



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



تفہیم قرآن

پروفیسر بی بی زینب کمالی، امیر المؤمنین علیؑ کی مدد سے
پروفیسر ڈاکٹر سید محمد امجد علیؒ کی مدد سے
پروفیسر سید محمد امجد علیؒ کی مدد سے



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقش نگار: مروری بر زندگانی امیر المومنین علی علیه السلام

نویسنده:

آیت الله العظمی سید علی خامنه ای

ناشر چاپی:

انقلاب اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	نقش نگار: مروری بر زندگانی امیر المومنین علی علیه السلام
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	پیشگفتار
۲۰	فهرست مطالب
۲۶	مقدمه
۳۲	فصل اول: بهار ایمان و آغاز سختیها
۳۲	اشاره
۳۴	مرد اول ایمان
۳۵	شجاعت در پذیرش حق
۳۷	تحمل سختیها
۳۷	خاطره ی یوم التّار
۳۸	نوجوانی تیزهوش
۳۹	جوانی پرشور
۴۲	فصل دوم: حماسه ی ليله المبيت، فداکاری ای جاودانه
۴۲	اشاره
۴۴	شب هجرت
۴۵	فداکاری عاشقانه
۴۷	فراتر از فداکاری
۴۸	لحظه ی حساس جانبازی
۴۹	آیه ی از جان گذشتگی
۵۲	فصل سوم: جهاد مستمر در روزگار مدینه
۵۲	اشاره

۵۴	با تمام وجود در خدمت دین
۵۵	فدایی پیامبر(صلی الله علیه و آله)
۵۶	ایفاگر سخت ترین نقشها
۵۸	امام، وقف اسلام
۵۸	جهاد در راه خدا
۵۹	رمز پیروزی
۵۹	فرمانده ی کل هماره جنگها
۶۰	داوطلب دلاور خندق
۶۱	خندق، مدرسه ی اخلاق
۶۱	بازگشت پیروزمندانه
۶۱	جنگ تبوک
۶۴	فصل چهارم: امام(علیه السلام) در غیاب خورشید
۶۴	اشاره
۶۶	سخت ترین روزها
۶۷	وظیفه ای خطیر
۶۷	کناره گیری مسالمت آمیز
۶۸	رعایت مصلحت بزرگتر
۶۹	سکوت برای ممانعت از سقوط
۷۰	مقابله با توطئه ی ابوسفیان
۷۲	فصل پنجم: حضور فعال در ۲۵ سال سکوت
۷۲	اشاره
۷۴	همکاری با خلفا
۷۵	خانه نشینی، هرگز!
۷۵	وزارت مسئولانه
۷۷	مشاور امین
۷۸	اصولگرایی در شورای خلافت

۸۲	فصل ششم: انقلاب علیه عثمان
۸۲	اشاره
۸۴	مواضع حساب شده ی امام(علیه السلام)
۸۵	میانجی و ناصح مشفق
۸۶	حادثه ی پیچیده ی قتل عثمان
۸۸	فصل هفتم: حماسه ی بیعت
۸۸	اشاره
۹۰	شور و شوقی زایدالوصفا!
۹۲	به سراغ دیگری بروید!
۹۲	خلافت به دنبال امام(علیه السلام)
۹۴	مردمی ترین حکومت
۹۶	فصل هشتم: انگیزه ی امام(علیه السلام) در پذیرش مسئولیت
۹۶	اشاره
۹۸	ظالم ستیزی و حمایت مظلوم
۹۹	اهتزاز پرچم دین و اصلاح امور مسلمین
۱۰۰	برپایی حق و محو باطل
۱۰۱	برقراری عدالت
۱۰۲	فصل نهم: برخورد امام(علیه السلام) با متخلفین از بیعت
۱۰۲	اشاره
۱۰۴	بیعت اجباری، هرگز!
۱۰۴	گفت وگو برای هدایت
۱۰۶	چرا بیعت نمیکنند؟
۱۰۸	فصل دهم: اعلام برنامه
۱۰۸	اشاره
۱۱۰	اتمام حجّت قبل از بیعت
۱۱۱	حمایت از مستضعفان

- ۱۱۳ ----- عدالت اقتصادی
- ۱۱۶ ----- دست ردّ به سینه ی امتیازطلبان
- ۱۱۷ ----- پیروزی با ظلم، هرگز!
- ۱۱۸ ----- چشم در چشم برادر!
- ۱۱۸ ----- آهن گداخته، پاسخ عقیل!
- ۱۲۲ ----- فصل یازدهم: مشکلات حکومت امام(علیه السلام)
- ۱۲۲ ----- اشاره
- ۱۲۴ ----- هجوم فتنه ها
- ۱۲۵ ----- بازگشت جاهلیت، دگرگونی ارزشها
- ۱۲۸ ----- حق در محاق
- ۱۲۹ ----- فضای شبهه ناک
- ۱۳۰ ----- ضعف تحلیل سیاسی
- ۱۳۱ ----- انحراف از ولایت
- ۱۳۲ ----- جنگ با مسلمانان!
- ۱۳۳ ----- تبدیل امامت به سلطنت
- ۱۳۳ ----- خواص دنیازده
- ۱۳۴ ----- چهره های نفاق
- ۱۳۶ ----- فصل دوازدهم: جنگ جمل، رویارویی با ناکثین
- ۱۳۶ ----- اشاره
- ۱۳۸ ----- فتنه ی عظیم و خطرناک
- ۱۳۹ ----- بهانه: خونخواهی عثمان!
- ۱۴۰ ----- قاطعیت بی نظیر امام(علیه السلام)
- ۱۴۱ ----- بصره، میزبان لشکر جمل
- ۱۴۱ ----- درگیری برای امامت جماعت!
- ۱۴۲ ----- اهل کوفه در رکاب امام(علیه السلام)
- ۱۴۳ ----- دیدار امام(علیه السلام) با زبیر

- ۱۴۴ اتمام حجّت برای طلحه و زبیر
- ۱۴۵ شجاعت علوی در میدان جنگ
- ۱۴۷ بحث فکری در خطّ مقدّم
- ۱۴۷ سلاح زبیر در دست امام(علیه السلام)
- ۱۴۸ برخورد با عایشه بعد از شکست
- ۱۴۹ نقش امویان در جمل
- ۱۵۰ نامه ی امام(علیه السلام) به جریر
- ۱۵۱ اولین سخنرانی امام(علیه السلام) در کوفه
- ۱۵۵ پاسخ به سؤال
- ۱۵۷ سلیمان بن سرد در گردباد فتنه
- ۱۵۸ فصل سیزدهم: جنگ صفین، رویارویی با قاسطین
- ۱۵۸ اشاره
- ۱۶۰ مقایسه ای ظالمانه
- ۱۶۲ شام، تحت تربیت فرهنگ اموی
- ۱۶۳ مخالفت امام(علیه السلام) با ابقای معاویه
- ۱۶۴ معاویه، سرآمد دین ستیزان
- ۱۶۵ عزل معاویه
- ۱۶۶ عکس العمل معاویه
- ۱۶۶ اصولگرایی و قاطعیّت امام(علیه السلام)
- ۱۶۷ تردید مقدّس مأیها!
- ۱۶۷ موعظه ای رسا در آستان ایوان مداین
- ۱۶۸ تأخیر در جنگ به امید هدایت
- ۱۷۰ داستان آب
- ۱۷۰ عمار سخن میگوید
- ۱۷۲ یا جنگ و یا کفر!
- ۱۷۳ نگران وقت نماز!

- ۱۷۴ قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها!
- ۱۷۵ آمادگی مجدد برای جنگ با معاویه
- ۱۷۶ فصل چهاردهم: جنگ نهروان، رویارویی با مارقین
- ۱۷۶ اشاره
- ۱۷۸ خوارج بزرگترین مشکل
- ۱۸۰ ویژگی‌های خوارج
- ۱۸۲ ضعف قدرت تحلیل
- ۱۸۳ نارسایی تعبیر خشکه مقدّس
- ۱۸۵ زمینه‌ی پیدایش خوارج
- ۱۸۶ رهبران و پیروان خوارج
- ۱۸۷ مقصود خوارج از شعار «لا حکم الا لله»
- ۱۸۸ جدا شدن خوارج از اردوگاه امام (علیه السلام)
- ۱۸۸ ترور عبدالله بن ختّاب و همسرش
- ۱۸۹ برخورد اولیه با خوارج
- ۱۹۰ نصب پرچم امان
- ۱۹۰ جنگ با پس مانده‌ها
- ۱۹۲ در میان کشته‌های خطّ انحراف
- ۱۹۲ قاری قرآن در جنگ با قرآن!
- ۱۹۴ فصل پانزدهم: سوزناکترین داغ تاریخ
- ۱۹۴ اشاره
- ۱۹۶ در آرزوی شهادت
- ۱۹۶ افطار در منزل دختر
- ۱۹۷ اضطراب دیدار
- ۱۹۸ رؤیای صادق
- ۱۹۹ ندای آسمانی
- ۲۰۰ انتشار خبر سوء قصد به امام (علیه السلام)

- ۲۰۰ کوتاه سخن
- ۲۰۱ أصغ بر بالین امام(علیه السلام)
- ۲۰۲ وصیتها در آستانه ی شهادت
- ۲۱۱ پرهیز از انتقامجویی
- ۲۱۲ کوفه در غروب شهادت امام
- ۲۱۳ دفن شبانه ی عشق
- ۲۱۴ پیوستها
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۶ پیوست «۱»: خاطره ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین(علیه السلام)
- ۲۱۷ پیوست «۲»: توضیحی پیرامون «یوم الدار»
- ۲۱۹ پیوست «۳»: خاطره ی شب هجرت
- ۲۲۱ پیوست «۴»: نقش امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ احد
- ۲۲۲ پیوست «۵»: خاطره ی جنگ خندق
- ۲۲۳ پیوست «۶»: داستان برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با اهانت عمرو بن عبدود
- ۲۲۶ پیوست «۷»: مصیبت ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه وآله)
- ۲۲۷ پیوست «۸»: صبر بر مصیبت وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله)
- ۲۲۷ پیوست «۹»: حوادث بعد از ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه وآله)
- ۲۲۹ پیوست «۱۰»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام)؛ ابوسفیان
- ۲۳۰ پیوست «۱۱»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام) با خلیفه ی دوّم
- ۲۳۲ پیوست «۱۲»: زندگینامه ی عبدالرحمن بن عوف
- ۲۳۳ پیوست «۱۳»: زندگینامه ی سعد بن ابی وقاص
- ۲۳۴ پیوست «۱۴»: زندگینامه ی طلحه بن عبیدالله
- ۲۳۴ پیوست «۱۵»: زندگینامه ی زبیر بن عوام
- ۲۳۵ پیوست «۱۶»: زندگینامه ی عثمان بن عفان
- ۲۳۵ پیوست «۱۷»: متن وصیت خلیفه ی دوّم برای تعیین شورای خلافت
- ۲۳۶ پیوست «۱۸»: اشکالاتی که بر عثمان مطرح میکردند

- پیوست « ۱۹ » : نقش برجسته ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان ----- ۲۳۹
- پیوست « ۲۰ » : داستان سقیفه ی بنی ساعده و نحوه ی انتخاب خلیفه ی اول ----- ۲۴۰
- پیوست « ۲۱ » : وصیت ابوبکر برای خلافت عمر ----- ۲۴۲
- پیوست « ۲۲ » : شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۲۴۳
- پیوست « ۲۳ » : کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگامی که از ایشان درخواست پذیرش خلافت را میکردند ----- ۲۴۴
- پیوست « ۲۴ » : زندگینامه ی عبدالله بن عمر ----- ۲۴۵
- پیوست « ۲۵ » : توضیحی پیرامون سعد بن ابی وقاص ----- ۲۴۸
- پیوست « ۲۶ » : زندگینامه ی اسامه بن زید ----- ۲۴۸
- پیوست « ۲۷ » : برخورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عقیل و گفتگوهایی که بین دو برادر رد و بدل شد ----- ۲۵۱
- پیوست « ۲۸ » : توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه وی ----- ۲۵۳
- پیوست « ۲۹ » : داستان کتک خوردن عبدالله بن مسعود ----- ۲۵۳
- پیوست « ۳۰ » : زندگینامه ی عایشه همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ----- ۲۵۴
- پیوست « ۳۱ » : برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف استاندار بصره ----- ۲۵۵
- پیوست « ۳۲ » : مذاکره ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر ----- ۲۵۷
- پیوست « ۳۳ » : حمله ی حیدری در جنگ جمل ----- ۲۵۹
- پیوست « ۳۴ » : پرسش و پاسخ در میدان جنگ ----- ۲۶۰
- پیوست « ۳۵ » : اولین خطبه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه ----- ۲۶۱
- پیوست « ۳۶ » : زندگینامه ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۲۶۳
- پیوست « ۳۷ » : پیشنهاد ابقای معاویه و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۲۶۵
- پیوست « ۳۸ » : زندگینامه ی زیاد بن ابیه ----- ۲۶۶
- پیوست « ۳۹ » : اصرار بر پذیرش حکمیت ----- ۲۶۷
- پیوست « ۴۰ » : خیانت ابوموسی اشعری در حکمیت ----- ۲۶۸
- پیوست « ۴۱ » : تلاش معاویه برای اهانت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۲۷۰
- پیوست « ۴۲ » : اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت ----- ۲۷۱
- پیوست « ۴۳ » : زندگینامه ی اشعث بن قیس و نفاق وی ----- ۲۷۲
- پیوست « ۴۴ » : جریان شهادت عبدالله بن خباب ----- ۲۷۵

- پیوست «۴۵»: رفتارهای متناقض خوارج ----- ۲۷۶
- پیوست «۴۶»: تجدید نظر امیرالمؤمنین(علیه السلام) در رفتن به سوی شام ----- ۲۷۶
- پیوست «۴۷»: پرچم امان برای نجات خوارج ----- ۲۷۷
- پیوست «۴۸»: کشته شدن عبدالله بن وهب به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) ----- ۲۷۸
- پیوست «۴۹»: داستان امیرالمؤمنین(علیه السلام) و کمیل ----- ۲۷۹
- پیوست «۵۰»: عیادت اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین(علیه السلام) ----- ۲۸۰
- پی نوشتها ----- ۲۸۳
- فهرست آیات قرآن کریم ----- ۲۹۲
- فهرست روایات ----- ۲۹۳
- فهرست اشعار عربی ----- ۲۹۹
- فهرست اشعار فارسی ----- ۳۰۰
- فهرست اسامی اشخاص ----- ۳۰۱
- فهرست اسامی کتابها ----- ۳۰۷
- منابع و مأخذ ----- ۳۱۱
- درباره مرکز ----- ۳۱۷

نقش نگار: مروری بر زندگانی امیر المومنین علی علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -

عنوان و نام پدیدآور: نقش نگار [کتاب]: مروری بر زندگانی امیر المومنین علی علیه السلام / برگرفته از بیانات حضرت آیت الله العظمی خامنه ای ...؛ به کوشش محمد محمدیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی، دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای "مد ظله العالی" انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص.

شابک: ۱۷۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۵۱-۸۴-۰

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

موضوع: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - -- نظریه درباره علی بن ابی طالب (ع)

موضوع: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - -- پیام ها و سخنرانی ها

شناسه افزوده: محمدیان، محمد، ۱۳۳۶ -، گردآورنده

شناسه افزوده: موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی. دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای "مد ظله العالی". انتشارات انقلاب اسلامی

رده بندی کنگره: DSR۱۶۹۲/ع۸ن۱۳۹۴۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۵۵۰۴۱

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

مروری بر زندگانی امیرالمومنین علی علیه السلام برگرفته از بیانات حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مدظله العالی

رهبر معظم انقلاب اسلامی

ص: ۳

برقراری نظام جمهوری اسلامی به تعبیر رسای بنیانگذار آن، حضرت امام خمینی (ره)، از نعمتهای بزرگ الهی بر مردم این سرزمین و تمامی مستضعفین جهان بوده است. مروری بر تاریخ پرافتخار این نهضت و شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی به روشنی نقش و تأثیر اصل مترقی ولایت فقیه و رهبری حکیمانه ی حضرت امام (ره) و پس از آن حضرت آیت الله العظمی سیدعلی خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، را در هدایت انقلاب در کوران حوادث گوناگون روزگار نشان میدهد. مؤسسه ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی که وظیفه ی حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری را برعهده دارد، در اجرای همین وظیفه اقدام به انتشار کتابهای موضوعی به منظور نشر بیانات، دیدگاهها و رهنمودهای معظم له در مقاطع، مناسبتها و موضوعات مختلف مینماید.

کتاب حاضر شامل سخنرانیهای رهبر معظم انقلاب اسلامی پیرامون زندگی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که به همت حجه الاسلام محمدیان با عنوان «نقش نگار» جمع آوری گردیده و از سوی انتشارات انقلاب اسلامی عرضه میشود.

این کتاب در پانزده فصل تنظیم شده که شش فصل ابتدایی آن شامل دوران نوجوانی و فداکاریهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) قبل از بعثت و همچنین

جهاد مستمرشان در مدینه بعد از هجرت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) است. فصول بعدی کتاب نیز به حوادث دوران زمامداری امام از آغاز شامل «امتناع امام از بیعت»، «برخورد ایشان با متخلفین از بیعت» و اعلام برنامه حکومتشان تا وقایع جنگهای جمل، صفین و نهروان اختصاص دارد.

در فصل پایانی نیز به ماجراهای ضربت خوردن و شهادت ایشان و کوفه بی امام پرداخته شده است. مزیت اثر پیش رو به کتبی از این دست در اتخاذ رویکردی سیاسی اجتماعی به زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با استناد به منابع تاریخی معتبر و از کلام فقیهی عالم است که خود به عنوان رهبر جامعه ی اسلامی در بطن وقایع حکومتداری قرار دارد که این امر غنای کتاب را دوچندان کرده است. امید است این اثر چراغ راهی را در بهره گیری از زندگی درخشان و پرنور امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برای جویندگان و محققان حقیقت فراهم آورد.

و من الله التّوفیق

ص: ۶



فهرست مطالب

مقدمه..... ۱۳

فصل اول: بهار ایمان و آغاز سختیها..... ۱۹

مرد اول ایمان..... ۲۱

شجاعت در پذیرش حق..... ۲۲

تحمل سختیها..... ۲۴

خاطره‌ی یوم‌الذار..... ۲۴

نوجوانی تیزهوش..... ۲۵

چوایی پرشور..... ۲۶

فصل دوم: حماسه‌ی لیلة‌المبیت، فداکاری‌ای جاودانه..... ۲۹

شب هجرت..... ۳۱

فداکاری عاشقانه..... ۳۲

فرا‌تر از فداکاری..... ۳۴

لحظه‌ی حساس جانبازی..... ۳۵

آیه‌ی از جان گذشتگی..... ۳۶

فصل سوم: جهاد مستمر در روزگار مدینه..... ۳۹

با تمام وجود در خدمت دین..... ۴۱

فدایی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)..... ۴۲

ایفاگر سخت‌ترین نقشها..... ۴۳

امام، وقف اسلام..... ۴۵

جهاد در راه خدا..... ۴۵

رمز پیروزی..... ۴۶

فرمانده‌ی کل همواره جنگها..... ۴۶

دلویطلب دلاور خندق..... ۴۷

خندق، مدرسه‌ی اخلاق..... ۴۸



۴۸	بازگشت پیروزمندانه
۴۸	جنگ تبوک
۵۱	فصل چهارم: امام (علیه السلام) در غیاب خورشید
۵۳	سخت‌ترین روزها
۵۴	وظیفه‌ای خطیر
۵۴	کناره‌گیری مسالمت‌آمیز
۵۵	رعایت مصلحت بزرگتر
۵۶	سکوت برای ممانعت از سقوط
۵۷	مقابله با توطئه‌ی ابوسفیان
۵۹	فصل پنجم: حضور فعال در ۲۵ سال سکوت
۶۱	همکاری با خلفا
۶۲	خانه‌نشینی، هرگز!
۶۲	وزارت مسئولانه
۶۴	مشاور امین
۶۵	اصولگرایی در شورای خلافت
۶۹	فصل ششم: انقلاب علیه عثمان
۷۱	مواضع حساب‌شده‌ی امام (علیه السلام)
۷۲	میانجی و ناصح مشفق
۷۳	حادثه‌ی پیچیده‌ی قتل عثمان
۷۵	فصل هفتم: حماسه‌ی بیعت
۷۷	شور و شوقی زایدالوصف!
۷۹	به سراغ دیگری بروید!
۷۹	خلافت به دنبال امام (علیه السلام)
۸۱	مردمی‌ترین حکومت
۸۳	فصل هشتم: انگیزه‌ی امام (علیه السلام) در پذیرش مسئولیت
۸۵	ظالم‌ستیزی و حمایت مظلوم
۸۶	اهتزاز پرچم دین و اصلاح امور مسلمین
۸۷	برپایی حق و محو باطل
۸۸	برقراری عدالت
۸۹	فصل نهم: برخورد امام (علیه السلام) با متخلفین از بیعت
۹۱	بیعت اجباری، هرگز!
۹۱	گفت‌وگو برای هدایت
۹۳	چرا بیعت نمی‌کند؟
۹۵	فصل دهم: اعلام برنامه
۹۷	اتمام حجت قبل از بیعت
۹۸	حمایت از مستضعفان
۱۰۰	عدالت اقتصادی
۱۰۳	دست رد به سینه‌ی امتیازطلبان



۱۰۴	پیروزی با ظلم، هرگز!.....
۱۰۵	چشم در چشم برادر!.....
۱۰۵	آهن گداخته، پاسخ عقیل!.....
۱۰۹	فصل یازدهم: مشکلات حکومت امام(علیه السلام).....
۱۱۱	هجوم فتنه‌ها.....
۱۱۲	بازگشت جاهلیت، دگرگونی ارزشها.....
۱۱۵	حق در محاق.....
۱۱۶	فضای شبهه‌ناک.....
۱۱۷	ضعف تحلیل سیاسی.....
۱۱۸	انحراف از ولایت.....
۱۱۹	جنگ با مسلمانان!.....
۱۲۰	تبدیل امامت به سلطنت.....
۱۲۰	خواص دنیازده.....
۱۲۱	چهره‌های نفاق.....
۱۲۳	فصل دوازدهم: جنگ جمل، رویارویی با ناکین.....
۱۲۵	فتنه‌ی عظیم و خطرناک.....
۱۲۶	بهانه: خونخواهی عثمان!.....
۱۲۷	قاطعیت بی نظیر امام(علیه السلام).....
۱۲۸	بصره، میزبان لشکر جمل.....
۱۲۸	درگیری برای امامت جماعت!.....
۱۲۹	اهل کوفه در رکاب امام(علیه السلام).....
۱۳۰	دیدار امام(علیه السلام) با زبیر.....
۱۳۱	اتمام حجت برای طلحه و زبیر.....
۱۳۲	شجاعت علوی در میدان جنگ.....
۱۳۴	بحث فکری در خط مقدم.....
۱۳۴	سلاح زبیر در دست امام(علیه السلام).....
۱۳۵	برخورد با عایشه بعد از شکست.....
۱۳۶	نقش امویان در جمل.....
۱۳۷	نامه‌ی امام(علیه السلام) به جریر.....
۱۳۸	اولین سخنرانی امام(علیه السلام) در کوفه.....
۱۴۲	پاسخ به سؤال.....
۱۴۴	سلیمان بن صرد در گردباد فتنه.....
۱۴۵	فصل سیزدهم: جنگ صفین، رویارویی با قاسطین.....
۱۴۷	مقایسه‌ای ظالمانه.....
۱۴۹	شام، تحت تربیت فرهنگ اموی.....
۱۵۰	مخالفت امام(علیه السلام) با ابقای معاویه.....
۱۵۱	معاویه، سرآمد دین ستیزان.....
۱۵۲	عزل معاویه.....



۱۵۳	عکس العمل معاویه
۱۵۳	اصولگرایی و قاطعیت امام (علیه السلام)
۱۵۴	تردید مقدس مآبها!
۱۵۴	موعظه‌ای رسا در آستان ایوان مداین
۱۵۵	تاخیر در جنگ به امید هدایت
۱۵۷	داستان آب
۱۵۷	عمار سخن میگوید
۱۵۹	یا جنگ و یا کفر!
۱۶۰	نگران وقت نماز!
۱۶۱	قرآنها بر سر نیزه‌ها!
۱۶۲	آمادگی مجدد برای جنگ با معاویه
۱۶۳	فصل چهاردهم: جنگ نهروان، رویارویی با مارقین
۱۶۵	خوارج بزرگترین مشکل
۱۶۷	ویژگیهای خوارج
۱۶۷	۱. پایبندی به ظواهر دین به صورت سطحی
۱۶۷	۲. طرح شعارهای جذاب و فریبنده
۱۶۸	۳. گستاخی در برابر شخصیتها
۱۶۸	۴. دخالت در مسائل سیاسی
۱۶۹	۵. توسل به خشونت
۱۶۹	ضعف قدرت تحلیل
۱۷۰	نارسایی تعبیر خشکه مقدس
۱۷۲	زمینه‌ی پیدایش خوارج
۱۷۳	رهبران و پیروان خوارج
۱۷۴	مقصود خوارج از شعار «لا حکم الا لله»
۱۷۵	جدا شدن خوارج از اردوگاه امام (علیه السلام)
۱۷۵	ترور عبدالله بن خیاب و همسرش
۱۷۶	برخورد اولیه با خوارج
۱۷۷	نصب پرچم امان
۱۷۷	جنگ با پس مانده‌ها
۱۷۹	در میان کشته‌های خط انحراف
۱۷۹	قاری قرآن در جنگ با قرآن!
۱۸۱	فصل پانزدهم: سوزناکترین داغ تاریخ
۱۸۳	در آرزوی شهادت
۱۸۳	افطار در منزل دختر
۱۸۴	اضطراب دیدار
۱۸۵	روایای صادق
۱۸۶	ندای آسمانی
۱۸۷	انتشار خبر سوء قصد به امام (علیه السلام)



۱۸۷	کوتاه سخن
۱۸۸	أصبح بر بالین امام(علیه السلام)
۱۸۹	وصیتها در آستانه‌ی شهادت
۱۹۸	پرهیز از انتقامجویی
۱۹۹	کوفه در غروب شهادت امام
۲۰۰	دفن شبانه‌ی عشق
۲۰۱	پیوستها
۲۰۲	پیوست «۱»: خاطره‌ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین(علیه السلام)
۲۰۴	پیوست «۲»: توضیحی پیرامون «یوم الذار»
۲۰۶	پیوست «۳»: خاطره‌ی شب هجرت
۲۰۸	پیوست «۴»: نقش امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ أحد
۲۰۹	پیوست «۵»: خاطره‌ی جنگ خندق
۲۱۰	پیوست «۶»: داستان برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با اهانت عمرو بن عبدود
۲۱۲	پیوست «۷»: مصیبت ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
۲۱۳	پیوست «۸»: صبر بر مصیبت وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
۲۱۳	پیوست «۹»: حوادث بعد از ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
۲۱۵	پیوست «۱۰»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام): ابوسفیان
۲۱۶	پیوست «۱۱»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام) با خلیفه‌ی دوم
۲۱۸	پیوست «۱۲»: زندگینامه‌ی عبدالرحمن بن عوف
۲۱۹	پیوست «۱۳»: زندگینامه‌ی سعد بن ابی وقاص
۲۲۰	پیوست «۱۴»: زندگینامه‌ی طلحة بن عبیدالله
۲۲۰	پیوست «۱۵»: زندگینامه‌ی زبیر بن عوام
۲۲۱	پیوست «۱۶»: زندگینامه‌ی عثمان بن عفان
۲۲۱	پیوست «۱۷»: متن وصیت خلیفه‌ی دوم برای تعیین شورای خلافت
۲۲۲	پیوست «۱۸»: اشکالاتی که بر عثمان مطرح میکردند
۲۲۵	پیوست «۱۹»: نقش برجسته‌ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان
۲۲۶	پیوست «۲۰»: داستان سقیفه‌ی بنی ساعده و نحوه‌ی انتخاب خلیفه‌ی اول
۲۲۸	پیوست «۲۱»: وصیت ابوبکر برای خلافت عمر
۲۲۹	پیوست «۲۲»: شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت با امیرالمؤمنین(علیه السلام)
۲۳۰	پیوست «۲۳»: کلام امیرالمؤمنین(علیه السلام) هنگامی که از ایشان درخواست...
۲۳۱	پیوست «۲۴»: زندگینامه‌ی عبدالله بن عمر
۲۳۴	پیوست «۲۵»: توضیحی پیرامون سعد بن ابی وقاص
۲۳۴	پیوست «۲۶»: زندگینامه‌ی اسامه بن زید
۲۳۷	پیوست «۲۷»: برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با عقیل و گفتگوهای که...
۲۳۹	پیوست «۲۸»: توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه وی
۲۳۹	پیوست «۲۹»: داستان کتک خوردن عبدالله بن مسعود
۲۴۰	پیوست «۳۰»: زندگینامه‌ی عایشه همسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
۲۴۱	پیوست «۳۱»: برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف استاندار بصره



پیوست «۳۲»: مذاکره‌ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با زبیر.....	۲۴۳
پیوست «۳۳»: حمله‌ی حیدری در جنگ جمل.....	۲۴۵
پیوست «۳۴»: پرسش و پاسخ در میدان جنگ.....	۲۴۶
پیوست «۳۵»: اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در کوفه.....	۲۴۷
پیوست «۳۶»: زندگینامه‌ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی.....	۲۴۹
پیوست «۳۷»: پیشنهاد ابقای معاویه و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).....	۲۵۱
پیوست «۳۸»: زندگینامه‌ی زیاد بن ابیه.....	۲۵۲
پیوست «۳۹»: اصرار بر پذیرش حکمیت.....	۲۵۳
پیوست «۴۰»: خیانت ابوموسی اشعری در حکمیت.....	۲۵۴
پیوست «۴۱»: تلاش معاویه برای اهانت به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).....	۲۵۶
پیوست «۴۲»: اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت.....	۲۵۷
پیوست «۴۳»: زندگینامه‌ی اشعث بن قیس و نفاق وی.....	۲۵۸
پیوست «۴۴»: جریان شهادت عبدالله بن خباب.....	۲۶۱
پیوست «۴۵»: رفتارهای متناقض خوارج.....	۲۶۲
پیوست «۴۶»: تجدید نظر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در رفتن به سوی شام.....	۲۶۲
پیوست «۴۷»: پرچم امان برای نجات خوارج.....	۲۶۳
پیوست «۴۸»: کشته شدن عبدالله بن وهب به دست امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).....	۲۶۴
پیوست «۴۹»: داستان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و کمیل.....	۲۶۵
پیوست «۵۰»: عیادت اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).....	۲۶۶
پی نوشتها.....	۲۶۹
فهرست آیات قرآن کریم.....	۲۷۴
فهرست روایات.....	۲۷۵
فهرست اشعار عربی.....	۲۸۱
فهرست اشعار فارسی.....	۲۸۲
فهرست اسامی اشخاص.....	۲۸۳
فهرست اسامی کتابها.....	۲۸۹
منابع و مأخذ.....	۲۹۲



هنگامی که در تاریکی شب آسمان را تماشا میکنیم، ماه را میبینیم که صدها برابر ستارگان نورافشانی میکند، و ستارگانی را مشاهده میکنیم که با نور ضعیفی سوسو میزنند، ماه بسیار بزرگتر از ستارگان به نظر می آید گویی که هزاران ستاره در آن جای میگیرد، اما همه میدانیم که واقعیت غیر از این ظاهر فریبنده است، ستارگانی که به نظر بسیار ریز و ناچیز می آیند میلیونها برابر ماه عظمت دارند و برخلاف ماه که هر چه دارد از خورشید است، آنها خود نور تولید میکنند و طفیلی ستاره ی دیگری نیستند.

به راستی چرا چنین است که ماه کوچک را بزرگ و ستارگان عظیم را اینگونه ریز و ناچیز میبینیم؟ پاسخ روشن است، فاصله ها موجب چنین خطای دید شده است، چون ما به ماه نزدیکتر هستیم آن را با عظمت و شوکت و نورانی میبینیم و چون ستارگان بسیار از ما دور هستند این همه کوچک و ریز به نظر می آیند، ولی با بزرگ و کوچک دیدن ما که حقایق تغییر نمیکند.

معرفت ما نسبت به انسان کامل و شخصیت‌های الهی نیز تابع قانون فاصله هاست، به هر میزان که فاصله ی ما نسبت به آنان کمتر باشد عظمت و نورانیت و حقیقت آنان را بهتر درک میکنیم، و هر مقدار سنخیت ما با

آنان کمتر و فاصله‌ی ما از آنان بیشتر باشد آنان را کوچک و همانند خویش می‌پنداریم تا آنجا که گفته میشود ما اَنتم اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا (۱) «شما نیز بشری همانند خود ما هستید».

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) یکی از همان شخصیت‌هایی است که هر کس به اندازه‌ی فاصله‌ی او که با وی دارد، او را شناخته است، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) میگفت: «یا علی تو را جز خدا و من کسی شناخته است!»

و عدّه‌ای در همان دوران متحیرانه می‌پرسیدند: علی حق است یا معاویه!

و ما که خود را شیعه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) میدانیم برای کم کردن فاصله‌ی خویش با آفتاب پرفروغ وجود وی چه کرده ایم؟ چقدر درباره‌ی او مطالعه داشته ایم و چه میزان از سخنان او آگاهی داریم؟ آیا میتوانیم ادّعا کنیم زندگی ما تحت تأثیر ارتباطی که با وی داشتیم تحوّلی پیدا کرده است و گفتار و رفتار ما تا اندازه‌ی رنگ و بوی او را میدهد؟ تردیدی نیست که گام اوّل برای کم کردن فاصله‌ها معرفت است، و گام دوّم تغییر و تحوّل.

برای برداشتن گام اوّل که آشنایی با شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است به سراغ یکی از شاگردان مکتب وی رفتیم که عمری را در کنار بوستان علوی خوشه چینی کرده است و مطالعات وسیع و پردامنه‌ای را در این زمینه داشته و در عین حال علم را با عمل توأم نموده و امروزه بحق پرچم عزّت و عدالت طلبی آن شخصیت ممتاز را در دست گرفته است و پیشاپیش ملتّی که عشق به علی بن ابی طالب در وجود آنها ریشه دوانده است حرکت میکند تا به آرمانهای آن امام عزیز جامه‌ی عمل بپوشانند و بعد از هزار و چهارصد سال به ندای ایشان پاسخ مثبت دهند.

سخن--رانیهایی که حض--رت آیه الله خامنه‌ای پیرام--ون شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) از بدو پیروزی انقلاب اسلامی تا به امروز داشته اند،

ص: ۱۴

مجموعه‌ی باارزشی است که به ابعاد مختلف شخصیت آن حضرت پرداخته و نکات دقیق و در عین حال مفید و جالبی را مطرح کرده‌اند که برای مشتاقان امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرصتی را فراهم می‌آورد تا معرفت خویش را نسبت به آن امام بزرگ بیشتر کنند و با تأثیرپذیری از سیره‌ی علوی برای زندگی خویش برنامه‌ریزی نمایند.

بدون هیچ اغراقی مطالعات معظّم له پیرامون سیره و شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعجاب برانگیز بوده و تحلیلهای عالمانه و جامع ایشان از زندگی پرفراز و نشیب حضرت نشانگر دقت نظر و تأمل فراوان ایشان میباشد.

مجموعه سخنرانیهایی که از حضرت آیه الله خامنه‌ای در اختیار داشتیم همگی متعلّق به دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بوده و اغلب در خطبه‌های نماز جمعه و یا در دیدارهایی که با مردم در ایام ولادت و یا شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند، ایراد شده است، و به همین دلیل ایشان از ذکر منابع در سخنرانیها معذور بودند، اما با مراجعه‌ای که به منابع تاریخی داشتیم معلوم شد که ایشان از معتبرترین منابع استفاده کرده و مطالب خویش را مستند به مدارک قوی بیان کرده‌اند، و نکته‌ای که بسیار جالب به نظر میرسید این بود که تکرار در مطالب ایشان بسیار کم مشاهده میشود، گو اینکه برای هر سخنرانی که پیرامون شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند، به مطالب قبلی خویش مراجعه نموده و از تکرار آنها خودداری کرده‌اند و فراز جدیدی از زندگی و یا شخصیت آن حضرت را مطرح نموده‌اند، و همین امر موجب شده است که امروز با گذشت بیست و هفت سال مجموعه‌ی نسبتاً کاملی از ایشان پیرامون امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دست داشته باشیم.

سعی ما بر این بوده است که مطالب معظّم له را در سه بخش تنظیم

نماییم:

۱- فرازهایی از زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این بخش نگاهی گذرا به تاریخ زندگی حضرت دارد و بیشتر فرازهایی نقل شده است که توجه به آنها برای نسل امروز حیاتی بوده و الگوپذیری از آن موارد ضروری به نظر میرسد.

۲- شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در این بخش با استناد به آیات قرآن و احادیث نبوی و روایات معصومین و منابع تاریخی، ابعاد گوناگون شخصیت حضرت مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و نکته های قابل توجهی از اخلاق و سیره ی حضرت ارائه شده است.

۳- سخنانی از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

مقام معظم رهبری در طی سخنرانیهای خویش فراوان به کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) استناد کرده و تا حدی که فرصت داشتند توضیحاتی پیرامون آنها بیان کرده اند، مجموعه ی این مطالب که در حقیقت تفسیر فرازهایی از سخنان حضرت بشمار میرود در این بخش گردآوری شده است.

کتاب حاضر اولین بخش از این مجموعه است که تقدیم میگردد و از خداوند متعال توفیق تنظیم نهایی دو بخش دیگر را نیز خواستاریم.

لازم به توضیح است که آنچه در متن کتاب آمده است سخنان مقام معظم رهبری میباشد و تنها عناوین از طرف ما انتخاب شده است، اما پاورقیها و پیوستها مربوط به ما میباشد.

همچنین شماره هایی که به طور مسلسل از ۱ تا ۱۲۲ در پایان هر فرازی نوشته شده و در پایان کتاب تحت عنوان پی نوشتها آمده است، برای بیان تاریخ سخنرانی و مخاطبین میباشد.

ص: ۱۶

در پایان لازم است این نکته نیز گوشزد گردد که هر عیب و نقصی در این کار مشاهده شود مربوط به اینجانب بوده و هر
حُسن و جمالی باشد از توفیقات معظّم له میباشد. و الحمد لله ربّ العالمین.

اللّهُمَّ اجعلنا من أهل اليقين و من شيعة امير المؤمنين عليه أفضل صلوات المصلين.

محمّد محمّدیان

ص: ۱۷

فصل اوّل: بهار ایمان و آغاز سختیها

اشاره

ص: ۱۹

از برجسته ترین صفات امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چشم پوشی از خود و خودی و قربانی کردن هوای نفس و خودیها در مقابل تکلیف الهی است. تمام ماجراهای بزرگ زندگی امیرالمؤمنین حول این محور قرار گرفته است. ایمان به پیغمبر در آن وقتی که در زیر آسمان غیر از او و خدیجه ی کبری هیچ کس به این دعوت و این مکتب ایمان و عقیده نداشت (۱)، در حقیقت، ایمان به مکتبی بود که قبول آن به معنای اعلان جنگ با همه ی قدرتهای ظالم در آن روزگار و نیز به معنای مبارزه با نظام اجتماعی حاکم بر جامعه ی قبایلی مکه و جزیره العرب بود، و این جرأت زیادی میخواست که انسان بر

ص: ۲۱

۱- . اندیشمندان شیعی اختلافی در اینکه اولین اجابت کننده دعوت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و اولین مؤمن به ایشان، حضرت علی (علیه السلام) میباشد، ندارند و بسیاری از اندیشمندان اهل سنت نیز بر این نکته تأکید نموده اند. بهترین دلیل بر این مدعا که علی (علیه السلام) اولین مسلمان بوده، این است که در میان اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هیچ کدام- نه بصراحت و نه به کنایه- ادعا نکرده اند که آنها اولین مسلمان بوده اند، و تنها کسی که این ادعا را داشته و به دفعات مکرر بدان تصریح نموده است، حضرت علی (علیه السلام) میباشد، و حتی یک مورد در کتب تاریخی و حدیثی نقل نشده است که کسی در این باره به حضرت ایراد گرفته و یا ادعای ایشان را نقض کرده باشد. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲، ص ۳۰۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، ص ۵۸؛ مناقب ابن المغازلی، ص ۱۱۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۸؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۲۰؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۷ و دهها مدرک دیگر.

روی همه ی آرزوها، خواهشها، راحتیها و رفاههای زندگی خود پا بگذارد و این دعوت و مبارزه را قبول کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) این دعوت را قبول کرد (۱) و پای آن ایستاد و همه ی مشکلات را در این راه به جان خرید. این جمله را از خود علی (علیه السلام) بشنوید:

و لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) أنّی لم أرّ علی الله و... لا... علی رسوله ساعةً قطّ، ولقد واسيته بنفسی فی المواطن الّتی تنکص فیها الأبطال و تتأخّر فیها الأقدام. (۲)

یک ساعت از قبول و اجابت و لبیک در مقابل پیغمبر عقب نماندم. این را آگاهان و حافظان میراث پیغمبر میتوانند شهادت بدهند. در این راه، به هر کاری و اقدامی که لازم بود، دست زدم و در جایگاههایی قرار گرفتم که پهلوانان و قهرمانان و گامهای محکم، در آن جاها دچار تردید و تزلزل و عقب نشینی میشدند.

این اولین حرکت امیرالمؤمنین در مقابله با خودخواهی و خودی و ترجیح تکلیف و وظیفه بر آسایش شخصی بود. (۱)

شجاعت در پذیرش حق

بدون تردید، شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میدان زندگی، از شجاعت او در میدان جنگ بالاتر بود! ماجرای سبقت به اسلام در نوجوانی، یکی از مصادیق این شجاعت است. حضرت، آن روزی قبول اسلام کرد که همه به این دعوت پشت کرده بودند و کسی جرأت نمیکرد آن را بپذیرد.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیامی را در جامعه ای عرضه میکند که در این جامعه، همه ی عوامل، ضدّ آن پیام هستند. جهالت مردم در مقابل آن پیام است؛ نخوت مردم، اشرافیت اشراف مسلط بر مردم، و منافع مادی و

ص: ۲۲

۱- . خاطره ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) از زبان خود آن حضرت: پیوست «۱».

۲- . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۷، ص ۳۱۱.

طبقاتی شان در مقابل آن پیام است. چنین پیامی در آن جامعه از چه میزان شانس برای موفقیت برخوردار است؟ پیغمبر اکرم یک چنین پیامی را مطرح میکند.

اول هم دستور داده شده است: و أندر عشیرتک الأقربین؛ «دعوت آشکارت را از خاندان نزدیک خویش آغاز کن». (۱) آن عموهای متکبر با سرهای پرنخوت و پر از بادِ غرور، بی‌اعتنای به حقایق، و مسخره‌کننده‌ی تمام حرفهای حسابی، بنا کردند به هوچیگری و مسخره کردن پیامبر، و با اینکه پیغمبر پاره‌ی تنشان بود- آنها هم عرق و عصبیت خویشاوندی داشتند- اما اینجا که این خویشاوند، مشعل را بر سر دست بلند کرد، همه، چشمهایشان را پوشانده و روهایشان را برگردانده و بی‌اعتنایی و اهانت و تحقیر و مسخره کردند. اینجا، این نوجوان بلند شد، گفت: من ایمان می‌آورم! البتّه قبلاً ایمان آورده بود، و اینجا ایمان خود را علنی کرد.

امیرالمؤمنین آن مؤمنی است که در طول مدّت سیزده سال بعثت، هرگز ایمانش مخفی نبود، جز همان چند روز اول. مسلمانها چند سال ایمان مخفی داشتند، اما همه میدانستند که امیرالمؤمنین از اول ایمان آورده است، و ایمان او مخفی نبود.

این را درست تصوّر کنید: همسایه‌ها اهانت میکنند؛ بزرگان جامعه اهانت و سختگیری میکنند؛ شاعر و خطیب مسخره میکند؛ پولدار و آدم پست و رذل اهانت میکند! و امیرالمؤمنین در میان این امواج سهمگین مخالف، محکم و استوار، مثل کوه می‌ایستد و میگوید: من خدا را شناخته‌ام، و راه را یافته‌ام، و بر آن پافشاری میکند. این شجاعت است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمام مراحل زندگی، در مکه و در مدینه این شجاعت را از خود نشان داده است. (۲)

ص: ۲۳

از ابتدا که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در اوان کودکی و در شهر مکه به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد، مورد ایذاء و تمسخر قرار داشت.

شهری را تصوّر کنید که مردم آن به طور طبیعی اهل توسّل به خشونت هستند، آنها که مردم متمدّن و بانزاکت و آرامی نبودند، مردمی خشن، اهل برخورد و اصطکاک، اهل دعوا بر سر کوچکترین چیزها و به شدّت متعصّب نسبت به عقاید باطل بودند.

در چنین جامعه ای از سوی یک انسان بزرگ آن پیام خاص مطرح شد. پیامی که همه چیز جامعه را اعمّ از عقاید، آداب و سنّت‌ها زیر سؤال میبرد. طبیعی است که همه با او مخالفت می‌کنند. قشرهای مختلف و توده های مردم با پیغمبر مخالفت کردند.

در چنین شرایطی پیوستن به یک انسان با آن ویژگیها و پذیرش یک پیام با آن خصوصیات و با همه ی وجود دفاع کردن و ایستادگی نمودن، مستلزم از خودگذشتگی فوق العاده میباشد، و این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بود که سیزده سال در کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سخت ترین مواقف ایستاد. (۳)

خاطره ی یوم الدّار

(۱).

اولین مؤمن به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین بود؛ با اینکه همه ی کسانی که در آن جامعه بودند، به این حقیقت کافر بودند، اما او به کفر و انکار و عناد آنها اعتنایی نکرد و اولین قدم را در جریان یوم الدّار برداشت.

در واقعه ی «یوم الدّار»، پیامبر بزرگوار، بزرگان عرب را در مکه جمع کرده و اسلام را بر آنها عرضه کردند و فرمودند: هر کس امروز بعنوان

ص: ۲۴

اولین نفر ایمان را بپذیرد، او وصی و امیر پس از من خواهد بود. این معنا را بر دیگران عرضه کردند و هیچ کس از کفار و قریشیان حاضر نشد این دعوت را قبول کند؛ ولی امیرالمؤمنین که کودکی سیزده ساله بود، بلند شد و قبول کرد، و رسول اکرم هم ایمان او را قبول کرده و وصی بودنش را تأیید نمود؛ تا آنجا که کفار بصورت استهزاء به ابوطالب گفتند که پسرت را بر تو امیر کرد!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمام دوران مکه، حتی برای یک لحظه رعایت و ملاحظه‌ی خشونت‌ها و عصبیت‌ها و مخالفت‌ها و دشمنی‌ها را نکرد و در همه حال از حق دفاع نمود. (۴)

نوجوانی تیزهوش

در آن دورانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) پسر بچه‌ای سیزده ساله بود و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسالت خویش را آغاز کرده بود، یک مشت آدم‌های بی ملاحظه، بعضی افراد لایت‌منش، بعضی گردن کلفت‌ها، و بعضی آدم‌های پست و گاهی زنهای توی خانه، پیامبر را دچار زحمت می‌کردند.

بزرگان مکه بنا بر ملاحظاتی که داشتند، موزیگرانه وارد میدان مقابله با پیغمبر میشدند. اوایل این چنین بود. چون پیامبر شخصیت محترمی بود، قبیله داشت، عمومی محترمی داشت و فامیل بزرگی بودند، جرأت نمی‌کردند صریحاً با او مقابله کنند؛ امّا فلان پیرزن بداخلاق را، فلان هرزه و جوان بددهن را، فلان آدم بی حیثیت و بی مهابا را وادار می‌کردند که پیغمبر را به شکل دنائت آمیزی مورد فشار قرار بدهند.

در چنین شرایطی امیرالمؤمنین - پسر بچه‌ی شجاع، شاد و قوی، باهوش و زرنگ - بزرگترین نقش را ایفا می‌کرد. وقتی که پسر بچه‌ای باهوش و زرنگ و نجیب باشد، زبل و زرنگ باشد، صمیمانه و عاشقانه به کسی

علاقه مند باشد، نقش بزرگی را ایفا میکند. امیرالمؤمنین در نوجوانی یک چنین نقشی را ایفا کرده است. (۱)

به راستی که تمام دوران زندگی ۱۳ ساله ی پیغمبر در مکه مشحون و سرشار از حمایت‌های بیدریغ علی بن ابی طالب بود. (۵)

جوانی پرشور

درخشش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه ی جوانان میتوانند آن الگو را سرمشق خودشان قرار دهند. در دوره ی جوانی، در مکه بعنوان یک عنصر فداکار، باهوش، یک جوان فعال، پیشرو و پیشگام؛ در همه ی میدانها، مانعهای بزرگ را از سر راه دعوت پیغمبر برطرف میکند. در میدانهای خطر سینه سپر میکند، سخت ترین کارها را بر عهده میگیرد. با فداکاری خود، امکان هجرت پیغمبر به مدینه را

ص: ۲۶

۱- . به یک نمونه از کارهای علی (علیه السلام) در مکه توجه کنید: در جنگ احد، هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مبارزه ی طلحه بن ابی طلحه - پرچمدار لشکر قریش - رفت و خود را معرفی کرد، طلحه گفت: ای قضیم! میدانستم غیر از تو کس دیگری جسارت مقابله با من را نخواهد داشت. از...امام...صادق (علیه السلام) پرسیدند:...معنی...«قضیم»... که طلحه در هنگام خطاب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بکار برد، چه بود؟ حضرت فرمود: با توجه به موقعیتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه داشت و حمایت‌هایی که ابوطالب از ایشان به عمل می آورد، بزرگان مکه نمیتوانستند به طور مستقیم به پیامبر (صلی الله علیه و آله) جسارت و اهانت نمایند، و به همین دلیل کودکان را با وعده و وعید فریب میدادند و آنان را تشویق به جسارت به پیامبر مینمودند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از منزل بیرون می آمد، کودکان بازی خود را با سنگپرانی و پاشیدن خاک بر سر و صورت ایشان رونق بیشتری میدادند! پیامبر مشکل را با علی (علیه السلام) در میان میگذاشت، و او نیز در چنین مواقعی همراه پیامبر بیرون می آمد و وقتی که کودکان به آزار و اذیت پیامبر میرداختند، علی (علیه السلام) که هم سن و سال همان کودکان بود، به سراغشان میرفت و با برخوردی که همان پیچاندن گوششان بود، مانع مزاحمتشان برای پیامبر میشد. کودکان که توسط علی (علیه السلام) گوشمالی میشدند، هنگام بازگشت به خانه هایشان با گریه میگفتند: «قضمننا علی، قضمننا علی»: علی گوشمان را پیچاند، علی گوشمان را پیچاند! به همین دلیل در جنگ احد نیز طلحه به علی (علیه السلام) گفت: یا قضیم! (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۱۴)

فراهم میکند، و بعد در دوران مدینه، فرمانده ی سپاه، فرمانده ی دسته های فَعَال، عالم، هوشمند، جوانمرد، بخشنده؛ در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرمانده ی پیشرو؛ در صحنه ی عرصه ی حکومت، یک فرد کارآمد؛ در زمینه ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته ی به تمام معنا میشود. (۱) (۶)

ص: ۲۷

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) کلام دلنشینی دارد که تا حدودی میتواند نشانگر گستره ی فعالیتها و زحماتی که برای یاری دین حق داشت، باشد: «ما رأیت منذ بعث الله محمّداً (صلی الله علیه و آله) رخاءً فالحمد لله، والله لقد خفت صغيراً و جاهدت كبيراً، أقاتل المشركين و أعادی المنافقين، حتّى قبض الله نبيّه». «از آن روزی که خداوند محمّد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری مبعوث کرد، لحظه ای راحتی و آسایش نداشتم - و خدا را بر این نعمت شکر میکنم - دوران نوجوانی را در ناامنی و بیم و هراس به سر بردم و در جوانی وارد میدان رزم و جهاد شدم، با مشرکان میجنگیدم و به مقابله با منافقین میپرداختم، تا روزی که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود و او را به عالم آخرت منتقل کرد.» (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۸۴)

فصل دوم: حماسه ی نيله المبيت، فداکاری ای جاودانه

اشاره

ص: ۲۹

تمام دوران زندگی سیزده ی ساله پیامبر(صلی الله علیه و آله) در مکه، مشحون و سرشار از حمایت‌های بیدریغ علی بن ابی طالب(علیه السلام) بود؛ که آخرین مورد، مسئله ی ليله المیت است؛ یعنی آن شبی که بنا بود پیامبر با نقشه ای زیرکانه در خانه اش ترور و نابود شود و مرد شجاعی لازم بود که این توطئه را خنثی کند.

بعد از آنکه بزرگان مکه احساس کردند نمیتوانند به هیچ عنوانی پیامبر را از کار تبلیغ دین بازدارند، توطئه ی بسیار هوشمندانه ای را طراحی کردند که از همه ی قبایل کسانی انتخاب شوند و شبانه به خانه ی پیامبر بریزند و او را در تاریکی شب قطعه قطعه کنند و متفرق شوند. در چنین وضعیتی بنی هاشم از کدام قبیله خونخواهی خواهد کرد؟ با این نقشه، همه ی قبایل در مقابل بنی هاشم قرار میگرفتند و با همدستی قبایلی در مقابل نبوت مشکل بزرگی که هیچ قبیله ای جرأت نمیکرد به تنهایی با بنی هاشم مقابله نماید، حل میشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) همان شب عازم هجرت بود و مقدمات هجرت از پیش فراهم شده بود. طراحان نقشه ی ترور، جاسوس داشتند و سرکشی هم میکردند؛ اگر متوجه میشدند که در خانه ی پیامبر و در رختخواب وی

کسی نیست، نقشه ی خود را عوض می‌کردند؛ اگر مطلع میشدند که پیامبر از مکه خارج میشود، میرفتند جلوی او را می‌گرفتند. آن کسی که باید به جای پیامبر در خانه ی پیامبر، نمایش حضور پیامبر را ارائه دهد، دو کار می‌کرد: یکی اینکه جان پیامبر را نجات میداد و جان خودش را جای جان پیامبر می‌گذاشت؛ دیگر اینکه مانع او رفتن نقشه هجرت میشد. کار دوم مهمتر بود؛ زیرا پیامبر میتوانست در حالی که آنها در اطراف خانه مشغول هستند، آسوده خاطر هجرت را عملی کند.

پیامبر مطرح کرد و گفت: چه کسی این کار را میکند؟ امیرالمؤمنین گفت: من.

ممکن است گفته شود: برای یک جوان قهرمان و شجاع، پذیرش این مأموریت کار مشکلی نیست؛ اما باید به موقعیت خاص توجه کرد؛ یک خانه ی تنگ و تاریک و کوچک، چراغ برق هم نبود که تا دشمنان آمدند، فوری کلید برق را بزنند تا بفهمند اشتباه کرده اند. آنها هم معین نکرده بودند که چه زمانی قرار است حمله کنند؛ ناگهانی میریختند به خانه، و تا او می آمد به خود بجنبید و خود را معرفی کنید، کار تمام شده بود. یعنی واقعاً یک فداکاری به معنای حقیقی کلمه بود، و علی بن ابیطالب (علیه السلام) این فداکاری را کرد. (۱) (۷)

فداکاری عاشقانه

ماجرای خوابیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شبی که رسول اکرم از مکه به طرف مدینه هجرت کردند، از بزرگترین فداکاریهاست که یک انسان میتواند از خود نشان دهد؛ یعنی به طور قاطع تسلیم مرگ شدن.

ص: ۳۲

۱- . خاطره ی شب هجرت و خوابیدن حضرت در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زبان خود امیرالمؤمنین (علیه السلام): پیوست «۳».

شب تاریک، دشمن مسلح و خشمگین و آماده در پشت دیوارها و عازم بر قتل پیامبر که در این بستر باید خوابیده باشد.

امیرالمؤمنین آن شب به پیامبر عرض کرد: اگر من در جای شما بخوابم، شما به سلامت خواهید رفت؟ فرمود: بلی.

عرض کرد: پس میخوابم. (۱)

ص: ۳۳

۱- . شیخ طوسی در کتاب امالی خویش نقل میکند که بعد از جلسه ی سران کفر و طرّاحی نقشه ی قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله)، جبرئیل نازل شد و خبر جلسه را به پیامبر داد و این آیه را بر ایشان تلاوت نمود: «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبوک أو یقتلوک أو یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین». سوره ی انفال، آیه ی ۳۰ [بخاطر بیاور] هنگامی را که کافران نقشه میکشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکه) خارج سازند؛ آنها نقشه میکشیدند، و خداوند هم تدبیر میکرد؛ و خدا بهترین چاره جویان و تدبیرکنندگان است!» جبرئیل پس از تلاوت آیه، دستور الهی را مبنی بر ضرورت هجرت پیامبر به مدینه به ایشان ابلاغ نمود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به سراغ علی (علیه السلام) فرستاد و به وی فرمود: یا علی! جبرئیل این آیه را بر من تلاوت کرد و از توطئه ی قریش برای قتل من خبر داد و دستور خداوند برای خارج شدن از مکه و رفتن به سوی غار ثور را نیز در همین امشب ابلاغ نمود، و از من خواست که از تو بخواهم امشب در بستر من بخوابی تا قریش از رفتن من مطلع نشود. حال چه میگویی و چه میکنی؟ علی (علیه السلام) عرض کرد: آیا با خوابیدن من در جای شما، خطر از شما رفع میشود و شما سالم میمانید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری. علی (علیه السلام) تبسمی کرد و با چهره ای خندان و بشاش به حالت سجده پیشانی بر زمین گذاشت و خدا را بر نعمت سلامتی پیامبر شکر گفت. علی (علیه السلام) پس از اینکه سر از سجده ی شکر برداشت، به رسول خدا عرض کرد: با خیال راحت به دنبال مأموریتی که از طرف خداوند رسیده است، بروید! چشم و گوش و جانم و تمام وجودم فدای شما! هر امری نیز برای من داشتید، آماده ی اطاعت هستم و مطمئن باشید که هرگونه بخواهید، رفتار خواهم نمود، و البته هر توفیقی نیز نصیب من گردد، لطفی است از جانب خداوند متعال. پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستورات لازم را برای علی (علیه السلام) داد و سپس فرمود: یا علی، خداوند اولیاء خویش را به میزان ایمانی که دارند و در حدّ درجه ی دینشان امتحان میکند. بنابراین، بیشترین بلاها و امتحانات نصیب انبیاء میگردد و پس از آنان، اوصیاء هستند که از بیشترین گرفتاریها برخوردار میشوند. پس از اوصیاء نیز کسانی که در درجات بعدی قرار دارند، از امتحانات بیشتری برخوردار میشوند. اکنون نیز خداوند تو را و مرا در بوته ی امتحان قرار داده است؛ امتحانی همانند امتحان حضرت ابراهیم (علیه السلام) که مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل شد. پس صبر پیشه کن و بر پایداری خویش بیفزا، که رحمت خداوند برای محسنان نزدیک است. پس از این گفت و گو بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی را در آغوش کشید و او را به سینه ی خود چسباند و در حالی که هر دو اشک میریختند، از هم جداحافظی نمودند. (امالی طوسی، مجلس ۱۶، حدیث ۳۷، ص ۴۶۵)

کسانی مثل آن نویسنده ی مسیحی که با نگاه اسلامی و شیعی به امیرالمؤمنین نگاه نمیکنند، میگویند: این کار امیرالمؤمنین فقط قابل مقایسه با کار سقراط است که برای مصلحت جامعه، بدست خود جام زهر را نوشید؛ یعنی یک فداکاری قطعی.

اخلاص، تنها چیزی بود که در آن شب حاکم بود، کسانی که در چنین مواردی به فکر خودشان باشند، در فکر این هستند که از موقعیت استفاده کنند؛ اما او در همین لحظه به فکر نجات جان پیامبر بود! (۸)

فرا تر از فداکاری

خوابیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جای پیامبر در شب هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، دو بُعد دارد: یک بُعد از این عمل، فداکاری و جانفشانی امیرالمؤمنین است؛ چون خطر مرگ در آن ساعت بسیار زیاد بود.

مشرکین قرار بود در شب تاریک به خانه ای و به بستری حمله کنند که امیرالمؤمنین باید در آن بستر میخوابید، تا آنها رفتن پیامبر را نفهمند. گمان زیاد این بود که امیرالمؤمنین جان خود را از دست خواهد داد؛ این یک بُعد از این عمل بزرگ و فراموش نشدنی است.

اما بُعد دیگری که در این کار وجود دارد و میتواند خیلی برای ما معنادار باشد، این است که امیرالمؤمنین این کار را درست در همان لحظه ای انجام داد که قرار بود افتخارات مبارزه ی سیزده ساله به مرحله ی بروز برسد.

پیامبر از میان کفار مهاجم به یک شهر دیگر و به میان دوستانی که با او بیعت کرده بودند، حرکت میکرد. همه دوست دارند در یک چنین موقعیت حساسی در کنار رهبرشان باشند، و دوست دارند از اولین کسانی باشند که

با جامعه‌ی جدید و محیط جدید آشنا میشوند؛ مردم او را میشناسند و چشم مردم از وجود او پر میشود.

درست در همین لحظه بود که امیرالمؤمنین این مسئولیت بزرگ را قبول کرد و پا روی خواسته‌ی خود گذاشت. (۹)

لحظه‌ی حساس جانبازی

گرچه هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده‌ی روشنی داشت. همه میدانستند که این هجرت مقدمه‌ی کامیابیها و پیروزیهاست. درست در آنجایی که یک نهضت میخوهد از دوران محنت وارد دوران راحتی و عزت شود، در آن لحظه که معمولاً همه تلاش میکنند زودتر خودشان را برسانند، و اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی را بگیرند و جایگاهی پیدا بکنند. در همان لحظه امیرالمؤمنین آماده میشد تا در شبی ظلمانی و تاریک در بستر پیامبر بخوابد تا پیامبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج شود.

در آن شب، کشته شدن کسی که در این بستر میخوابید، تقریباً قطعی و مسلم بود. برای اینکه پیامبر بتواند از مکه خارج شود، باید کسی به جای او باشد تا جاسوسها که نگاه میکنند، احساس کنند کسی در آنجا هست.

چه کسی حاضر است؟ گرچه این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه‌ی فوق العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمیت آن می افزاید. زمان کی است؟

آن وقتی که بناست دوران محنت به سر آید، بناست بروند حکومت تشکیل دهند، مردم یثرب ایمان آورده و منتظر پیامبرند. همه این را میدانند. اما در این لحظه امیرالمؤمنین این ایثار را میکند.

هیچ انگیزه‌ی شخصی باید در این انسان وجود نداشته باشد تا اقدام به چنین حرکت بزرگی بکند. (۱۰)

آیات زیادی درباره‌ی امیرالمؤمنین هست که هر کدام یک باب آموزنده‌ای را از زندگی این بزرگوار به ما تعلیم می‌دهد. یکی از آیات، آیه‌ی ۲۰۷ سوره‌ی بقره است: *و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد*. (۱)

نزول آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین یعنی چه؟ آیا به این معناست که آیه بر کس دیگری غیر از علی (علیه السلام) تطبیق نمی‌کند؟ و حالا- که امیرالمؤمنین در میان ما نیست، آیه فقط یک حقیقت تاریخی است و بس؟ نه، چنین نیست؛ بلکه معنای اینکه می‌گوییم آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین است، این است که به مناسبت یک حرکت شایسته و یک عمل بزرگ که از شخصی صادر میشد، آیه‌ی الهی نازل می‌گردید و حقیقتی کلی را بیان می‌کرد. طبعاً این آیه چون

ص: ۳۶

۱- . در میان علماء و مفسران شیعی تردیدی نیست که شأن نزول این آیه، همان شب هجرت و جریان خوابیدن علی (علیه السلام) در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) میباشد. در بین علمای اهل سنت نیز بسیاری این واقعت را نقل نموده اند؛ تا جایی که میتوان گفت نزول این آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از موارد اجماعی بین همه‌ی فرق اسلامی است. در حدیث انشاد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر اعضای شورا احتجاج مینماید و به موارد متعددی از سوابق درخشان خویش اشاره میکند، به نزول این آیه در شب هجرت نیز تصریح مینماید: «فهل فيكم أحد نزلت فيه هذه الآية: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد» لما وقیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) ليله الفراش، غیری؟» قالوا: لا. «آیا در بین خود کسی را سراغ دارید که آیه‌ی: «بعضی از مردم نفس خود را می‌فروشند، برای بدست آوردن خشنودی خدا، و خداوند نسبت به بندگان مهربان است» درباره‌ی وی نازل شده باشد، غیر از من، آن هنگام که با خوابیدن در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موجب حفظ جان وی شدم؟! گفتند: نه، کسی را سراغ نداریم!» (امالی طوسی، مجلس ۲۰، حدیث ۴، ص ۵۵۱) فخر رازی در تفسیر خویش مینویسد: این آیه درباره‌ی علی بن ابی طالب نازل شده است در شبی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) از مکه خارج شد و علی (علیه السلام) در بستر وی خوابید. (تفسیر فخر رازی، ج ۵، ص ۲۲۱) حسکانی در شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۳۳-۱۲۳، ده حدیث نقل میکند که در همه‌ی آنها تصریح شده است که این آیه درباره‌ی شب هجرت و فداکاری علی (علیه السلام) در آن شب نازل شده است. ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۶۷ و ابن اثیر جزری در أسد الغابه، ج ۴، ص ۹۸ همین مطلب را نقل میکنند.

به مناسبت اینکه آن شخصیت این کار را انجام داده نازل شده، و چون آن شخصیت یکی از مصداقها یا مصداق بارز مضمون آیه است، میگویند این آیه درباره ی آن شخصیت است؛ مثل بسیاری از آیاتی که در باب بعضی از صحابه است. انفاقی، حرف بجایی، شجاعتی، و یا یک فداکاری از کسی سر میزد، یا به عکس یک موضع منفی و یا حرکت زشتی از کسی صادر میشد، آیه به این مناسبت نازل میشد و حکم آن وضعیت یا آن مطلب را بیان میکرد، میگفتند آیه درباره ی آن شخص نازل شده.

اَمَّا معنی آیه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوفٌ بالعباد بعضی از مردم اینچنین هستند که نفس خود را- یعنی خود را- میفروشند برای بدست آوردن خشنودی خدا. این آیه درباره ی امیرالمؤمنین است. البته شأن نزولهای دیگری هم ذکر شده، اما به طور یقین امیرالمؤمنین یکی از مصداقهای این آیه ی شریفه است.

خود را میفروشند، فقط به این معنی نیست که در میدان جنگ جانشان را در راه خدا میدهند، بلکه خود و خودی مفهوم وسیعتری دارد. گاهی احساس از خود گذاشتن سخت تر است تا رفتن به میدان نبرد. گاهی از خود گذاشتن شکلهای مشکلتری هم دارد؛ حتی مشکلتر از اینکه انسان جانش را به خطر بیندازد! و امیرالمؤمنین اینچنین بود، و ما این روحیه را در سرتاسر زندگی امیرالمؤمنین میبینیم. از سیزده سالگی تا ۶۳ سالگی- یعنی در طول ۵۰ سال زندگی- این خط از خود گذاشتگی، زندگی امیرالمؤمنین را محور میبخشد و جهت میدهد. (۱۱)

فصل سوّم: جهاد مستمر در روزگار مدینه

اشاره

ص: ۳۹

آن روزی که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، بار رسالت را بر دوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی (علیه السلام) بود؛ و تا آخرین ساعات عمر بابرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مجاهدت در راه برپا داشتن نظام اسلامی و بعد حفظ آن، لحظه ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. مبارزه ها کرد، خطرها را به جان خرید و محو در راه مبارزه برای اقامه ی حق و عدل بود. (۱)

آن وقتی که هیچ کس در میدان نمیانند، او میماند. (۲) آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمیگذاشت، او میگذاشت. آن وقتی که سختیها مثل کوههای

ص: ۴۱

-
- ۱- . امیرالمؤمنین فرمود: «ما رأیت منذ بعث الله محمداً (صلی الله علیه و آله) رخاءً فالحمد لله، والله لقد خفت صغيراً و جاهدت كبيراً، أقاتل المشركين و أعادي المنافقين، حتى قبض الله نبيه عليه السلام فكانت الطامة الكبرى...»: «از آن روزی که خداوند محمداً (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری مبعوث کرد، روی راحتی و آسایش ندیدم، و خدا را بر این نعمت سپاسگزارم. به خدا سوگند از هنگام خردسالی بیم و هراس آغاز گشت و تا بزرگسالی در میدان جهاد و مبارزه بودم؛ با مشرکان میجنگیدم و مورد عداوت منافقان بودم؛ تا اینکه خداوند پیامبرش را قبض روح کرد و وی را به ملاً اعلی منتقل نمود. به راستی که مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان سخت بود که گویی قیامت کبری بر پا شده بود.» (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۸۴)
 - ۲- . نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ احد و بالأخص هنگامی که مسلمانان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تنها رها نموده و پا به فرار گذاشتند: پیوست «۴»

گران، بر دوش مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله سنگینی میکرد، قامت استوار او بود که به دیگران دلگرمی میبخشید. (۱) برای او، معنای زندگی همین بود که از امکانات خدادادی، از قوت جسمی و روحی و ارادی و هر آنچه که در اختیار اوست، در راه اعتلای کلمه ی حق استفاده کند و حق را زنده نماید، و چنین بود که با قدرت اراده و بازو و جهاد علی (علیه السلام)، حق زنده شد.

اگر امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت بارزش است، و این مفاهیم زنده مانده و روزبه روز قویتر و راسختر شده است، بخاطر همان مجاهدتها و فداکاریهاست. اگر امثال علی بن ابی طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمیبودند، امروز ارزشهای انسانی وجود نداشت؛ عنوانهای جذّاب برای بشریت، جذّابیت نداشت؛ تمدّن و فرهنگ و آمال و آرمان و اهداف والا وجود نداشت؛ و بشریت به یک حیوانیت وحشی و درنده تبدیل میشد. بشریت بخاطر حفظ آرمانهای والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسانهای والایی در حدّ اوست. (۱۲)

فدایی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

جنگها و مبارزات شبانه روزی حکومت تازه پا و جوان پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۴۲

۱- . کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که: «قد علموا یقیناً أنه لم یکن فیهم أحدٌ یقوم مقامی، و لا یبارز الأبطال، و لا یفتح الحصون غیری. و لا- نزلت برسول الله (صلی الله علیه و آله) شدیدة قطّ، و لا کره امر، و لا ضیق، و لا مستصعبٌ من الأمر إلاّ قال: أین أخی علی؟ أین سیفی؟ أین رمحی؟ أین المفزج غمی عن وجهی؟ فیکدمنی. فأتقدّم، فأفدیه بنفسی، و یکشف الله بیدی الکرب عن وجهه، و لله عزّ و جلّ و لرسوله (صلی الله علیه و آله) بذلک المنّ و الطّول حیث خصّنی بذلک، و وقّنی له:» «بی تردید آنان میدانند و یقین دارند که در میانشان کسی نیست که توان جایگزینی مرا داشته باشد که با پهلوانان عرب نبرد کرده و قلعه های دشمن را یکی پس از دیگری فتح کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمامی سختیها و دشواریها، مشکلات و تنگناها سراغ مرا میگرفت و میفرمود: برادرم - علی - کجاست؟ شمشیر و سلاح بزنده ام کجاست؟ برطرف کننده ی غمها و اندوههایم کجاست؟ او مرا پیش میفرستاد و من حرکت کرده و در راهش فداکاری میکردم و خداوند به وسیله ی من غصّه های حضرت را برطرف میساخت و بدین نعمت بزرگ، خدای متعال و پیامبرش بر من منت گذاشتند که مرا شایسته ی این توفیق دیدند.» (کتاب سلیم، روایت ۱۵، ص ۷۰۰)

در مدینه شروع شد. دائم درگیر جنگ بودند، و این، خاصیت آنچنان حکومتی بود. برخوردها قبل از جنگ بدر شروع شد و تا آخر دوران زندگی پیامبر- یعنی ده سال- ادامه داشت. در طول این ده سال، پیامبر اکرم دهها برخورد با کفار و مشرکین و اهل کتاب داشت، و در تمام این دورانها و صحنه های خطرناک، امیرالمؤمنین بعنوان قراول، فدایی و پیش مرگ پیامبر حضور داشته است؛ آنچنان که خود امیرالمؤمنین بیان میکند:

و لقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخر فيها الأقدام(1)؛ «آن جاهایی در کنار پیامبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان میلرزید و مجبور به عقب نشینی میشدند.»

در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین می ایستاد. برای او مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی با خود فکر میکنند که بهتر است ما جان خود را حفظ کنیم تا در آینده برای اسلام مفید واقع شویم! امیرالمؤمنین هرگز خود را با اینگونه توجهات فریب نداد و البته نفس والای امیرالمؤمنین فریب بخور نبود. او در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم حاضر بود. (۱۳)

ایفاگر سخت ترین نقشها

بعد از هجرت پیامبر، سخت ترین کارها بر عهده ی امیرالمؤمنین بود. در دوران ده سالی که پیامبر در مدینه بودند- یعنی دوران حکومت و حاکمیت

ص: ۴۳

۱- . کلام حضرت که در نهج البلاغه نقل شده است، اینچنین است: «و لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد(صلی الله علیه و آله) أتى لم أردّ على الله و لا على رسوله ساعة قطّ و لقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخر فيها الأقدام نجدةً أكرمني الله بها»: «از اصحاب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) آنان که حافظان دین و رازداران او هستند، میدانند که هرگز از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی نکرده ام، و پیامبرش را به جان و دل یاری کرده ام، آنجا که پهلوانان واپس می نشستند و گامها پیش از تاختن درمیانند، و این شجاعتی بود که خدا مرا به آن گرامی داشته بود.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۷، ص ۳۱۱)

اسلام، مشککترین نقشها بر عهده ی امیرالمؤمنین بود. هر جا که شجاعت فوق العاده لازم بود، یا ایمان مستحکم لازم بود، امیرالمؤمنین داوطلب بود، هر جا لازم بود علی (علیه السلام) با یک پهلوانی، قهرمانی و یا یک جنگجوی خطرناکی روبه رو شود، تأمل نکرد.

در طول ده سال که پیامبر ۶۰ تا ۷۰ جنگ داشته است، در همه ی اینها - جز یک مورد که خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را در مدینه گذاشت و دستور داد که باید از مدینه بیرون نیاید- امیرالمؤمنین شرکت داشت.

یک مرد جوان که در خانه همسر و فرزندان محبوبی دارد، تمام زندگی اش در جبهه میگردد و همه ی توانش در رابطه با تحکیم اسلام و نظام اسلامی صرف میشود. تمام ده سال مدینه این چنین گذشت. هر جا که پای فداکاری در میان بود، امیرالمؤمنین آنجا بود. آنجایی که پیامی باید رسانده شود و ابلاغش دشوار است- مانند قضیه ی براءت- امیرالمؤمنین داوطلب بود. (۱) (۱۴)

ص: ۴۴

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) جریان براءت و نحوه ی بردن نامه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه را چنین نقل میکند: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم به فتح (نهایی) مکه گرفت، دوست داشت برای آخرین بار اتمام حجت نماید تا جای عذری برای آنها نماند. لذا نامه ای به تمام قبایل عرب و مشرکین نوشت و طی آن نامه، آنان را از عذاب خدا ترساند و وعده ی گذشت و عفو به آنها داد و به آموزش خدا امیدوارشان ساخت، و در آخر نامه، سوره ی مبارکه ی براءت را برایشان نوشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از نوشتن نامه، به اصحاب خود پیشنهاد کرد که کسی داوطلب رساندن نامه به مکه شود؛ اما کسی از اصحاب پیشقدم نشد و یک نوع سنگینی و هراس در چهره ی آنان مشاهده میشد. حضرت که چنین دید، یکی از آنان را (ابوبکر) پیش خود فراخواند و نامه را با او فرستاد. اما جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد و پیام خداوند را ابلاغ نمود که: ای محمد! باید این مأموریت را خود تو و یا کسی که از تو باشد، به انجام رساند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این مأموریت را به من محوّل کرد تا نامه و پیامش را به اهل مکه ابلاغ نمایم. من به مکه آمدم. شما آنان را خوب میشناسید، اگر میتوانستند مرا قطعه قطعه نمایند و هر عضو مرا بر سر یک کوه بگذارند، ولو به قیمت از دست دادن جان و مال و خاندانشان، دریغ نمیکردند. درعین حال، نامه ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آنان رساندم و برایشان خواندم. آنها با تهدید و تندی به من جواب دادند و زن و مرد- همگی- اظهار بغض و دشمنی و کینه توزی نمودند. اما من-... چنانچه میدانید- پایداری و مقاومت کردم. (خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۴؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۸).

اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بعنوان یک جوان در مکه و یا اوایل ورود به مدینه - که باز هم این بزرگوار، یک جوان بیست و چندساله بود - در نظر بگیرید، خواهید دید که حقیقتاً برای بهترین جوانها در همه ی زمانها، برترین الگوست. او از شهوات جوانی، لذات دنیایی، زیباییهایی که در نظر جوانها ارزش پیدا میکند، و بلکه از همه ی جهان، هیچ نمیخواهد؛ مگر آن هدف عالی و والایی که بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) بخاطر آن هدف است. تمام وجود او در خدمت این هدف است. همه چیز برای او در درجه ی دوم است.

خیلی چیز عظیمی است که یک جوان حتی برای یک لحظه، به دنیا و شیرینیها و لذتهای آن التفات نکند، و جوانی خود، نیرو، نشاط، روحیه، طراوت و زیبایی خود، و هر چه دارد را در راه خدا صرف کند! حقیقتاً این حدّ اعلاست، و دیگر از این بالاتر، چیزی یافت نمیشود. (۱۵)

جهاد در راه خدا

امیرالمؤمنین فرمود: ولقد کنا مع رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقتل آبائنا و أبنائنا و إخواننا و أعمامنا، ما یزیدنا ذلک إلاّ ایماناً و تسليماً، و مضياً علی اللقم، و صبراً علی مفضض الألم... فلما رأى الله صدقنا أنزل بعدونا الكبت و أنزل علينا النصر... (۱)؛ ما در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) خالصانه و مخلصانه در مقابل کسان

ص: ۴۵

و نزدیکان خود می ایستادیم و برای خدا با آنان مبارزه میکردیم. وقتی در راه خدا خالصانه و صادقانه عمل کردیم و خدای متعال این را از ما دید، دشمن ما را سرکوب کرد و ما را پیروز نمود.

بعد میفرماید: ما قام للدين عموداً ولاخضر للإيمان عوداً؛ اگر اینطور نبود و این کارها انجام نمیشد، یک شاخه ی ایمان سبز نمیشد و یک پایه ی دین بر سر پا نمیماند! (۱۶)

رمز پیروزی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرماید: علت اینکه ما در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروز میشدیم، این است که آنجا با جدّ و جهد تمام، زحمات و لطمات را تحمّل میکردیم. ولقد كنّا مع رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقتل آبائنا وأبنائنا وإخواننا وأعمامنا؛ یعنی اگر پدر ما در مقابل ما می آمد، برادر ما می آمد، عموی ما می آمد، فرزند ما می آمد، میکشتم و وقتی میکشتم، نه فقط نگران نمیشدیم، بلکه ایمان ما بیشتر میشد. ما یزیدنا ذلك إلاّ ایماناً و تسليماً، و مضياً على اللقم، و صبراً على مضض الألم؛ یعنی صبر ما هم بیشتر میشد.

اگر بچه ی کافر انسان مثل پسر نوح در مقابل انسان قرار گیرد، بایستی با کمال قاطعیّت در مقابل او موضع گرفت، و اینچنین است پدر کافر، مادر کافر، عموی کافر، و برادر کافر؛ باید در مقابل او موضع گرفت. و این موضعگیری قاطع در مقابل او، نه فقط انسان را افسرده و ناراحت نمیکند؛ بلکه اگر مؤمن باشد، شوق او را هم بیشتر میکنند. امیرالمؤمنین میگوید: ما در زمان پیامبر اینگونه بودیم. (۱۷)

فرمانده ی کل هماره جنگها

بعضی از محققین ادّعا کرده اند که در تمام جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله)

فرماندهی کل بر عهده ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بود؛ دیگران فرماندهیهایی بر بخشهایی داشتند؛ اما چون معیار و ملاک و علامت فرماندهی، پرچمها بود، پیامبر اکرم همیشه پرچم اصلی را بدست امیرالمؤمنین میداد؛ یعنی این فرمانده ی کل است. (۱)

(۱۸)

داوطلب دلاور خندق

در تمام دوران مدینه، هر جا که خطر بود، علی بن ابی طالب (علیه السّلام) آنجا بود. در قضیه ی جنگ خندق، آن وقتی که همه سرها را به زیر انداختند، او بلند شد و شجاعانه داوطلب شد؛ (۲) یعنی برای وجود خود، هیچ حیثیتی جز حیثیت دفاع از اسلام و دفاع از حق قائل نبود؛ برای او مهمترین کار این بود که از حق دفاع کند. اگر چنین شخصی در میان بشریت به وجود آید، خواهد توانست دنیا را از ظلم و جور خالی کند.

آدمی قوای معین و عمر محدودی دارد، و باید اینها را بعنوان سرمایه ای در اختیار حق قرار دهد. و این است طریق سلوک کسانی که به علی (علیه السّلام) ایمان دارند. اما انسانهای چسبیده به غذا و خوراک و راحتی و عشرت و زندگی و خانه و جاه و جلال و مقام و قدرت و سایر دلبستگیها و سرگرمیها، نمیتوانند از میان این حصارها خود را خارج و آنگونه در آن راه حرکت کنند، و نتیجه این میشود که در دنیا قابل مشاهده است! (۱۹)

ص: ۴۷

۱- این مطلب از خود امیرالمؤمنین (علیه السّلام) به شکل احتجاج و مناظره با اعضای شورای خلافت نقل شده است که حضرت از آنان پرسید: «نشدتکم بالله هل کان فیکم أحد صاحب رایه رسول الله (صلی الله علیه و آله) - منذ یوم بعثه الله إلی یوم قبضه - غیری؟. قالوا: اللّهم لا!؛ «شما را به خدا سوگند میدهم، آیا میان شما کسی به جز من هست که- از ابتدای بعثت رسول خدا تا هنگام ارتحالش- پرچم رسول خدا را در دست گرفته باشد؟ همه ی آنان گفتند: نه، غیر از تو کسی نبود.» (المسترشد، ص ۵۷؛ امالی طوسی، ص ۵۴۹، رقم ۱۱۶۸)

۲- . خاطره ی جنگ خندق و مبارزه ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با عمرو بن عبدود از زبان خود حضرت: پیوست «۵».

خندق، مدرسه ی اخلاق

مولوی در توصیف حرکت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر اهانتی که عمرو بن عبدود نمود، میگوید:

او خدو انداخت بر روی علی

افتخ-اره--ر ولی و هر وصی

بعد امیرالمؤمنین بلند شد؛ در جنگ حرکت کرد:

گفت من تیغ از پی حق میزنم

بنده ی حقم نه مأمور تنم (۱) (۲۰)

بازگشت پیروزمندانه

یکی از میدانهای مهم امتحان، نحوه ی بازگشت از میدان جنگ است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) که حامل افتخارات بود، در چنین شرایطی چه میکرد؟

بعضیها می آمدند و پُرگویی میکردند: و یحبون أن یحمدوا بما لم یفعلوا: دوست دارند برای کاری که نکرده اند، مورد تحسین و تمجید قرار گیرند! فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب (۲)؛ گمان نکن که آنان از لبه ی پرتگاه عذاب دور هستند!

اما امیرالمؤمنین بگونه ی دیگری باز میگشت: متواضع، سر به پایین، بی ادعا، و بی توقع؛ گرچه شمشیر زده است اما هیچ توقع ندارد! (۲۱)

جنگ تبوک

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ده سال مدینه، هر چند ماه یک جنگ داشت، و ده سال جنگید. پیامبر به طور دائم درگیر جنگ بود؛ نقشه میکشید؛ مقدمات

ص: ۴۸

۱- . داستان اهانت عمرو بن عبدود به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و برخورد حضرت با این اهانت و همچنین اشعار مولوی در این زمینه: پیوست «۶».

۲- . «لا تحسبنّ العذین یفرحون بما أتوا و یحبون أن یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنّهم بمفازة من العذاب و لهم عذابٌ ألیم» سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۸: «گمان مبر آنها که از اعمال (زشت) خود خوشحال میشوند، و دوست دارند در برابر کاری که انجام نداده اند مورد ستایش قرار گیرند، از عذاب برکنارند! برای آنها، عذاب دردناکی است.»

فراهم میکرد و تهاجمهای دشمنان را پاسخ میگفت.

جامعه‌ی اسلامی مجبور بود برای اینکه دریده نشود و تکه تکه و بلعیده نگردد، مسلح و بیدار باشد، و هشیاری خود را حفظ کند.

امیرالمؤمنین در این وضعیت چه میکرد؟ در تمام جنگهایی که نام و نشانی در تاریخ ما دارند، امیرالمؤمنین شرکت کرده، جز آن جنگی که پیامبر اکرم خودش به امیرالمؤمنین فرمود: باید در مدینه بمانی. امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناراحت شد. آن بزرگواری که هرگز در مقابل دستور پیامبر کمترین تأملی از خود نشان نمیداد، اینجا که پای جنگ و رفتن به پیکار با دشمنان در میان است، از پیامبر اکرم سؤال کرد- شاید گله مندانه- که: یا رسول الله! من در مدینه بمانم؟ پیامبر فرمود: أما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی؟ (۱)؛ آیا دوست نداری که وضع تو با من همانند وضع هارون با موسی باشد، که وقتی موسی به لقاء خدا میرفت، هارون را به جای خود در میان مردم گذاشت؟ با این بیان، پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین دلداری داد که این نرفتن تو به جنگ به این معنا نیست که ما تو را کم فرض کردیم و کوچک دانستیم. نه، تو همان عزیز هستی که نظی-ر و بدیلی ن-دارد. تو هارون موسی هستی! (۲۲)

ص: ۴۹

۱- ابوسعید خدری میگوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام عزیمت برای غزوه ی تبوک به امام علی (علیه السلام) فرمود: تو جانشین من در مدینه باش. حضرت عرض کرد: «یا رسول الله! دوست ندارم که عرب بگوید: علی پسرمویش را یاری نکرد و از همراهی وی تخلف نمود.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا دوست نداری چون هارون که جانشین موسی بود، تو نیز جانشین من باشی؟!» حضرت عرض کردند: آری! سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: پس در مدینه بمان و خلیفه ی من باش. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، رقم ۴۱۶ و ۴۲۳ و ۴۳۲؛ مناقب ابن مغزلی، ص ۲۹، رقم ۴۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹؛ بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۵۵.

فصل چهارم: امام (علیه السّلام) در غیاب خورشید

اشاره

ص: ۵۱

با رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخت‌ت‌ری-ن دورانه-ای زن--دگ-ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در سی سال بعد از آن حضرت شروع شد.

روزی که پیامبر عزیز و بزرگوار (صلی الله علیه و آله) در قید حیات بود و مؤمنین در سایه ی او مجاهدت و مبارزه میکردند، روزهای شیرین و خوبی بود. اما روزهای تلخ بعد از رحلت پیامبر آغاز شد (۱) که هر از گاه، قطعات فتنه، افق دیدها را چنان تاریک میکرد که نمیتوانستند قدم از قدم بردارند. در چنین شرایطی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بزرگترین امتحانهای ایثار را داد.

امیرالمؤمنین در هنگام رحلت پیامبر مشغول انجام وظیفه شد. (۲) نه اینکه نمیدانست اجتماعی وجود دارد که سرنوشت قدرت و حکومت را در دنیای اسلام، آن اجتماع تعیین خواهد کرد؛ اما برای امیرالمؤمنین آنچه مطرح نبود، خود بود! (۲۳)

ص: ۵۳

۱- کلام امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در توصیف سنگینی مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شدت تلخی این رویداد: پیوست «۷».

۲- مطابق وصیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وظیفه ی تجهیز پیامبر بعد از ارتحال بر عهده ی علی (علیه السّلام) بود و پس از آن، مسئولیت جمع آوری قرآن نیز متوجه ایشان بود و به همین دلیل، پس از بجا آوردن مراسم تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، بلافاصله به جمع قرآن پرداخت.

وظیفه ای خطیر

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در لحظه ی وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جلسه ی تصمیم گیری- که جلسه ی حسّاسی بود- شرکت نکرد. اگر امیرالمؤمنین در سقیفه ی بنی ساعده شرکت میکرد، شاید سرنوشت دنیای اسلام و سرنوشت خلافت بگونه ای دیگر رقم میخورد.

آنجایی که همه در این فکرند که حکومت دست چه کسی خواهد افتاد، علی خود را از میانه کنار میکشد. آنجا که همه حاضرند تا ببینند چه میتوانند بکنند و چه تأثیری میتوانند در تعیین حکومت آینده بگذارند، علی غایب است؛ علی مشغول یک وظیفه ی عزیزتر و شریفتر است و آن تجهیز پیامبر و تغسیل و تدفین پیامبر و بالأخره عمل به وصیت پیامبر- یعنی جمع کردن قرآن- است. (۱) (۲۴)

کناره گیری مسالمت آمیز

بعد از آنکه مسئله ی خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت و دیگر جمله ای و بیانی که حاکی از معارضه ی وی با دستگاه حکومت باشد، از او شنیده نشد.

البته امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزهای اول تلاش کرد تا شاید بتواند آن چیزی را که به عقیده ی او حق است و باید انجام بگیرد، به کرسی بنشانند؛ (۲) اما بعد که دید مردم بیعت کردند و قضیه تمام شد و ابوبکر خلیفه ی مسلمین

ص: ۵۴

- ۱- کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمینه ی صبر بر مصیبت وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اشتغال به دو وظیفه ی مهم مراسم تدفین پیامبر و موضوع جمع قرآن: پیوست «۸».
- ۲- امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای اتمام حجّت، مدّتی از بیعت سر باز زد و سخنانی بین امام و هیئت حاکمه ردّ و بدل شد، و همچنین امام تلاش کرد اصحاب پیامبر را متوجّه سفارشات ایشان نماید و از آنان برای یاری خویش استمداد نمود. مجموعه ی سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این زمینه، در جلد دوم حیاة امیرالمؤمنین (علیه السلام) عن لسانه گردآوری شده است، که علاقه مندان میتوانند به آن مراجعه نمایند.

شد. امیرالمؤمنین بعنوان انسانی شناخته میشود که ولو معترض است، امّا هیچگونه از جانب او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد.

امیرالمؤمنین در این دوران فرمود:

لقد علمتم أنّي أحقّ الناس بها من غيري؛ میدانید که من از همه ی مردم به خلافت شایسته ترم. این را خود شماها هم میدانید. والله لأسلمنّ ما سلمت أمور المسلمین؛ من دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، تا وقتی که احساس میکنم که امور مسلمین با سلامت در جریان است؛ تا وقتی که میبینم کسی مورد ظلم قرار نمیگیرد؛ و لم یکن فیها جورٌ إلاّ- علیّ خاصّه؛ تا وقتی که به مردم ظلم نشود و در جامعه ظلم و جوری وجود نداشته باشد و فقط من مظلوم واقع شوم. تا چنین است، من کاری به کار کسی ندارم و هیچ مزاحمتی و اعتراضی نخواهم داشت. (۱) (۲۵)

رعایت مصلحت بزرگتر

مسئله ی فوق العاده مهم این است که کسی خود را صاحب حق میدانند و معتقد است که با قدرت گرفتن او و مسئولیت داشتن او جامعه ی اسلامی به سعادت خواهد رسید، و دیگران را صالح برای این کار نمیدانند، امّا به دلیل اینکه پای مصالح در میان است، براحتی از همه چیز صرف نظر میکند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) این کار را کرد.

البتّه چنین نبود که حضرت هیچ دفاعی از حقّ خود نکند- که این هم از

ص: ۵۵

۱- . این کلام، بخشی از خطبه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است در هنگامی که اعضای شورای خلافت میخواستند با عثمان بیعت نمایند: «بخوبی میدانید که من از دیگران به خلافت سزاوارترم. با این همه، به خدا سوگند تا لحظه ای که امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من، بر دیگران ستمی نرود، در مسالمت پای میفشارم و مخالفت نمیورزم؛ چرا که پاداش چنین فضیلت و عملی را از خدا میطلبم و دل نمیسپارم به آنچه که شما بخاطر زیور و زینتش با یکدیگر رقابت میکنید.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۷۴، ص ۱۰۲)

مسلمانی نیست- اما آن وقتی که دید دفاع دیگر فایده ای ندارد و ادامه ی این جنجال و بگومگو ممکن است به ضرر دنیای اسلام تمام شود، اینجا بیعت کرد و در کنار خلفای سه گانه تا تمام مدّت ۲۵ سال ماند. (۲۶)

سکوت برای ممانعت از سقوط

امیرالمؤمنین بعد از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله) در دورانی است که به سنّ کمال و پختگی رسیده است و یکی از شخصیت‌های مطرح جامعه است. همه به او احترام میگذارند؛ هزاران نفر از زبان پیامبر، تعریف و تمجید و ستایش او را شنیده اند. این تعریف و تمجیدهایی که از زبان پیامبر برای امیرالمؤمنین نقل شده است، ظاهراً هیچ محدّث مسلمانی به این اندازه و با این کیفیت برای کس دیگری نقل نکرده است. البته فضایل دیگری هم برای دیگر صحابه نقل شده است؛ اما با این کمّیت و با این کیفیت و محتوا، گمان نمیکنم هیچ یک از محدّثین مسلمان- اعمّ از فرقه های مختلف اسلامی- درباره ی کس دیگری غیر از امیرالمؤمنین نقل کرده باشند. یکی از این تعریفها کافی است انسان را مغرور کند، از خود بیخود کند و در انتخاب وظیفه دچار اشتباه کند. بعد از صدها تعریف از زبان پیامبر، نوبت امتحان پیش آمد و مسئله ی خلافت مطرح شد. مسلم است که امیرالمؤمنین مدّعی خلافت بود، و کسی در این تردید ندارد، اما وقتی که مشاهده کرد صلاح عالم اسلام این است که او از صحنه خارج شود، خارج شد. یعنی همه ی آن تعریفها، تمجیدها، استحقاقها و همه ی آنچه که برای خود قائل بود و هزاران نفر شنیده و دانسته بودند، همه را امیرالمؤمنین لای یک محفظه ای از فراموشی موقت پیچید و کنار گذاشت. البته اینها فراموش نمیشود؛ تا ابدالدهر هم باقی است؛ لکن مطرح نکرد. یعنی همه ی آن چیزی را که برای او در امر خلافت و ریاست دنیای اسلام و مسئولیت بزرگ مطرح بود،

چون احساس خطر کرد، کنار گذاشت. حتی رأیت راجعه النَّاسِ قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دین محمد (صلی الله علیه و آله)؛ وقتی دیدم اوضاع خطرناک است و ممکن است دین پیامبر به خطر بیفتد، دست بستم و کنار نشستم. (۱)

آیا برای یک انسان سیاسی مخلص و بزرگوار و برای کسی که میخواهد هوای نفس خود را به کار نبندد، تسلط بر نفس از این بالاتر، از این بهتر، از این گویاتر، و از این شگفت آورتر قابل تصوّر است؟! (۲۷)

مقابله با توطئه ی ابوسفیان

بعد از آنکه خلافت به شکلی که در تاریخ ثبت شده، انجام گرفت و مردم با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) که احساس کرد کارها تمام شده، خود را کنار کشید، و به حرف کسانی که میخواستند او را وارد میدان کنند تا علمدار جنگ داخلی شود، ترتیب اثر نداد. ابوسفیان پیش امیرالمؤمنین آمد تا او را بر قیام در مقابل کسانی که حکومت را گرفته بودند، وادار کند. (۲) امیرالمؤمنین با یک کلام قاطع او را سر جای خود نشاند و آب پاکی را روی دست کسانی که در صدد راه اندازی جنگ داخلی بودند، ریخت، فرمود: أيتها الناس، شقوا أمواج الفتن بسفن النّجاة، و عزّجوا عن طريق المنافرة، و ضعوا تيجان المفخرة. أفلح من نهض بجناح، أو استسلم فأراح. هذا ماء آجنّ، و لقمه يغصّ بها آكلها. (۳)

ص: ۵۷

۱- این فراز از سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخشی از نامه ای است که آن حضرت هنگامی که مالک اشتر را به استانداری مصر برگزیدند، برای مردم مصر نوشتند و شرایط بعد از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای آنان توضیح دادند. متن کامل این نامه را در پیوست «۹» ملاحظه فرمایید.

۲- سخنان امام (علیه السلام) با ابوسفیان: پیوست «۱۰».

۳- بعد از اینکه مردم با ابوبکر بیعت کردند و کار بیعت به پایان رسید، عیّاس و ابوسفیان به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد بیعت دادند. حضرت خطبه ای ایراد نمود و در بخشی از آن فرمود: «ای مردم! با کشتیهای نجات دل امواج فتنه را بشکافید، و از خطّ پست کینه توزی فراتر آید، و تاجهای فخر فروشی را زیر پا له کنید. پیروزی تنها نصیب دو کس شود: یکی آن که یاورانی دارد و با نیروی کافی برخیزد و به پرواز درآید، و دوّم کسی که با مسالمت جوئی، نیروهایش را فرصت آسایش دهد. این (ریاست و قدرتی که شما در پی آن هستید)، آبی است بدبو و گندیده و لقمه ای است گلوگیر... (نهج البلاغه، خطبه ی ۵، ص ۵۲)

گفت: من کنار مینشینم؛ وارد این ماجراها نمیشوم. علاوه بر اینکه جنگ داخلی را قبول نکرد، آنها را نصیحت هم کرد: چیزی که شما به آن چشم دوختید- یعنی قدرت؛ قدرتی که شما برای هواهای نفستان آن را میخواهید- ماء آجن؛ آب گندیده ای است و لقمه یغص بها آكلها؛ لقمه ی گلوگیری است؛ خطرناک است.

علی (علیه السلام) آنها را به همان رویه ای که در طول مدت عمر خود عمل کرده بود، یعنی ملاحظه ی تکلیف الهی، و ملاحظه ی مصالح مسلمین دعوت کرد. (۲۸)

فصل پنجم: حضور فعال در ۲۵ سال سکوت

اشاره

ص: ۵۹

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آنکه خود را از ماجرای خلافت کنار کشید، میتوانست قهر کند و کنج خانه بنشیند؛ میتوانست علیه مسئولین حکومت حتی کارشکنی کند و دست به هیچ کار مثبت و سازنده ای نزند، و میتوانست نقش غیرمسئول و وجیه المله را برای خود انتخاب کند؛ اما این کارها را نکرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از رسیدن به خلافت، در نامه ای که به اهل مصر نوشت، این ماجرا را یادآوری کرده و میفرماید: فأمسکت یدی، حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الإسلام، یدعون إلی محق دین محمد (صلی الله علیه و آله)؛ یعنی من دست از کارها شستم، کناری نشستم؛ اما ناگهان احساس کردم که دنیای اسلام به من احتیاج دارد؛ دیدم مردمانی که از دین برگشته اند، قصد دارند دین پیامبر را از بین ببرند و منهدم کنند و جامعه ی اسلامی را به اختلاف بکشانند؛ دیدم دیگر جایز نیست؛ فنهضت فی تلک الأحداث قیام کردم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کنار خلفا و مسئولین قیام کرد، و به کمک و حمایت آنها برخاست برای اینکه خطرها را از اسلام دور کند. حضرت

ص: ۶۱

اینجا هم پا روی نفس خود گذاشت. وجیه المله بودن را انتخاب نکرد تا بنشیند کناری و نق بزند و مایه ی تضعیف آن کسانی شود که فعلاً بار را بر دوش دارند.

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با کمال قدرت وارد میدان شد، و بیست و پنج سال در تمام حوادث بزرگ دنیای اسلام شریک و سهم بود. این یکی از نمونه های بارز از اِغماض و ایثار و از خود گذشتگی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است. (۲۹)

خانه نشینی، هرگز!

در تمام مدّت ۲۵ سال، امیرالمؤمنین با خلفا مبارزه نکرد. میفرماید: وقتی دیدم ظرفیت جامعه ی اسلامی گنجایش بگومگویی من و رُقا را ندارد، کنار کشیدم.

۲۵ سال این کناره نشینی ادامه داشت. البتّه کناره نشینی به معنای خانه نشینی نبود. اینکه میگویند ۲۵ سال خانه نشینی، این خلاف است؛ هیچ وقت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) خانه نشین نشد. همیشه در صحنه بود؛ مسئولیت قبول میکرد؛ به مأموریت میرفت؛ مشاور میشد، و کار راه اندازی میکرد. کسی خیال نکند که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) قهر کرد و رفت در خانه نشست! به هیچ وجه این چنین نبود؛ بلکه او همیشه بالاترین مشورتها را میداد. (۳۰)

وزارت مسؤلانه

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) از حضور خود در دوران بیست و پنج ساله ی خلافتِ خلفای سه گانه تعبیر به وزارت میکند، هنگامی که بعد از قتل عثمان آمدند امیرالمؤمنین (علیه السّلام) را به خلافت انتخاب کنند، فرمود: من

وزیر باشم، بهتر از این است که امیر باشم؛ همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم. (۱)

حضرت موقعیت و جایگاه بیست و پنج ساله ی خود را جایگاه وزارت میدانند. یعنی دائماً در موضع کمک به مسئولین و خلفایی که در رأس امور قرار داشتند، بود. این هم یک ایثار فوق العاده بزرگ بود که انسان واقعاً متحیر میشود که چقدر در این کار امیرالمؤمنین گذشت وجود دارد!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد!

وقتی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از دنیا رحلت کردند، امیرالمؤمنین جوانی بود سی و سه ساله که دوران جوانی و قدرت جسمانی را میگذرانند؛ دوران نشاطش بود؛ در بین مردم محبوبیت داشت، و مغز فعال، علم فراوان و همه ی جاذبه هایی که برای یک انسان ممکن بود، در امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نحو اعلائی وجود داشت که اگر میخواست اقدامی کند، حتماً میتواند.

اما در تمام این بیست و پنج سال، به هیچ وجه جز در خدمت همان هدفهای عمومی و کلی نظام اسلامی - که در رأسش هم خلفا بودند ...- هیچ حرکتی نکرد. (۳۱)

ص: ۶۳

۱- . هنگامی که مردم بعد از کشته شدن عثمان به سراغ امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و از ایشان درخواست پذیرش حکومت را کردند، در پاسخ مردم فرمودند: «مرا رها کنید و دیگری را جز مرا بطلبید! چرا که روی به کاری داریم که چهره ها و رنگهای گوناگون دارد؛ نه دلها را در برابر آن طاقت شکیبایی است و نه عقلها را تاب تحمل. سراسر آفاق را ابری سیاه فرو پوشیده و راههای روشن ناشناخته مانده. باید بدانید که اگر من پیشنهاد شما را اجابت کنم، با شما بر اساس شناخت و آگاهی خود رفتار خواهم کرد، و به سخنان پراکنده و سرزنشهای بی مورد این و آن بی اعتنا خواهم بود. اما اگر مرا به حال خود رها کنید، من نیز چون یکی از شما خواهم بود، و چه بسا بیشتر از شما به سخن کسی که کار خود را به وی وا میگذارد، گوش سپارم و بیشتر از شما از او فرمان ببرم. به هر حال، اگر امروز من برای شما وزیر باشم، بهتر از آن است که امیر باشم.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۹۲، ص ۱۳۶)

در هنگام خلافت عمر و بعد از فتح بسیاری از استانهای ایران به وسیله ی مسلمین، عده ای مجدداً در برخی از استانها سر بلند کرده و لشکر بزرگی فراهم کردند و آمدند تا با مسلمانان مبارزه کنند. حادثه ی بزرگی بود. عمر همه را در مسجد جمع کرد و مسئله را مطرح نمود و مشورت کرد. یکی از سران بلند شد و گفت: تو خود فرد پخته ای هستی و تجربه هم داری. پیشنهاد میکنم جمعیتی را راه بینداز و خودت نیز برو و محور سپاهیان باش تا قضیه را فیصله دهی، و سپس به مدینه برگرد. گوینده ی این مطلب طلحه بود. (۱) یکی دیگر از بزرگان مسلمین گفت: من عقیده ام این است که دستور دهی از شهرهای مختلف و از مناطق کشورهای مختلفی که فتح شده- مثل روم و شام و فلسطین- نیروهای ما بیایند تا نیروی عظیمی درست کنیم و بفرستیم غائله را ختم کنند. (۲) امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد صحبت شد و گفت: نه؛ اینها هیچ کدام مصلحت نیست. اگر خود خلیفه در این صحنه شرکت کند، آنها خواهند گفت: هذا أصل العرب (۳)، یا هذا رجل العرب (۴): این پای اصلی و پایه ی اصلی عرب است که آمده. بیایید متحد شویم و او را از بین ببریم. همت خواهند گماشت که چون تو حضور داری، غائله را با نابودی تو ختم کنند؛ زیرا میدانند که اگر خلیفه کشته شود، نظام از هم میپاشد. اما اینکه ما از کشورهای فتح شده نیروهای خود را جمع آوری کنیم، این هم مصلحت نیست؛ زیرا که اگر ما نیروها را از آن مناطق خارج کنیم، آنها نیز ناامن خواهند شد؛ و لکن راه صحیح این است که تو خود اینجا بمانی و مردم بصره را به سه قسمت تقسیم کنی؛ یک بخش را برای اداره ی امور بصره

ص: ۶۴

- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۰۰.
- ۲- این پیشنهاد از طرف عثمان خلیفه ی سوم مطرح شد.
- ۳- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۴۶.
- ۴- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۰۹.

بگماری، یک بخش را برای پشتیبانی از مجاهدین و رزمنده هایی که عازم میدان نبرد هستند، بگماری، و یک سؤم آنان را به جنگ بفرستی. عمر این نظر را پسندید و گفت این نظر بسیار خوب است و به همان عمل کرد. (۱)

در قضیه ی محاصره ی خانه ی عثمان و ماجراهای عثمان نیز امیرالمؤمنین (علیه السّلام) نقش عظیمی داشت؛ حتّی در جلوگیری از شورش مردم! (۲) حضرت کسی نبود که قهر کند و کنار بنشیند؛ با اینکه اینها رقبایش بودند و یقیناً امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در ته دل اینها را قبول نداشت. این خطبه ی ششقیّه ی حضرت است که اعتقاد داشت اینها بر مسند حق قرار نگرفتند! (۳) با وجود این، چون مصلحت اسلام این بود که اختلاف به وجود نیاید، تحمّل و صبر میکرد. (۳۲)

اصولگرایی در شورای خلافت

بعد از درگذشت عمر شورای شش نفره ای طبق وصیت وی تشکیل شد

ص: ۶۵

- ۱- متن کامل سخنان امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با خلیفه ی دوّم: پیوست «۱۱».
- ۲- هنگامی که عثمان در محاصره ی انقلابیون قرار داشت، نامه ای به امیرالمؤمنین (علیه السّلام) نوشت مبنی بر اینکه چند روزی از مدینه خارج شود و به بهانه ی رسیدگی به مزرعه، به روستای ینع برود، تا در میان انقلابیون کمتر نام وی برای خلافت مطرح شود. این چندمین بار بود که عثمان چنین تقاضایی از حضرت میکرد؛ اما بعد از رفتن حضرت از مدینه و سخت تر شدن اوضاع شهر، دوباره از ایشان میخواست به مدینه بازگردد و در حلّ مشکلات مساعدت نماید. این بار نیز نامه را توسط عبدالله بن عباس برای حضرت فرستاد و خواست که ایشان شهر را ترک نماید. لذا امیرالمؤمنین (علیه السّلام) خطاب به ابن عباس فرمود: «ای ابن عباس! عثمان چیزی نمیخواهد مگر اینکه مرا تا حدّ شتران آبکش تنزل دهد، که پی در پی بیایم و بروم. یک بار خواست که از شهر بیرون روم؛ آنگاه نزد من فرستاد که بازگردم؛ اینک دوباره خواسته است که از شهر بیرون روم! به خدا سوگند تا بدانجا از وی دفاع کردم که دیگر بیم آن دارم که گنهکار باشم.» (نهج البلاغه، کلام ۲۴۰، ص ۳۵۸)
- ۳- خطبه ی ششقیّه از خطبه های معروف امیرالمؤمنین (علیه السّلام) میباشد که در اغلب منابع شیعی و بعضی منابع اهل سنت نقل شده است. در این خطبه- که در اواخر عمر حضرت ایراد شده است- جریان خلافت بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) به طور جامع تحلیل شده و حضرت بصراحت نظر خویش را بیان نموده است. (نهج البلاغه، خطبه ی ۳، ص ۴۸)

که متشکل بود از عبدالرحمن ابن عوف (۱) و سعدبن ابی وقاص (۲) و طلحه (۳) و زبیر (۴) و عثمان (۵) و علی بن ابی طالب (علیه السلام).

عمر وصیت کرده بود که این شش نفر دور هم بنشینند و یک نفرشان را در ظرف سه روز بعنوان خلیفه انتخاب کنند. (۶) این شش نفر به اصطلاح امروز تقریباً وابسته به دو خط از خطوط جاری آن روز بودند؛ یک خط گرایش به بنی امیه و یک خط گرایش به بنی هاشم بود. در بین این جمع، عبدالرحمن ابن عوف با عثمان خویشاوند بود. طلحه هم گرایش به آن طرف داشت. زبیر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) خویشاوند بود و سعدبن ابی وقاص هم گرایش به این طرف داشت. طلحه به نفع عثمان کنار رفت. زبیر به نفع علی بن ابی طالب (علیه السلام) کنار رفت، سعدبن ابی وقاص هم رأی خودش را به عبدالرحمن ابن عوف داد، عثمان و علی (علیه السلام) دو نفر بودند که بیشتر نظرها به طرف آنها جلب میشد و هر کدام هم دو رأی داشتند. اگر عبدالرحمن ابن عوف که دو رأی داشت، با علی (علیه السلام) بیعت میکرد، این میشد چهار تا رأی طرف امیرالمؤمنین در مقابل دو رأی در طرف عثمان. اگر با عثمان بیعت میکرد، میشد چهار تا رأی طرف عثمان در مقابل دو رأی در مقابل امیرالمؤمنین. یعنی آری و یا نه عبدالرحمن ابن عوف تعیین کننده شده بود.

تقدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دنیای اسلام تقریباً چیز روشنی بود. لذا عبدالرحمن اول رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: یا علی! دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم، به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش

ص: ۶۶

- ۱- زندگینامه ی عبدالرحمن بن عوف: پیوست «۱۲».
- ۲- زندگینامه ی سعدبن ابی وقاص: پیوست «۱۳».
- ۳- زندگینامه ی طلحه بن عبیدالله: پیوست «۱۴».
- ۴- زندگینامه ی زبیر بن عوام: پیوست «۱۵».
- ۵- زندگینامه ی عثمان بن عفان: پیوست «۱۶».
- ۶- متن وصیت خلیفه ی دوم برای تعیین شورای خلافت: پیوست «۱۷».

شیخین - یعنی ابوبکر و عمر - امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من حاضریم با من بیعت کنی، با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر. آنچه که برای من حجت شرعی است، همین دوتا است. روش شیخین اجتهاد خودشان بوده و برای من حجت نیست! عبدالرحمن گفت: نه. من اینگونه بیعت نمیکنم. به عثمان گفت: با تو بیعت میکنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین. عثمان گفت: من موافقم. در عین حال، عبدالرحمن باز با عثمان بیعت نکرد و دوباره برگشت طرف امیر المؤمنین، همان پیشنهاد را تکرار کرد و حضرت بر نظر قبلی خویش تأکید کرد. به عثمان پیشنهاد کرد؛ عثمان پذیرفت. مجدداً برای سومین بار به امیر المؤمنین پیشنهاد کرد، و ایشان فرمودند: نه. آنچه که برای من حجت است، همان کتاب خدا و سنت نبی اکرم است، و غیر از این برای من حجت نیست! این بار به عثمان گفت و او نیز قبول کرد و بیعت کردند و عثمان خلیفه شد. (۱)

ص: ۶۷

۱- . یعقوبی در کتاب تاریخ خود نقل میکند: عبدالرحمن بن عوف به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: آیا در برابر خداوند متعهد میشوی که اگر خلافت را به تو سپردیم، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره ی ابوبکر و عمر رفتار نمایی؟ علی (علیه السلام) در پاسخ وی فرمود: «أسیر فیکم بکتاب الله و سنه نبیه (صلی الله علیه و آله) ما استطعت»: «من در حدّ توان خود مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتار مینمایم». عبدالرحمن رو به عثمان کرد و گفت: آیا در برابر خداوند متعهد میشوی که اگر خلافت را به تو سپردیم، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره ی ابوبکر و عمر رفتار نمایی؟ عثمان پاسخ داد: آری؛ متعهد میشوم که به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل نموده و مطابق شیوه ی ابوبکر و عمر رفتار نمایم. عبدالرحمن برای بار دوم پیشنهاد خود را به علی (علیه السلام) و عثمان عرضه داشت و همانند بار اول از علی (علیه السلام) جواب منفی شنید، و عثمان پاسخ مثبت داد. برای بار سوم، عبدالرحمن سخن خویش را با علی (علیه السلام) تکرار کرد، و حضرت در پاسخ فرمود: «إنّ کتاب الله و سنه نبیه (صلی الله علیه و آله) لا یحتاج معهما إلی إجیری أحد. أنت مجتهد أن تزوی هذا الأمر عنی». «کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نهایت کمال بوده و نیازی به تکمیل هیچ کس ندارد. اما قصد تو از مطرح نمودن این شرط و سعی و کوشش تو، برای حذف من از عرصه ی خلافت میباشد.» عبدالرحمن با شنیدن این پاسخ، برای بار سوم به عثمان پیشنهاد بیعت داد و او نیز با پذیرش شرط عمل به سیره ی ابوبکر و عمر به خلافت منصوب شد. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲)

بینید کسی که برای او اصل حکومت کردن است، اگر به چیزی هم عقیده نداشت، به طور موقت تظاهر میکند به اینکه قبول کرده؛ میگوید حالا بالاخره قبول میکنیم، قدرت را میگیریم، بعد هر طور خواستیم عمل میکنیم، چون اصل برایش قبضه کردن قدرت است. من نمیخواهم عثمان را متهم کنم و بگویم برای او اصل قدرت بوده. ممکن است عثمان عقیده اش این بوده که باید به روش شیخین عمل کند. امّا علی بن ابی طالب که عقیده اش این نبود و معتقد نبود که باید در حکومت به روش شیخین عمل بکند، این عقیده ی خود را صریح و بدون پرده پوشی بیان کرد و حاضر شد از حکومت کناره بگیرد و قدرت و حکومتی را که حقّ او بود و آن را حقّ قطعی خود میدانست، برای سالهایی که معلوم هم نیست چقدر طول میکشد، به دیگری واگذار کند! ممکن بود عثمان بیست و پنج سال بعد از آن هم حکومت بکند؛ کما اینکه دوازده سال عثمان خلیفه بود؛ بعد هم عثمان را کشتند، وّا اگر نمیکشتند، شاید زنده میماند، ده سال دیگر هم عمر میکرد.

امیرالمؤمنین آن کسی است که قدرت برایش اصل نیست! آن کس که قدرت برایش اصل است، به راحتی از اصول میگذرد؛ از دین میگذرد؛ دین برایش اصالتی ندارد. ما این را در روشهای معمول و رایج دنیا مشاهده میکنیم. در مجامع اسلامی که دین اسلام مطرح است، گذشت از دین اسلام است و آنجایی که اسلام مطرح نیست، گذشت از همه ی ارزشهاست! (۳۳)

بعد از آنکه دوازده سال از دوران حکومت عثمان گذشت، اعتراضات علیه وی زیاد شد. همه ی مورّخین اسلام- اعم از شیعه و سنی- نوشته اند که در آخر کار عثمان اعتراضات به او زیاد شده بود،^(۱) و مخالفین اشکالات زیادی بر او وارد میکردند.^(۲) جمعی از مصر آمده بودند، جمعی از عراق و بصره و جاهای دیگر آمده بودند، و جمع زیادی شده و خانه ی عثمان را محاصره و جان وی را تهدید میکردند.

در چنین موقعیتی کسی در مقام امیرالمؤمنین چه باید میکرد؟ کسی که خود را صاحب حقّ خلافت میدانند و بیست و پنج سال از این حقّ مسلم

ص: ۷۱

-
- ۱- طبری مینویسد: وقتی مردم اعمال و رفتار عثمان را مشاهده کردند و از اصلاح وی مأیوس گشتند، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در مدینه حضور داشتند، به بزرگان شهرهای دیگر نامه نوشتند و به بقیه ی اصحاب که در مرزهای اسلامی مستقر بودند، اطلاع دادند که شما برای جهاد در راه دین خدا تلاش و کوشش میکنید و به دنبال نشر و اشاعه ی دین محمد (صلی الله علیه و آله) در اقصی نقاط جهان هستید، در حالی که در مدینه دین محمد (صلی الله علیه و آله) به کناری گذاشته شده و فساد دامنگیر همه گشته است. به سرعت خود را به مدینه برسانید و برای نجات دین محمد (صلی الله علیه و آله) چاره اندیشی نمایید. در نتیجه ی این نامه ها، تعداد زیادی از مسلمانان که در کشور بزرگ اسلامی پخش شده بودند، به مدینه بازگشتند و اعتراضات شدت گرفت، تا آنجا که به قتل عثمان انجامید. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۰)
 - ۲- سرفصل اشکالاتی که برای عثمان مطرح بود: پیوست «۱۸».

کنار گذاشته شده است و به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم میبیند که اطراف خانه ی او را گرفته و محاصره اش کرده اند؛ امیرالمؤمنین چه باید میکرد؟

افراد معمولی، حتی برگزیدگان و چهره های والا، در اینجا چه میکنند؟ همان کاری را میکنند که طلحه و زبیر و عایشه کردند و یا بقیه ی کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دخالت داشتند، کردند. (۱)

ماجرای قتل عثمان یکی از ماجراهای بسیار مهمّ تاریخ اسلام است. از نهج البلاغه، آثار اسلامی و تاریخ اسلامی کاملاً روشن میشود که چه کسانی عثمان را کشتند و چه کسانی عوامل پشت پرده بودند؟ (۲) افرادی که بعدها ادّعی دوستی با عثمان را محور کار خود قرار دادند، آنجا تحریک کردند و از پشت خنجر زدند!

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه ی الهی و اسلامی را که احساس میکرد دارد، انجام داد. از مسلمات تاریخ است که حسنین (علیهم السّلام) - این دو گوهر گرانقدر و دو یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله) - را برای دفاع از عثمان به خانه ی عثمان فرستاد. اطراف خانه ی عثمان محاصره شده بود و نمیگذاشتند آب و غذا وارد خانه ی او بشود. امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آب و آذوقه به خانه ی عثمان فرستاد، (۳) و با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند، بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. (۳۴)

میانجی و ناصح مشفق

در دورانی که عثمان در محاصره ی مسلمانها بود، و قبل از دوران

ص: ۷۲

-
- ۱- نقش برجسته ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان: پیوست «۱۹».
 - ۲- در نهج البلاغه دو نامه از امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در تبیین نقش طلحه، زبیر، عایشه و معاویه در قتل عثمان نقل شده است. نهج البلاغه، نامه ی ۱، ص ۳۶۳ و نامه ی ۲۸، ص ۳۸۸.
 - ۳- فرستادن امام حسن و امام حسین (علیه السّلام) برای دفاع از عثمان، در منابع تاریخی نقل شده است. تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۲؛ الجمل، ص ۱۴۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، صص ۱۴۸ و ۱۵۳.

محاصره که علیه عثمان نارضایتی در دنیای اسلام بالا گرفته بود، نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک نقش میانجی و ناصح مشفق بود. حضرت نقش بازگوکننده ی حرفهای مردم به خلیفه و نصیحت کننده ی خلیفه را ایفا میکرد. (۱) آن روزهایی که اطراف خانه ی عثمان محاصره بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) صمیمانه به عثمان کمک کرد؛ با اینکه کسانی که اطراف خانه ی عثمان را گرفته بودند، از دوستان علی (علیه السلام) بودند، و از او انتظارات دیگری داشتند؛ انتظار داشتند؛ که امیرالمؤمنین (علیه السلام) سردسته ی آنها شود و این کار را با هم انجام دهند. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) این کار را نکرد؛ چون قبول نداشت. (۲) آنجا نقشی را ایفا کرد که صددرصد برخلاف خواسته های معمولی نفس انسان است. البته نفس عالی ی امیرالمؤمنین خیلی از این حرفها بالاتر است. (۳۵)

حادثه ی پیچیده ی قتل عثمان

گرچه قتل عثمان به وسیله ی افرادی انجام گرفت که حقیقتاً به جان آمده بودند و آدمهای خوب هم در آن میان زیاد بودند، (۳) اما محرک حادثه ی قتل عثمان چه کسی بود؟ شاید تعجب کنید اگر بدانید که محرک این حادثه، همان کسانی بودند که بعد در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستادند.

یکی از کسانی که علیه عثمان شعار میداد، ام المؤمنین عایشه - زوجه ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - بود. بلند شد رفت مکه و این جمله را بسیاری از

ص: ۷۳

- ۱- . هنگامی که انبوه مردم در پیرامون امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرد آمدند و از عملکرد عثمان شکایت نمودند و از حضرت تقاضا کردند که از جانب آنان با عثمان سخن بگوید و او را وادار به جلب رضایت مردم نماید، علی (علیه السلام) نزد عثمان رفت و انتقادات مردم را مطرح نمود و سخنانی بین حضرت و عثمان رد و بدل شد. (نهج البلاغه، کلام ۱۶۴، ص ۲۳۴)
- ۲- . تصریح امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر عدم دخالت در قتل عثمان، ر.ک: نهج البلاغه، کلام ۳۰، ص ۷۳.
- ۳- . شخصیتهای بزرگی در میان مخالفان جدی عثمان بودند؛ مانند عمّار یاسر، زید بن صوحان، جبلة بن عمرو الانصاری، جهجاه غفاری، عمرو بن حمق، مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، محمد بن حذیفه، حکیم بن جبلة و دهها شخصیت دیگر که هر کدام جایگاهی ویژه در بین امت اسلامی داشتند.

مورّخین از زبان جناب عایشه نقل کرده اند که خطاب به مسلمانها میگفت: «اقتلوا نعثلاً» این نعثل را بکشید! نعثل اسم یک مرد یهودی در مدینه بود که کارهای خلافی هم داشت. عثمان را به این مرد تشبیه میکرد و مردم را تحریض میکرد که او را بکشید. (۱)

وقتی که خانه ی عثمان در محاصره ی اهل مصر و بصره و جاهای دیگر قرار گرفت و حتّی نگذاشتند که آب و غذا وارد خانه ی او شود، در این هنگام، عثمان به معاویه نامه نوشت و درخواست کمک کرد. معاویه که خویشاوند عثمان و از یک قبیله بودند، فهمید اوضاع مشکل است. با اینکه میتوانست با یک نیرویی حرکت کند و خود را به مدینه برساند و عثمان را کمک نماید، اما در تواریخ ثبت شده است که معاویه به قدری عمداً این پا و آن پا کرد و تأخیر نمود تا خبر قتل عثمان رسید! (۲)

جناب طلحه و جناب زبیر - دو صحابی آبرومند و محترم پیامبر - همان وقت در مدینه بودند؛ اما نرفتند جلوی مردم را بگیرند و مانع کشته شدن عثمان شوند. پس قتل عثمان یک واقعه ی ساده نبود که ما بگوییم یک جناحی از خلفاکاریهای بعضی از استاندارها و مأموران دولتی به جان آمده بودند و دور خانه ی عثمان ریخته بودند و انتقام میکشیدند. درست است که کسانی که مباشر کار بودند، مردم عادی بودند؛ اما ریشه ی این حادثه در رقبای سیاسی و مخالفین عثمان بود؛ آن کسانی که با عثمان مسئله ی شخصی داشتند و همه ی آنها یا غالب آنها کسانی بودند که بعدها با امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم مسئله ی شخصی پیدا کردند. اینها در این حادثه دخیل بودند تا عثمان کشته شد. (۳۶)

ص: ۷۴

-
- ۱- ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵ و ج ۲۰ ص ۲۲.
 - ۲- عثمان در نامه ای به معاویه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اهل مدینه به کفر گراییده و از طاعت خارج شده اند. آنان بیعت خویش را شکسته و به مقابله با خلیفه برخاسته اند. پس فرصت را از دست مده و هر چه سریعتر جنگجویان شام را به مدینه گسیل دار. امّا وقتی که نامه بدست معاویه رسید، اعتنایی نکرد و نخواست با مخالفین عثمان به مقابله برخیزد. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲)

بعد از آنکه عثمان کشته شد، مردم مدینه در مسجد جمع شدند و گفتند: حال که عثمان نیست، چه کسی خلیفه باشد؟ چند نفر از رجال معروف مدینه که از صحابه ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و جزء چهره های موجه و نامدار بشمار میرفتند- از قبیل عمّار یاسر و چند نفر دیگر- گفتند: تا وقتی علی بن ابی طالب (علیه السلام) در میان ما هست، ما به فکر چه کس دیگری میتوانیم باشیم؟ علی بن ابی طالب از همه اولی است. عمّار بلند شد و گفت: مردم! آیا برای بیعت با علی تردید دارید؟ آیا علی را نمیشناسید؟ مردم از اطراف مسجد با صدای بلند گفتند: ما علی را خیلی خوب میشناسیم و هیچ هم تردید نداریم. آن چند جمله ای هم که تو در مدح علی گفتی، خیلی کمتر از فضیلت علی است! برویم همه با امیرالمؤمنین بیعت کنیم. (۱)

حتّی یک نفر از بین آن جمعیت انبوهی که در مسجد پیامبر در مدینه جمع شده بودند، مخالفت نکرد! چنین چیزی در تمام دوران ۲۵ سال بعد از پیامبر پیش نیامده بود. این همه جمعیت و با این اتفاق کلمه، با هیچ کدام از خلفای سه گانه ی قبل از امیرالمؤمنین بیعت نکرده بودند.

در قضیه ی بیعت با ابوبکر، عدّه ای در سقیفه ی بنی ساعده دور هم جمع شدند- ۱۰ تا ۲۰ نفر بودند...- اختلافات پیش آمد و بحثهای زیادی شد؛ حتّی

ص: ۷۷

کار به کتک کاری هم کشید؛ گریبان هم را گرفتند و دعوا کردند، تا بالاخره ۴ یا ۵ نفر با ابوبکر بیعت کردند؛ سپس او را به مسجد آوردند و به مردم گفتند: بیاید بیعت کنید! تا اینکه تدریجاً در طول چندین روز با ابوبکر بیعت کردند. (۱)

در قضیه ی خلافت عمر، ابوبکر عمر را نصب کرد، و مسئله ی انتخاب و شورا و مشورت نبود. ابوبکر وصیت کرد که بعد از من با عمر بیعت کنید! وصیت ابوبکر را خواندند و گفتند که ایشان دستور دادند که ما با جناب عمر بن خطاب بیعت کنیم. مردم هم چون دستور خلیفه بود، بیعت کردند. (۲)

در قضیه ی خلافت عثمان، شورای ۶ نفری تشکیل شد. ۶ نفر نشستند و بحث کردند و بالاخره عبدالرحمن بن عوف، عثمان را بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) ترجیح داد. بعد به مردم گفتند: شورای ۶ نفره ای که جناب عمر معین کرده بودند، عثمان را به خلافت تعیین کرد. باز مردم آمدند بخاطر شورا و بخاطر امر عمر با عثمان بیعت کردند. (۳)

اما تا زمان علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین چیزی پیش نیامده بود که خود مردم بیایند در مسجد و بدون اینکه کسی به اینها خط بدهد و یا یک نیروی زور بالای سرشان باشد، یا تبلیغات خاصی شده باشد، خود مردم از روی دل و رغبت یک نفر را انتخاب بکنند. این فقط در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش آمد.

بعد از آنکه مردم با آن شور و شوق تصمیم گرفتند با علی بیعت کنند، همه به طرف منزل امیرالمؤمنین حرکت کردند. تمام کوچه ها و راهها مملو از جمعیت شد. امیرالمؤمنین از خانه بیرون آمد. دستش را گرفتند که ما می خواهیم با تو بیعت کنیم، حضرت دستش را عقب کشید. اصرار کردند.

ص: ۷۸

۱- داستان سقیفه ی بنی ساعده و نحوه ی تعیین خلیفه ی اول: پیوست «۲۰».

۲- وصیت ابوبکر برای خلیفه شدن عمر: پیوست «۲۱».

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

حضرت گفت: من قبول نمیکنم. فریاد مردم بلند شد که یا علی ما را تنها مگذار و قبول کن! (۱) (۳۷)

به سراغ دیگری بروید!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) میتوانست بعد از کشته شدن عثمان، بعنوان یک چهره ی موّجه، یک آدم فرصت طلب و یا یک نجاتبخش وارد میدان شود، مردم هم او را دوست میداشتند. اما در این حادثه هم امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت نکرد و کاری برای قبضه کردن حکومت نکرد. فرمود: دعونی والتمسوا غیری. (۲)

چقدر این روح بزرگ است! میفرماید: ای مردم! من را رها کنید و بروید سراغ دیگری! اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او خواهم بود؛ من در کنار او خواهم بود. (۳)

این فرمایشی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. امّا مردم قبول نکردند و واقعاً نمیتوانستند غیر از امیرالمؤمنین کس دیگری را به حکومت انتخاب کنند. (۳۸)

خلافت به دنبال امام (علیه السلام)

هنگامی که مردم با آن ازدحام و هیجان آمدند و اطراف امیرالمؤمنین را گرفتند، او میتوانست فرصت طلبی کند و چهره ی قهرمان به خود بگیرد؛

ص: ۷۹

۱- سخنی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در توصیف شور و هیجان مردم برای بیعت با ایشان: پیوست «۲۲».

۲- کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به مردم در هنگامی که از ایشان درخواست پذیرش خلافت را میکردند: پیوست «۲۳».

۳- بلاذری مینویسد: مردم با اصرار به امام (علیه السلام) میگفتند: ما نیاز به خلیفه داریم و فردی شایسته تر از تو برای خلافت سراغ نداریم. بناچار باید مسئولیت خلافت را بر عهده بگیری. حضرت فرمود: «مرا برای خلافت نخواهید! من اگر نقش وزیر برای شما داشته باشم، بهتر از این است که امروز امیر شما باشم.» (انساب الاشراف، بلاذری، ج ۲، ص ۲۱۰)

بیاید در میان مردم و شعار بدهد؛ اما این کارها را نکرد و رفت در یک گوشه ای نشست. او دنبال خلافت نرفت؛ بلکه خلافت دنبال او آمد. او دنبال کسب مقام نرفت؛ بلکه مقام به علی افتخار میکرد و دنبال علی آمد. اینجا امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرماید: قبضت یدی فبسطتموها، و نازعتکم فجدبتموها (۱)؛ دستتان را به طرف من دراز کردید که من خلافت را قبول کنم؛ ولی من دستم را پس کشیدم. شما اصرار کردید، من استنکاف کردم! امیرالمؤمنین در اینجا هم هیچگونه ولعی از خود نشان نداد. تا اینکه احساس کرد تکلیف شرعی است؛ احساس کرد وظیفه است و دنیای اسلام به او احتیاج دارد: لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّه بوجود الناصر و ما أخذ الله علی العلماء ألا یقاروا علی کظه ظالم و لاسغب مظلوم لألقت جملها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها و لألقتیم دنیاکم هذه أزهذ عندی من عفته عنز (۲).

آن روز هم امیرالمؤمنین باز بخاطر تکلیف اسلامی اش نگفت حکومت را قبول نمیکنم و اوضاع نابسامانی را که دیگران به وجود آورده اند، من بر

ص: ۸۰

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کیفیت بیعت مردم با وی چنین میفرماید: به سراغ من آمدید و از من خواستید بیعت را پذیرا باشم. گفتم: نمیپذیرم. گفتید: راه دیگری وجود ندارد. باز زیر بار نرفتم و دست خود را عقب کشیدم. اما شما با اصرار دستم را گشودید، دستان خویش را عقب کشیدم و شما به سوی خود پیش کشیدید. پس بر من هجوم آوردید، همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند؛ شترانی که ساربان مهار از سر و زانوبند از پایشان گشوده. چنان فشار آوردید که گمان کردم مرا خواهید کشت، یا بعضی به وسیله ی بعض دیگر از میان خواهید رفت. در پی این همه اصرار و فشار بود که دست خود را گشودم و شما با اختیار تمام با من بیعت کردید. (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۴)

۲- . بخشی از خطبه ی ششقیّه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که میفرماید: «اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته و به یاری ام قیام کرده اند، و از این جهت حجت تمام شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علماء و دانشمندان گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها میساختم و از آن صرفنظر مینمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب میکردم، و آنگاه خوب میفهمیدید که دنیای شما در نظر من، بی ارزشتر از آبی است که از بینی گوسفندی بیرون آید.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۳، ص ۵۰)

دوش نمیگیرم. او میدانست که چه مشکلاتی بر سر راه است؛ امّا با وجود این مشکلات، احساس تکلیف و احساس وظیفه کرد، و حاضر شد از آبروی خود و از حیثیت عظیم خود در دنیای اسلام، برای اصلاح جهان اسلام و جامعه ی مسلمین مایه بگذارد، و لذا خلافت را قبول کرد. (۳۹)

مردمی ترین حکومت

نمونه ی کامل یک حکومت مردمی، حکومت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) است. امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آن حاکمی است در اسلام که برای اولین بار عامّه ی مردم جمع شدند و از او تقاضا کردند، التماس کردند و خواستند که زمامداری آنها را بدست بگیرد. فما راعنی إلاّ- والتّاس کعرف الضّبع الیّ ینثالون علیّ من کلّ جانب حتّی لقد وطیء الحسنان و شقّ عطفای (۱). میفرماید: من ناگهان دیدم انبوه مردم گرد آمده اند، اطراف مرا گرفته اند و میخواهند مرا به حکومت انتخاب بکنند.

تا آن روز، چنین جمعیت عظیمی برای انتخاب خلیفه ی مسلمانان در اوّل امر جمع نشده بود و یک چنین پیشنهاد عمومی به کسی نشده بود. علی (علیه السّلام) اوّل کسی بود که جماعت عظیم مسلمانان گرد آمدند و از او درخواست کردند که حکومت را قبول کند.

میفرماید: آنقدر مردم اطراف من جمع شدند که امام حسن و امام حسین (دو فرزندی که هر دو جوان بودند) کوبیده شدند. از بس مردم فشار آوردند، لباسم پاره شد.

فشار مردم برای این است که امیرالمؤمنین را شایسته ترین کس میدانند

ص: ۸۱

۱- . بخشی از خطبه ی شششقیّه ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است که میفرماید: «از دحام فراوانی که همچون یالهای کفتار بود، مرا به قبول خلافت واداشت. آنان از هر طرف مرا احاطه کردند. چیزی نمانده بود که حسن و حسین زیر پا له شوند. آنچنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت مرا به رنج انداخت و لباسم از دو جانب پاره شد.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۳، ص ۴۹).

که میتواند امور مردم را اداره کند. از اوّل در میان مردم و با مردم بود؛ دارای فکر الهی، دارای فضیلت سبقت به اسلام و فضایل فراوانی که دیگران آن فضایل را نداشتند. امیرالمؤمنین با یک چنین وضعی به حکومت میرسد و از اوّلین لحظاتی که این حکومت الهی آغاز میشود، همه ی گفته ها، توصیه ها، فرمانها، کردارها و رفتارها در جهت خیر عامّه ی مسلمانها است.

(۴۰)

ص: ۸۲

فصل هشتم: انگیزه‌ی امام(علیه السلام) در پذیرش مسؤلیت

اشاره

ص: ۸۳

انگیزه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از قبول مسئولیت با انگیزه ی معمولی قدرتمندان و زمامداران متفاوت بود. آن حضرت هیچ انگیزه ای برای خودش نداشت. حتی از باب اینکه حقّ من است، خلافت را قبول نکرد. بلکه بعد از قتل عثمان، وقتی آمدند خدمت ایشان و اصرار کردند که حضرت خلافت را قبول کند، فرمود: دعونی و التمسوا غیری (۱)؛ من را رها کنید و به سراغ کس دیگری بروید، و بدانید که هر کس را انتخاب کنید، من از او اطاعت خواهم کرد. از خلیفه و زمامدار مسلمانها پیروی میکنم و من اگر بعنوان یک مشاور و کمک باشم، برای شما بهتر است از اینکه خودم رأساً زمامدار باشم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای پذیرش خلافت دلایلی داشت؛ یکی همان جمله ی معروف آخر خطبه ی ششقیّه است:

اما و الذی فلق الحبه و براء النسمه لولا حضور الحاضر و قیام الحجّه بوجود الناصر و ما أخذ الله علی العلماء ألاّ یقاروا علی کظه ظالم ولا سغب مظلوم لألقت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها (۲)؛ یعنی حالا که شما میخواهید و اصرار میکنید و کسان زیادی کمک من میکنند، و من هم میدانم که خدا پیمان گرفته از دانیان و از آگاهان که تحمّل سیری ظالم و گرسنگی مظلوم

ص: ۸۵

۱- نهج البلاغه، کلام ۹۲، ص ۱۳۶.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۳، ص ۵۰.

را نکنند، لذا قبول میکنم.

در آن زمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین واقعیتی را مشاهده میکرد که ستمگرانی از راه ستمگری سیرند و عده ای مظلوم واقع شده اند و بخاطر ستمگری دسته ی اول گرسنه اند؛ و این قابل تحمّل نیست. چون یک چنین مسئولیتی متوجه او هست، قبول میکند. این یک انگیزه است. (۴۱)

اهتزاز پرچم دین و اصلاح امور مسلمین

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمله ی دیگری میفرماید: اللهم إنك تعلم أنه لم يكن العدى كان منّا منافسةً في سلطانٍ ولا التماس شيءٍ من فضول الحطام ولكن لئلا نرد المعالم من دينك ونظهر الإصلاح في بلادك (۱)؛ یعنی خدایا! تو خود میدانی که ما به قصد قدرت و حکومت وارد این میدان نشدیم؛ به قصد پول جمع کردن و گردآوری زخارف دنیوی نیامدیم. بلکه فقط برای این است که دیدیم نشانه های هدایت جابه جا شده. این آدرسهایی که انسان در جاده ی زندگی باید به آنها نگاه کند تا راه را درست طی کند، تا به منزل برسد، این آدرسها را عوض و جابه جا کردند؛ بعضی از این نشانه ها را کردند. من میخواهم با زمامداری و بدست گرفتن قدرت، این آدرسها و نشانه های دین را به جای خودش برگردانم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) میخواهد با بدست آوردن قدرت، انحرافها را که در آن زمان واقع شده بود، از بین ببرد. راه اسلام را راه مستقیمی بکند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به آن راه دعوت کرده بود.

ص: ۸۶

۱- . کلامی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که حضرت در آن دلیل پذیرش خلافت را توضیح میدهند: «پروردگارا! تو میدانی که آنچه ما در پذیرش حکومت انجام دادیم، نه برای این بود که ملک و سلطنتی بدست آوریم و نه برای اینکه از متاع پست دنیا چیزی تهیه کنیم؛ بلکه بخاطر این بود که نشانه های از بین رفته ی دینت را بازگردانیم و صلح و مسالمت را در شهرهای آشکار سازیم، تا بندگان ستمدیده ات در ایمنی قرار گیرند و قوانین و مقرراتی که بدست فراموشی سپرده شده، بار دیگر عملی گردد.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۳۱، ص ۱۸۹)

ونظهر الإصلاح فی بلادك؛ میخواهیم اصلاح کنیم و فساد به وجود آمده را ریشه کن کنیم. (۴۲)

برپایی حق و محو باطل

یکی از مهمترین ویژگیها و ممیزه های حکومت الهی این است که در آن، قبضه کردن قدرت، اصل نیست؛ بلکه پیاده کردن اصول و عمل به دین خدا اصل است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آنکه به حکومت رسید، در مسیر عزیمت به جنگ جمل در خیمه ای نشسته بود و کفش خودش را با دست خود وصله میزد. ابن عباس به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مگر این کفش چند می ارزد که آن را پینه میزنی؟ بیندازش دور و یک جفت کفش برای خودت تهیه کن! حضرت جواب این حرف را نداد. حالا ابن عباس یک پیشنهادی کرده بود و یک حرفی زده بود؛ حضرت هم اگر میخواست کفش نو بخرد که بلد بود. فوراً از اینجا امیرالمؤمنین (علیه السلام) استفاده کرد و ابن عباس را به یک توجه اساسی کشاند؛ گفت: به نظر تو این کفش چقدر می ارزد؟ ابن عباس گفت: هیچ قیمتی ندارد. این کفش کهنه ای که سوراخ سوراخ است، هیچ قیمتی ندارد!

حضرت فرمود: ابن عباس! این حکومت و این قدرتی که دست من است، به خودی خود از این کفش برای من بی ارزشتر است؛ إلا أن أقیم حقاً او أذفع باطلاً؛ مگر اینکه با این حکومت، حقی را اقامه کنم یا باطلی را از بین ببرم! (۱)

یعنی حکومت و قدرت، به خودی خود برای من ارزشی ندارد؛ بلکه حکومت یک وسیله است برای رسیدن به هدفها، آرمانها، و ارزشها.

ص: ۸۷

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۳۳، ص ۷۶؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۵؛ مجموعه ی ورام، ج ۲، ص ۹؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۷۶ و ۱۱۳.

این خصوصیت حکومت حق است، و این خصوصیت از رأس قلّه که شروع میشود، همین طور تا پایین ترین دامنه های این بدنه ی قدرت- یعنی عوامل حکومت- بایستی ریزش کند و این روحیه و این اخلاق را ترویج نماید. (۴۳)

برقراری عدالت

هدف امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ورود در میدان قدرت و سیاست و زمامداری و قبول مسئولیت فقط عبارت است از اقامه ی عدل. (۱) میخواهد در جامعه عدالت را برقرار کند؛ اصلاح نماید و فساد را از بین ببرد؛ دین را به همان شکلی که پیامبر ارائه کرده، برگرداند؛ انحرافها را و تحریفها را از بین ببرد؛ و این بدون قدرت ممکن نیست. و وقتی میبیند کسانی آمده اند و درخواست میکنند، قبول میکند و وارد عرصه میشود. (۴۴)

ص: ۸۸

۱- . شعار امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که: «الدلیل عندی عزیزٌ حتّی أخذ الحقّ له و القوی عندی ضعیفٌ حتّی أخذ الحقّ منه». «ستمدیدگانی که در نظرها ذلیل و پستند، از نظر من عزیز و محترمند، تا حقشان را بگیرم. و نیرومندان ستمگر در نظر من حقیر و پستند، تا حقّ دیگران را از آنها بستانم.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۳۷، ص ۸۱) و شیوه ی عمل خویش را در حکومت اینگونه به مردم تبیین مینمود که: «و ایم الله لأنصفنّ المظلوم من ظالمه و لأقودنّ الظالم بخزامة حتّی أوردنه منهل الحقّ و إن کان کارهاً». «به خدا سوگند میان ظالم و مظلوم، انصاف و عدالت را حاکم کنم، و ستمکاره را حلقه در بینی و کشان کشان به آبشخور حق کشانم، هر چند که مایل به این کار نباشند.» (نهج البلاغه، کلام ۱۳۶، ص ۱۹۴)

فصل نهم: بر خورد امام (عليه السلام) با متخلفين از بيعت

اشاره

ص: ۸۹

بیعت اجباری، هرگز!

بع-د از پیامب--ر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هیچ بیعت-ی به عم-ومیت بیع-ت با امیرالمؤمنین(علیه السَّلام) سابقه ندارد. به جز مردم شام که با امیرالمؤمنین(علیه السَّلام) بیعت نکردند، تمام اقطار اسلامی و تمام بزرگان صحابه بیعت کردند، و فقط تعداد محدودی- کمتر از ده نفر- ماندند که از بیعت سر باز زدند.(۱) امیرالمؤمنین(علیه السَّلام) فرمود اینها را آوردند به مسجد و یک یک از اینها پرسید که شماها چرا بیعت نکردید؟ هر کدام عذری آوردند و حرفی زدند. پس از این سخنان، بعضی بیعت کردند و بعضی نیز بیعت نکردند، حضرت آنها را مجبور به بیعت نکردند و رهایشان کردند! (۴۵)

گفت وگو برای هدایت

عبدالله بن عمر(۲) از کسانی بود که بیعت نکرده بود. حضرت دلیل عدم بیعت را از وی سؤال کرد و او نیز در پاسخ گفت: من هنگامی بیعت میکنم که همه ی مردم- بدون استثناء- بیعت کرده باشند! حضرت فرمود: او در

ص: ۹۱

-
- ۱- . کسانی که با حضرت بیعت نکردند، عبارتند از: عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، محمد بن مسلمه، حسان بن ثابت، ولید بن عقبه، مروان بن حکم، سعید بن عاص، کعب بن مالک، عبدالله بن سلام.
 - ۲- . زندگینامه ی عبدالله بن عمر: پیوست «۲۴».

جوانی هم بد اخلاق بود و حالا که بزرگ شده و پیر گشته، بد اخلاقتر هم شده است. رهایش کنید برود! (۱)

نفر دوّم که بیعت نکرده بود، سعد بن ابی وقاص بود. (۲) او پدر عمر سعد معروف (قاتل امام حسین (علیه السلام)) است که شما او را کاملاً میشناسید. حضرت فرمود: سعد را بیاورید، هنگامی که سعد آمد، حضرت سؤال کرد: چرا بیعت نکردی؟ گفت: یا علی وقتی که تنها من بودم که بیعت نکرده بودم، بیعت میکنم! همان حرف عبدالله بن عمر را بر زبان آورد و اضافه کرد: مطمئن باش که از من به تو شتر نمی‌رسد! حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند: راست می‌گویید. از این به ما شتر نمی‌رسد. او را هم رها نمود و آزاد گذاشت. البته تا آخر هم سعد بن ابی وقاص در هیچ حادثه ای علیه امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرکت نکرد. (۳)

ص: ۹۲

۱- ابن ابی الحدید مینویسد: امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور دادند عبدالله بن عمر را فرا خوانند. وقتی عبدالله به حضور امام رسید، حضرت فرمود: بیعت نما! وی در پاسخ گفت: تا همه ی مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد! حضرت فرمود: پس تعهد بده که از مدینه خارج نشوی و یا ضامنی بیاور که از مدینه بیرون نخواهی رفت! عبدالله گفت: این کار را هم نمیکنم و چنین تعهدی را هم نمیسپارم! مالک اشتر به حضرت عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! او از تازیانه و شمشیر تو نمیترسد. او را به من بسپار تا ادبش کنم! حضرت فرمود: نمیخواهم به اجبار بیعت کند. آزاد است که برود. بعد از رفتن عبدالله، حضرت فرمود: او در کودکی نیز تندخو و بد اخلاق بود و اکنون که بزرگتر شده است، تندخوتر و بد اخلاقتر شده است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹)

۲- زندگینامه ی سعد بن ابی وقاص: پیوست «۲۵»

۳- بعد از سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عبدالله بن عمر و آزاد گذاشته شدن وی، سعد بن ابی وقاص را به نزد حضرت آوردند. وی به علی (علیه السلام) عرضه داشت: یا اباالحسن، مرا آزاد بگذار! هنگامی که هیچ کس جز من برای بیعت باقی نمانده باشد، آنگاه من نیز بیعت خواهم کرد! اما به خداوند سوگند میخورم و به تو اطمینان میدهم که هیچ اقدامی که موجب ناخشنودی تو باشد، از من سر نخواهد زد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آری؛ راست می‌گویید. آزادش بگذارید. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹.

نفر بعدی اسامه بن زید بود؛^(۱) همان جوان نوزده ساله ای که پیامبر او را در لحظه ی وفاتشان به فرماندهی سپاه گماشتند و تأکید کردند که لشکریان را از مدینه بیرون ببرد و یک عده ای هم از جیش اسامه تخلف کردند. این همان اسامه است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: تو چرا بیعت نمیکنی؟ اسامه گفت: یا علی! من خانه زاد شما هستم، من کسی نیستم که از بیعت تو سر بیچم. حالا منتظرم که اوضاع آرام گیرد؛ بعد بیعت خواهم کرد. فرمودند: خیلی خوب؛ تو هم برو!^(۲) ببینید؛ این روحیه ها را و سابقه ها را ملاحظه کنید! سعد بن ابی وقاص سردار بزرگ اسلام در جنگ قادسیه است. این با علی بیعت نمیکند. چرا؟ عبدالله بن عمر، پسر خلیفه ی دوم است؛ معروف به زهد و عبادت و گوشه گیری است؛ این هم با علی بیعت نمیکند. اسامه بن زید- همانطور که خودش میگوید- خانه زاد اینهاست؛ پدرش کسی است که رسول خدا او را آزاد کرده و به پسرخواندگی خودش قبول کرده؛ بعد هم دختر عمه ی خودش را به عقد او درآورده؛ یعنی خویشاوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ بیعت نمیکند.

چرا بیعت نمیکند؟

اگر میخواهید علت بیعت نکردن اینها را به درستی درک کنید، باید

ص: ۹۳

-
- ۱- زندگینامه ی اسامه بن زید: پیوست «۲۶».
 - ۲- بعد از عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سراغ اسامه بن زید فرستاد و از وی خواست که بیعت نماید. اسامه پاسخ داد: من که آزاد شده و غلام خانه زاد شما هستم، و با اطمینان میگویم که خلافتی از من سر نخواهد زد و به زودی با آرام شدن مردم، بیعت خواهم کرد. امام (علیه السلام) او را نیز مرخص کرد و پس از آن هم سراغ کس دیگری نفرستاد. به حضرت عرض کردند: آیا از حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام بیعت نمیخواهی؟ فرمود: «لا حاجة لنا فیمن لا حاجة له فینا» کسی که نیازی به ما ندارد، ما هم نیازی به وی نداریم. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹)

برگردید به آن روحيات و خصلتهایی که بزرگ و کوچک و عابد و زاهد نمیشناسد. وقتی این خصلتهای بد گریبان کسی را گرفت، انسان را تا جهنم میکشانند. انسان باید مواظب این خصلتها در خودش باشد. حالت حسد، حالت کینه ی پدر و مادری، دشمنیها و مخالفتهای دیرین خانوادگی، روحیه ی آسایش طلبی موجب میشود که بگویند: اوضاع که آرام شد، بیعت میکنم! چرا؟ وقتی علی را میشناسی و وقتی فهمیدی حق با علی هست، چرا دنبال آرامش و آسایش و راحتی میگردی؟

زندگی ارزشمند این است که انسان هدفی را، معشوق و محبوبی را، ایده ی شریف و عزیزی را پیدا کند و دنبالش راه بیفتد. آن کس که کنار مینشیند تا ببیند چه میشود، او هیچ وقت یک انسان والا و برجسته نیست و نمیتواند باشد. لذا خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقطه ی مقابل این روحیه بود. آن وقتی که علی ایمان آورد، همه در خانه هایشان راحت و آسوده نشسته بودند و سر بی درد خود را به درد نمی آوردند؛ امّا امیرالمؤمنین دنبال دردسر میگشت؛ متنها دردسری که برای خداست؛ دردسری که مایه ی کمال انسان است.

این چند نفر بودند که بیعت نکردند. البته در تاریخ از این چند نفری که اسم آوردیم، چیز بدی هم راجع به امیرالمؤمنین نقل نشده است. اینها اسمشان متخلفین از بیعت است که با صراحت به امیرالمؤمنین گفتند ما بیعت نمیکنیم، امّا اول کسی که در مسجد مدینه با امیرالمؤمنین بیعت کرد، جناب طلحه است که جلو آمد و بیعت کرد و اولین کسی هم که از امیرالمؤمنین روی گرداند، همین طلحه بود، که رفت و آن ماجرای جمل را به وجود آورد! (۴۶)

قبل از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بیعت با مردم را قبول کند، فرمود: بدانید اگر حالا که شما اصرار میکنید، من حکومت را بدست گیرم، و اگر من به شما پاسخ مثبت دادم، مبادا خیال کنید که من ملاحظه‌ی چهره‌ها، شخصیتها و آدمهای نام و نشان دار را خواهم کرد. مبادا خیال کنید من از این و آن تبعیت و تقلید خواهم کرد و روش دیگران را روش خود قرار خواهم داد! ابداً چنین چیزی نخواهد شد. و اعلموا أنّی إن أجبتمکم رکبت بکم ما أعلم (۱)؛ آنگونه که خود من علم دارم و میدانم و تشخیص میدهم و از اسلام میفهمم، آنگونه شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بعد از این اتمام حجّتها خلافت را قبول کرد. البتّه حضرت میتوانست در آنجا هم بخاطر حفظ مصالح و ملاحظه‌ی جوانب قضیه کوتاه بیاید و دلها را بدست بیاورد؛ امّا با کمال قاطعیّت، بر اصول اسلامی و ارزشهای اسلامی پافشاری کرد. (۴۷)

ص: ۹۷

۱- . کلامی از امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است در هنگامی که مردم با اصرار از ایشان درخواست میکردند که زمام خلافت را در دست بگیرد: «آگاه باشید، اگر دعوت شما را اجابت کنم، طبق آنچه که خود میدانم، با شما رفتار میکنم و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرا نخواهم داد.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۹۲، ص ۱۳۶)

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلافت رسید و دستگاه خلافت به فاصله‌ی کوتاهی مرتب و منظم شد، نوبت به اعلام برنامه رسید.

در چند سالی که گذشته بود، کارهایی اتفاق افتاده بود که شخصیتی مانند علی بن ابی طالب آن کارها را تحمل نمیکرد؛ مانند ثروت اندوزی، غرق شدن در خواسته‌های نفسانی، و استفاده‌ی نابحق از نفوذهای شخصی و...

همان کسانی که روزی در شعب ابی طالب گرسنگی خورده بودند، زیر آفتاب تشنگی کشیده بودند، نصفه شب از گریه‌ی کودکان گرسنه‌شان خواب به چشمشان نیامده بود؛ همان کسانی که در جنگهای زمان پیامبر شمشیر زده بودند، از دشمن نهراسیده بودند، به غنیمت کمترین نگاهی نکرده بودند، همین آدمها امروز غرق در مال و ثروت شده بودند. بعضی آنقدر ثروت پیدا کردند که وقتی مُردند، تکه‌های طلائی را که مال اینها بود و میخواستند بین ورثه تقسیم کنند، با تبر قطعه قطعه کردند. ورثه به قدری دستپاچه بودند که زودتر به طلاها برسند، که فرصت اینکه پیش زرگری بروند و طلاها را آب کنند، نداشتند؛ تبر آوردند و طلاهای اینها را با تبر تکه تکه کردند! (۱)

وقتی فتوحات ایران و روم انجام گرفت و ثروتها سرازیر شد، کنیزهای قیمتی را آوردند، طلاها، جواهرات، فرشها، لباسها، پارچه‌های زربفت و امثال اینها را آوردند، جمعی دست و پایشان شل شد و لرزید، و هنگامی که انسان زهد و خویشتنداری خود را از دست داد، اشکالات دیگر هم پیش می‌آید. به همه که جواهر قیمتی نمیرسد؛ پس مردم تقسیم میشوند: یک عده آنهایی که از جواهر قیمتی بهره‌مند میشوند، و یک عده آنهایی که از جواهر قیمتی محروم میمانند. یک عده آنهایی که از اسبهای اصیل، کنیزهای

ص: ۹۸

۱- . شخصی که مالک این طلاها بود، عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - میباشد که زندگینامه‌ی وی در پیوست «۱۲» نوشته شده است.

زیباروی، غلامهای ورزیده و کارآمد برخوردار میشوند، و یک عده آنهایی که فقط تماشایش و خبرش به آنها میرسد؛ و بدینگونه تبعیض در جامعه به وجود می آید.

وقتی مال دنیا، آسایش دنیا، فرش دنیا، زیور دنیا، جواهر دنیا، طلای دنیا، غذای لذیذ دنیا به کام انسان مزه کرد، آدمی اسیر این چیزها میشود! جامعه وقتی که اسیر هواها و هوسها شد و خصلت پارسایی انقلابی خود را از دست داد و رفت دنبال شکم و خوردن و نوشیدن و چریدن و استفاده کردن، آن وقت تبعیض و تنافس هم پیش می آید؛ دعوی سر لذتها و باندبازی هم پیش می آید؛ یک عده میشوند قدرتمندان، بانفوذها، موجه ها، از خطاهای همدیگر اغماض گنهای، گناههای همدیگر را ندیده بگیرها، و یک عده هم میشوند مقابل اینها و وضعیتی برمیگردد به همان وضع جاهلیت!

لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی پا گذاشت روی منبر خلافت، اول حرفش این بود:

الدلیل عندی عزیزٌ حتی أخذ الحق له و القوی عندی ضعیفٌ حتی أخذ الحق منه (۱)؛ هر ذلیلی، هر مظلومی، هر ستمکشی از نظر من عزیز است و حق او در اولویت است تا وقتی که حق را برای او از ظالم بگیرم؛ و به عکسش ظالم - ولو در مقام عزت قرار داشته باشد - پیش من ذلیل است تا حق را از او بگیرم؛ بعد میشود مثل مردم عادی. فرمود: آن اموالی را که در دوره ی گذشته گرفتید و ناحق بوده، باید پس دهید؛ حتی اگر با این اموال، کنیز خریده و یا ازدواج کرده باشید و یا آنها را در مصارف زندگی خرج کرده باشید. اینها مال بیت المال و مال مردم است. باید پس دهید! این حکومت امیرالمؤمنین است.

در مقابل چنین روشی، آن کسانی که خیالات دیگری داشتند، چه حالی

ص: ۹۹

پیدا میکنند؟ بعضی خیال کرده بودند که علی بن ابی طالب هم مثل دیگران یک مقامی، حکومتی و یا ولایتی به آنها خواهد داد. امیرالمؤمنین قرص و محکم ایستاد. شب آمدند با وی صحبت کنند؛ حضرت اموال بیت المال را میشمرد، چراغ را خاموش کرد! گفتند: این چه کاری است؟ فرمود: این چراغ مال بیت المال است. خاموش کردم، چون حرف ما حرف خصوصی است! (۱)

این روش را که دیدند، فهمیدند با این نمیشود ساخت. چه کسانی نمیتوانستند بسازند؟ عمّار؟ اویس قرن؟ صعصعه بن صوحان؟ نه؛ اینها نمیتوانستند، اینها مردم معمولی بودند، آدمهای عادت نکرده ی به رفاه و زندگی اشرافی و غارت نکرده ی بیت المال بودند، اینها نمیتوانستند با علی بسازند. آن کسانی که ایمانهای قوی داشتند، سابقه ی بدی نداشتند، در اموالشان از اموال بیت المال چیزی نبود، آن کسانی که میخواستند حلال خوری کنند، اینها نمیتوانستند با علی بسازند. کسانی نمیتوانستند با علی بسازند که دستشان زیر کار مظالم بیت المال بود. آنها میدیدند که علی بُرنده است، و قاطعیّت دارد و اقدام میکند. (۴۸)

عدالت اقتصادی

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) به هیچ قیمتی حاضر نمیشد که احکام اسلام - یعنی آن چیزی که قرآن به آن ناطق است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن دستور داده - بخاطر مصلحت اندیشی یا اجتهاد به رأی تغییر پیدا بکند. خلفای قبل از

ص: ۱۰۰

۱- . در یکی از شبها امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در بیت المال مشغول رسیدگی به اموال بود که طلحه و زبیر وارد شدند. حضرت چراغی را که در مقابل خویش داشت، خاموش کرد و دستور داد چراغ دیگری را از منزل بیاورند. طلحه و زبیر از علّت این رفتار سؤال کردند و حضرت فرمود: «کان زیته من بیت المال، لا ینبغی أن نصابکم فی ضوئه» روغن این چراغی که خاموش کردم، از بیت المال بود و سزاوار نبود که در روشنایی آن با همدیگر صحبت نمایم. (المناقب المرتضویه، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۰).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) معتقد به اجتهاد رأی بودند. برادران اهل تسنن هم این را قبول دارند. امیرالمؤمنین این اجتهاد به رأی را قبول نداشت و معتقد بود که باید فقط به کتاب الله و سنت پیامبر عمل بشود.

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیت المال بین مسلمانها بالسویه تقسیم میشد. نمیگفتند این زودتر مسلمان شده، آن کس بعد به اسلام گرویده، آن کس از مکه هجرت کرده، آن کس در مدینه مسلمان شده، آن کس عالمتر بود، آن کس علمی نداشت؛ بلکه همه به یک اندازه از بیت المال استفاده میکردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بخاطر اینگونه امتیازات، برای کسی سهم بیشتری از بیت المال قائل نمیشد. پیامبر از دنیا رحلت کردند. در دوران خلافت ابی بکر هم که دو سال و اندکی طول کشید، عیناً همین جور بود. آنجا هم هیچگونه امتیازی در تقسیم بیت المال بین مسلمانها وجود نداشت. دوران خلیفه ی دوم عمر بن خطاب شد. مدتی وضعیّت اینگونه بود. اما بعد از مدتی به ذهن عمر رسید که خوب است برای ارزشهایی که در بعضی از مسلمانها وجود دارد، یک امتیازاتی قائل شویم؛ بعضیها را بر بعضی ترجیح دهیم. بین سابقین و غیرسابقین اختلاف قائل شد. آن کسانی که قبلاً مسلمان شدند و آن کسانی که بعداً اسلام آوردند، اینها یک اندازه از بیت المال نگیرند. در میان آنهایی که قبلاً مسلمان شدند، بین مهاجرین و انصار، اختلاف قائل شد. گفت: مهاجرین بر انصار فضیلت دارند؛ زیرا مهاجرین در مکه کنار پیامبر بودند و دوران سختی را گذراندند و جنگیدند؛ اما انصار از هنگامی که حکومت اسلامی برپا شد، ایمان آوردند. در میان مهاجرین هم آنهایی که از قریش بودند را بر آنهایی که از قریش نبودند، تفضیل و ترجیح داد. در میان قبایل معروف عرب، قبیله ی مضر را بر قبیله ی ربیعہ ترجیح داد. در میان قبایل معروف مدینه، قبیله ی اوس را بر قبیله ی خزرج ترجیح داد. برای هر کدام نیز دلیلی داشت. این کار در سال بیستم از هجرت - یعنی هفت و

یا هشت سال بعد از آغاز خلافت عمر- انجام گرفت و این رویه را در پیش گرفت. عمر میگفت که من این کار را انجام دادم تا الفت به وجود بیاورم و دلها را جذب کنم. او احساس میکرد که به این کار احتیاج دارد و بر طبق نظر و اجتهاد به رأی خود این کار را انجام داد. گرچه در آخرین ماههای زندگی اش پشیمان شد و گفت این کار را من بیخود کردم؛ زیرا که احساس میکنم همان رویه که پیامبر و بعد از پیامبر، ابی بکر عمل کردند، بهتر است؛ و من اگر زنده بمانم، باز هم بین مسلمانان تساوی برقرار خواهم کرد. منتها عمر زنده نماند و همان روزها یا همان ماهها از دنیا رفت.

در دوران حکومت عثمان که آن قاطعیت و شدت عمل خلیفه ی دوّم را هم نداشت، همین رویه توسعه یافت. بعضیها با بهانه های مختلف و با عناوین گوناگون توانستند سهم بیشتری از بیت المال ببرند. دوازده سال هم بدین ترتیب در دوران عثمان گذشت.

وقتی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) سر کار آمد از جمله ی اوّلین حرفهایی که بیان کرد، این بود: و الله لو وجدته قد تزوّج به النّساء و ملک به الاءماء لرددته. (۱)

اگر از بیت المال بدون استحقاق به کسی داده شده است، ولو اینکه با آن پول زنی را عقد کرده باشد و آن را مهریه ی زنش قرار داده باشد و یا با آن پول، کنیزی خریده باشد و از او صاحب اولاد نیز شده باشد، من این پول را به بیت المال برمیگردانم و حکم میکنم که این پول، پول غصبی بوده و هر جا که میخواهد، برسد. (۴۹)

ص: ۱۰۲

۱- امام (علیه السّلام) درباره ی بخششهایی که عثمان انجام داده بود، با کمال قاطعیت فرمود: «به خدا سوگند، اگر عطایای عثمان و آنچه را که بیهوده از بیت المال مسلمین به این و آن بخشیده، بیابم، به صاحبش بازمیگردانم، گرچه زنانی را به آن کابین بسته و یا کنیزانی را با آن خریده باشند. زیرا عدالت گشایش می آورد، و آن کس که عدالت بر او گران آید، تحمّل ظلم و ستم بر او گرانتر خواهد بود.» (نهج البلاغه، کلام ۱۵، ص ۵۷)

در یک جمله ای که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اوّل خلافت به طلحه و زبیر فرمود، همه چیز را روشن کرد، طلحه و زبیر پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! چرا درباره ی استاندارها و حکام و فرماندارانی که نصب میکنی، با ما مشورت نمیکنی؟ باید با ما هم مشورت کنی و از ما نظر بخواهی!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: من به این خلافتی که شما با من بیعت کردید علاقه ای نداشتم. شما بر من تحمیل کردید و با من بیعت کردید؛ از من خواستید که این بار را بر دوش بگیرم و حال که این بار را بر دوش گرفتم، نظرت ای کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته؛ من نگاه کردم به قرآن دیدم که قرآن، مقرّراتی و قوانینی برای ما نصب کرده. من از این قوانین و مقرّرات پیروی کردم و ما استنّ النّبی (صلی الله علیه و آله) فاقتدیته؛ نگاه کردم سنت پیامبر را و رویه ای را که پیامبر در زمان حکومت خودش بنا نهاده بود، آن رویه را هم من پیروی کردم. فلم أحتج فی ذلک إلی رأیکما و لا رأی غیرکما؛ من دیگر احتیاجی نداشتم که از رأی شما و یا رأی دیگران پیروی بکنم. (۱)

این جملات به این معنا نبود که امیرالمؤمنین با مشورت مخالف است. یقیناً امیرالمؤمنین مشورت میکرد و زندگی اش زندگی مشورت بود، بلکه به این معنا بود که آن طبقه ی ممتازی که در دوران خلیفه ی سوّم به وجود آمده بود و خودش را صاحب حق در بیت المال و مسائل مسلمین میدانست، و برای خود حقّ رأی، حقّ نظر، حقّ تصرّف قائل بود و فکر میکرد که باید حاکم مسلمانها از آنها پیروی بکند، این طبقه ی ممتاز را امیرالمؤمنین قبول نداشت.

ص: ۱۰۳

آنچه را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) حجت میداند و خودش را به آن نیازمند میداند، کتاب الله و سنت پیامبر است. این قاطعیت و سازش ناپذیری امیرالمؤمنین است. (۵۰)

پیروزی با ظلم، هرگز!

رسم مالی زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که پولی که از غنایم جنگها و زکات در بیت المال جمع میشد، تقسیم میکردند و به صورت سرانه به اشخاص میدادند، و قبل از خلافت حضرت رسم شده بود که به بعضی بیشتر بدهند.

امیرالمؤمنین آمد و گفت: هر کسی متدین تر و مؤمن تر است، اجرش با خدا! هر کسی توانایی بیشتری دارد، تلاش میکند در زندگی و مال کسب میکند؛ اما بیت المال را من بالتسویه تقسیم میکنم.

بعضیها آمدند و نصیحت کردند، گفتند یا امیرالمؤمنین! این کاری که شما میکنید، شما را شکست میدهد؛ یک عده را در مقابل شما قرار میدهد. حضرت فرمود: أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه و الله لا أطور به ما سمر سمير و ما أم نجم في السماء نجماً. (۱)

فرمود: شما از من میخواهید که من در حوزه ی حکومت خود، پیروزی را با ظلم بدست بیاورم؟ من این پیروزی را نمیخواهم.

امیرالمؤمنین این طرفداری را که بناست بخاطر ظلم و جور باشد،

ص: ۱۰۴

۱- هنگامی که امام (علیه السلام) به دلیل رعایت مساوات مورد سرزنش جمعی از اطرافیان قرار گرفت، فرمود: «آیا به من دستور میدهید که برای پیروزی خود، در حق کسانی که بر آنها حکومت میکنم، از جور و ستم استمداد جویم؟ به خدا سوگند تا عمر من باقی است، و شب و روز برقرار، و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب میکنند، هرگز به چنین کاری دست نمیزنم.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲۶، ص ۱۸۳)

نمیخواهد. فرمود: والله لا أطور به ما سمر سمير؛ من هرگز چنین کاری را نخواهم کرد. (۵۱)

چشم در چشم برادر!

عقیل خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. حضرت میفرماید: رنگ صورتش از فقر برگشته بود. گفت: مقداری از این گندم بیت المال را که در اختیار توست، به من بده، ببرم برای بچه هایم که بخورند!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عقیل میگوید: «بیا برویم در بازار کوفه، درب یکی از دکانها را باز کنیم، مقداری از پول تاجری را برداریم!» عقیل گفت: یا علی! تو میگویی دزدی کنیم؟ حضرت فرمودند: فرقی چیست؟ این هم که تو به من میگویی، دزدی است! (۱) (۵۲)

آهن گداخته، پاسخ عقیل!

وضع زندگی عقیل برادر امیرالمؤمنین (علیه السلام) - بد بود. فقر زندگی او را فرا گرفته بود؛ در آمدش کفاف مخارجش را نمیداد؛ چشمش ضعیف و یا نابینا بود و فرزندان متعددی هم داشت. یک روز آمد پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در حالی که فقر از سر و روی او میبارید. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) این ماجرا را نقل میکند و به راستی که انسان را تکان میدهد.

میفرماید: و الله لقد رأيت عقيلاً و قد أملق حتى استماحني من بركم صاعاً؛ عقیل را در حالی دیدم که در نهایت فقر و نیاز بود، به طوری که به یک صاع از گندم شما احتیاج داشت و از من مطالبه میکرد. عقیل از امیرالمؤمنین پول گزاف و سرمایه ی بزرگ نمیخواست؛ مقداری گندم میخواست.

ص: ۱۰۵

۱- . برخورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عقیل و گفت و گوهایی که بین دو برادر رد و بدل شد: پیوست «۲۷».

و رأيت صبيانه شعث الشعور غير الألوان من فقرهم؛ معلوم میشود عقیل بچه های خودش را هم پیش امیرالمؤمنین آورده بود و امیرالمؤمنین میگوید: من بچه های او را دیدم با موهای ژولیده و آشفته و صورتهای تغییر رنگ داده بر اثر فقر و گرسنگی.

كأنما سؤدت وجوههم بالعظم؛ مثل اینکه صورت این بچه ها را با رنگ سیاه رنگ آمیزی کرده بودند. این طفلکها از گرسنگی صورتهایشان سیاه شده بود.

و عاودنی مؤكداً و كرر على القول مردداً؛ برادرم چند بار به من مراجعه کرد. چند بار از من کمک خواست. فأصغيت إليه سمعی؛ وقتی که آمد پیش من و مکرر در مکرر نیاز خودش را تکرار کرد، من به حرف او گوش کردم. فظنّ أنّي أبيعہ دینی و أتبع قياده مفارقاً طریقتی؛ چون ساکت بودم و به حرف او گوش میدادم، خیال کرد حرفش را پذیرفتم و گمان کرد که من دینم را به او خواهم فروخت.

فأحميت له حديدہ؛ آهنی را در آتش گذاشتم تا گداخته شد. ثم أدنيتها من جسمه ليعتبر بها؛ آهن گداخته را به عقیل نزدیک کردم به طوری که حرارت آهن را حس کرد. فضجّ ضجيج ذی دنفٍ من ألمها؛ ناگهان ناله کشید، و بر اثر گرمایی که از این آهن به او رسید، احساس کرد که گویا میخواهم این آهن گداخته را به بدن او بچسبانم. و كاد أن يحترق من ميسمها؛ نزدیک بود که از گداختگی این آهن آتش بگیرد. فقلت له ثكلتك الثواكل؛ - قربان این دل قوی و نیرومند و این عزم پولادین! -

گفتم: ای عقیل! مادران عزادار به عزایت بنشینند! أتئن من حديدہ أحماها إنسانها للعبه و تجرني إلى نار سجرها جبارها لغضبه؛ تو از یک آهنی که من به طور جد آن را نگداخته ام و به بدن تو نزدیک کردم و نمیخواهم بدن تو را با آن بیازارم، ناله میکنی، اما علی از آتشی که خدای جبار از روی خشم

و غضب بر ظالمان برافروخته است، ناله نکنند؟ أَتَنْنُ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتَنْنُ مِنَ لُظَى؛ تو از یک آزار کوچک ناله کردی، اما من از لهیب آتش دوزخ ناله نکنم؟ (۱)

این همان درسی است که در تاریخ میماند، و همان امیدی است که در دل‌های مستضعفان تا ابد از هر دینی، از هر مذهبی، از هر مکتبی - اگر علی را بشناسد و این ماجرا را بداند - در دل او خواهد ماند. برای همین است که کسانی به خدای علی ایمان ندارند اما به عدالت علی ایمان دارند. (۲)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمله ای میفرماید: این مالی را که در اختیار من است، اگر ملک خود من هم بود، بالسویه میان مردم تقسیم میکردم؛ چه برسد به اینکه بیت المال مال من نیست؛ مال خود مردم است. (۳) (۵۳)

ص: ۱۰۷

-
- ۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۴، ص ۳۴۶.
 - ۲- جبران خلیل جبران - که یک متفکر مسیحی است - درباره ی عدالت امیرالمؤمنین (علیه السلام) میگوید: «قتل علی فی محراب عبادته لشده عدله» علی (علیه السلام) در محراب عبادتش به علت شدت عدالتش کشته شد. (تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری، ج ۱۳، ص ۱۷۹) و شبلی شمیل - از پیشتازان مکتب مادیگری میگوید: امام علی بن ابی طالب «بزرگ بزرگان جهان، یگانه نسخه ای است که شرق و غرب، نه در گذشته و نه امروز، صورتی مطابق این نسخه ندیده است.» (تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری، ج ۱، ص ۱۷۱) و ایلیا پاولیچ پطروشفسکی - استاد تاریخ در دانشگاه لنینگراد - میگوید: «علی پرورده ی محمّد (صلی الله علیه و آله) و عمیقاً به وی و امر اسلام وفادار بود... علی تا سر حدّ شور و عشق پایبند دین بود. صادق و رستگار بود. در امور اخلاقی بسیار خرده گیر بود و از نامجویی و مالپرستی به دور، و بی شک هم مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات لازمه ی اولیاء الله در وجودش جمع بود.» (تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری، ج ۱، ص ۱۷۶).
 - ۳- متن کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین است: «لو كان المال لی لسویت بینهم فکیف و إنّما المال مال الله.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲۶، ص ۱۸۳)

در تمام مدّت چهار سال و ده ماه که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) دوران حکومت دشوار خود را گذرانند، سلسله حوادثی پیش آمد و مشکلاتی پیدا شد که کار را برای افراد کم عمق و سطحی و ضعیف الایمان مشکل میکرد. شاید بتوان گفت که یکی از مشکلات عمده ی دوران امیرالمؤمنین همین بود. حوادث چنان سریع پیش می آمد و به قدری پیچیده بود که آدمهای ساده و سطحی نگر و کسانی که تحلیل درستی از قضایا نداشتند، مثل خاشاکی که در جریان سیل قرار بگیرد، اختیار از دستشان خارج میشد و به دنبال جریانات جامعه کشانده میشدند و میرفتند!

خصوصیت عمده ی زمان امیرالمؤمنین (علیه السّلام) این بود که در این دوران، فتنه های سیاه و تاریکی بر زندگی مردم سایه انداخته بود. همانطور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، فتنه ها مثل پاره های شب تاریک بر زندگی مردم سایه انداخته بود. (۱)

ص: ۱۱۱

۱- . پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در هنگام بیماری خویش که منجر به وفات آن حضرت شد، در بقیع حضور پیدا کرد و در حالی که برای اهل قبرستان استغفار مینمود خطاب به آنان فرمود: «السّلام علیکم یا اهل القبور، لیهنکم ما أصبحتم فیہ ممّا أصبح النّاس فیہ أقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم یتبع أولها آخرها». ای اهل قبور، سلام بر شما باد! این حالتی که در آن هستید بر شما گواراتر باد از آنچه مردم در آن قرار دارند! زیرا که فتنه ها همانند پاره های شب تاریک فرا رسیده اند که اوّل و آخرشان به هم پیوسته است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۳)

فتنه آن حادثه ای است که در نگاه اول حق و باطل در آن روشن نیست. البته چنین نیست که در فتنه انسانها نتوانند حق و باطل را پیدا کنند؛ اگر اینچنین بود که تکلیف ساقط میشد. انسانها در دوران فتنه هم میتوانند حق را از باطل تمیز بدهند؛ لیکن به شرط تدبّر، فکر کردن، سنجش صحیح اوضاع و تابع هوای نفس نشدن. اگر کسی حبّ و بغضهای سطحی و شخصی را در دوران فتنه کنار بگذارد و واقعاً تسلیم حقیقت گردد، چنین کسی میتواند حق را؛ حتی در دوران فتنه هم پیدا کند؛ لیکن مشکل است و کار آسانی نیست. بسیاری در دوران فتنه واقعاً می‌لغزند. فتنه مثل گرد و غبار است؛ وقتی دو دسته به جان هم افتادند و گرد و غبار تمام فضا را فراگرفت، تازه وارد نمیتواند بفهمد دوست کدام است و دشمن کدام است؛ غالباً فریب می‌خورند؛ اما همین تازه وارد اگر حواس خود را جمع نماید و نشانه‌ها را بنگرد، و علامتهایی را که دوستان را با آن میشناسند، جست و جو کند، به شناخت خواهد رسید. ولی به هر حال فضای فتنه با یک فضای صاف و روشن و بدون غبار فرق دارد.

(۵۴)

بازگشت جاهلیت، دگرگونی ارزشها

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مردمی مواجه بود و با زمانی میگذراند که به هیچ وجه آماده برای این شخصیت عظیم و این عدل شدید و این برجستگی در صفات انسانی و نفسانی نبودند.

در طول ۲۵ سالی که مابین رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فاصله شد، خیلی چیزها عوض شده بود. خود حضرت در خطبه ی آغاز خلافت همین را فرمود: الا و انّ بلیتکم عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه (صلی الله علیه و آله) (۱)؛ یعنی همان بلیه ای که در دوران بعثت پیامبر بود،

ص: ۱۱۲

۱- ر. ک: متن کامل خطبه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) که بعد از بیعت و در آغاز خلافت ایراد فرمودند: نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶، ص ۵۷.

برگشته. این خیلی دردآور است. مراد از این بلیه چیست؟ بلیه این است که ارزشهای نظام اسلامی و مکتب اسلام فراموش شده بود؛ ارزش تقوا از یاد رفته بود، اسم تقوا و ادعا و شعار تقوا بود؛ امّا در جامعه حقیقت آن نبود. ارزش ایمان کم رنگ شده بود. ارزش منفی مالدوستی و مالپرستی از یاد رفته بود. در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و طبق نظر اسلام، مال اندوزی، مالدوستی و حرص زدن برای خود، یک ارزش منفی بود و بایستی کسانی که در مراتب بالای جامعه قرار میگرفتند و اشراف جامعه ی اسلامی به حساب می آمدند، اینها را نداشته باشند. اشراف جامعه در زمان پیامبر چه کسانی بودند؟ ابوذر، سلمان، عبدالله بن مسعود و از این قبیل، که همگی از زهداد درجه یک و عبّاد بی نظیر بودند: اشراف امتی حمله القرآن و اصحاب اللیل (۱)؛ اینها اشراف امت پیامبر بودند و ارزشها اینها بود. اصحاب لیل یعنی کسانی که شب زنده داری میکنند و یا شب را در سنگرهای جهاد میگذرانند. اصحاب لیل، هر دوی اینها را شامل میشود، هم آن کسی که شب را بیداری میکشد و تضرّع و تهجد میکند، و هم آن کسی که شب را در سنگر در مأموریت دشوار بیدار میماند. و حمله القرآن؛ حاملان قرآن.

شما ببینید همین افراد در اواخر این ۲۵ سال وضعشان چگونه بود! ابوذر در تبعید میمیرد؛ (۲) عبدالله بن مسعود کتک میخورد و دنده اش میشکند؛ (۳) آن یکی از مدینه اخراج میشود؛ آن دیگری جرأت نمیکند حرفش را بزنند، و آن دیگری با دل پُردرد گوشه ای مینشینند! این است که میگوییم ارزشها عوض شده بود.

ص: ۱۱۳

-
- ۱- . قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «أشراف أمتی حمله القرآن و أصحاب اللیل» بزرگان امت من حاملان قرآن و شب زنده داران هستند. (خصال، صدوق، ج ۱، ص ۷)
 - ۲- . توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه ی وی درباره ی انحرافات معاویه و دستگاه حکومت و تبعید وی به ربنده و جان باختن وی در آن: پیوست «۲۸».
 - ۳- . جریان کتک خوردن عبدالله بن مسعود و شکسته شدن قفسه ی سینه ی وی: پیوست «۲۹».

در چنین زمانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر سر کار آمده و میخواید همه چیز را برگرداند.

در بین کسانی که قبل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمام کارها را در رده های مختلف در دست گرفته بودند، افراد فاسق و فاجر نیز بودند. در همین شهر کوفه ای که علی بن ابی طالب (علیه السلام) بعدها آنجا را برای خودش پایتخت و مرکز حکومت قرار داد، ولید بن عقبه استاندار بود. آن وقت استاندار، امام جماعت و جمعه هم بود و وظایف شرعی را هم انجام میداد. ولید یک فرد فاسق، فاجر و شرابخواره ی متهمتی بود که حاکم شهر کوفه شده بود. یک شب مست بود و هنگام صبح برای نماز صبح به مسجد آمد. خیلی حالش خوش بود، نماز صبح را به جای دو رکعت، چهار رکعت خواند! به او گفتند که نماز صبح است و شما چهار رکعت خواندید؛ گفت: امروز حالم خوش است. میخواید باز هم بخوانم! (۱) چنین کسی در مقام حکومت شهری است که حالا علی بن ابی طالب در آن شهر میخواید آیات الهی را بر دلهای مردم بنشانند و دوباره نازل کند.

بعد از ولید بن عقبه، سعید بن العاص استاندار کوفه شد، او تا مدتی منبر نمیرفت. گفتند: چرا منبر نمیروی؟ گفت: این منبری که ولید بر بالای آن رفته، «رجس نجس» ناپاک است. رفتند منبر را از داخل مسجد بیرون بردند، شستند و تمیز کردند و آب کشیدند تا وی حاضر شد بالای منبر رود! (۲) چنین کسانی حکومت کرده بودند. در همان زمان کسانی بودند که

ص: ۱۱۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۲۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۲- مسعودی مینویسد: بعد از عزل ولید از استانداری کوفه، سعید بن العاص استاندار کوفه شد. وی از رفتن بر بالای منبر مسجد کوفه به دلیل اینکه ولید بر آن قدم گذاشته بود، خودداری میکرد و ولید را فردی نجس و پلید معرفی مینمود؛ تا اینکه منبر را از مسجد بیرون برده و تطهیر نمودند و بعد از آن حاضر شد که بر بالای منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. (مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۳۷۰).

برای گرفتن استانداری معامله میکردند. پول و امکانات میدادند که حکومت یک منطقه ای را بگیرند! ارزشهای اسلامی در چنین جامعه ای به چه حال و روزی می افتد؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از چنین دورانی سر کار آمده و میخواهد حکومت کند. (۵۵)

حق در محاق

دوران دشوار هر انقلابی، آن دورانی است که حق و باطل در آن ممزوج بشود. امیرالمؤمنین میفرماید: و لکن یؤخذ من هذا ضغثٌ، و من هذا ضغثٌ فیمزجان، فهنالک یتولی الشیطان علی أولیائه. (۱)

صفوف در دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله)، صفوف صریح و روشنی بود؛ آن طرف، کفار و مشرکان و اهل مکه بودند، که یک یک مهاجرین از آنها خاطره داشتند: او مرا در فلان تاریخ زد؛ او مرا زندانی کرد؛ او اموال مرا غارت کرد. بنابراین شبیه ای نبود. در نقطه ی مقابل مسلمانان، یهودیان بودند؛ توطئه گرانی که همه ی اهل مدینه- اعم از مهاجر و انصار- با توطئه های آنها آشنا بودند.

جنگ بنی قریظه اتفاق افتاد. پیامبر دستور داد عده کثیری را به قتل رساندند. خم به ابروی کسی نیامد و هیچ کس نگفت چرا؛ چون صحنه، صحنه ی روشنی بود. غباری در صحنه نبود. در چنین شرایطی جنگ آسان است و حفظ ایمان هم آسان است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، چه کسانی در مقابل وی قرار گرفتند؟ خیال میکنید آسان بود که افراد بزرگی جزو پایندهای به ولایت

ص: ۱۱۵

۱- «اگر باطل از حق کاملاً جدا میگردد، بر آنان که پی جوی حقیقتند پوشیده نمیماند، و چنانچه حق از باطل خالص میشد، زبان معاندان از آن قطع میگردد. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را میگیرند و به هم می آمیزند. اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره میشود، و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده اند، نجات می یابند.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۵۰، ص ۸۸).

امیرالمؤمنین نمانند! همین ربیع بن خثیم و کسانی که در روایت است من أصحاب عبدالله بن مسعود؛ آنهایی که در جنگ صفین گفتند: ما از این جنگ ناراحتیم؛ اجازه بده به مرزها برویم و در جنگ وارد نشویم! (۱) اینجاست که قضیه سخت است. وقتی غبار غلیظ تر میگردد، میشود دوران امام حسن (علیه السلام). باز در دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) قدری غبار رقیقتر بود. کسانی مثل عمار یاسر -... آن افشاگر بزرگ دستگاه امیرالمؤمنین - بودند. هر جا حادثه ای اتفاق می افتاد، عمار یاسر و بزرگانی از صحابه ی پیامبر بودند که میرفتند حرف میزدند، توجیه میکردند و لاقل برای عده ای غبارها زدوده میشد. اما در دوران امام حسن، همان هم نبود. در دوران شبیه و در دوران جنگ با کافر غیر صریح، جنگ با کسانی که میتوانند شعارها را بر هدفهای خودشان منطبق کنند، بسیار بسیار دشوار است و باید هوشیار بود. (۵۶)

فضای شبهه ناک

در دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) حق و باطل در هم رسوخ کردند و حق و باطل لباسهای مشابه پوشیدند. مصیبت امیرالمؤمنین اختلاط و انتزاج و اشتباه حق و باطل است. لذا در جنگهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخش عمده ای از تلاشهای حضرت که در میدان جنگ انجام میداد، تلاش برای حرف زدن بود. در جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نبود که باید حرف بزنند، نطق کنند و پیام دهند؛ باید جنگ میکردند. قضایا روشن بود؛ شمشیر را بدست

ص: ۱۱۶

۱- در کتاب صفین نقل میکند: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم را برای جنگ با معاویه آماده میکرد، اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد تن بودند و در میان آنان ربیع بن خثیم نیز بود، به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و به حضرت عرضه داشتند: با اینکه به فضیلت و برتری تو ایمان داریم، اما درباره ی این جنگ دچار شک و تردید شده ایم، و چون در مرزها هم نیاز به نیروهای نظامی وجود دارد، پیشنهاد ما این است که ما را به یکی از مرزها اعزام نمایی، تا در آنجا به وظیفه ی سربازی خویش عمل نماییم. امام (علیه السلام) پیشنهاد آنان را پذیرفت و مسئولیت مرزبانی از مرزهای ری را به آنان سپرد. (وقعه صفین، ص ۱۱۵).

میگرفتند و مشغول جنگیدن میشدند. امّا در جنگهای امیرالمؤمنین (علیه السّلام) - جنگ صفّین، جنگ جمل و حتی جنگ نهروان - آنچنان قضایا به هم پیچیده بود که امیرالمؤمنین بخش عمده ای از وقت را صرف حرف زدن میکرد. هم خود و هم یاران نزدیکش مثل عمّار یاسر حرف میزدند.

عمّار یاسر در دوران امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آن سنگ محک حق و باطل است. هر جا یک مشکل پیچیده ای برای ذهن مردم رخ میداد، عمّار بود که مثل یک قهرمان جلو می آمد، حرف میزد، بحث میکرد، استدلال میکرد. (۱) (۵۷)

ضعف تحلیل سیاسی

اگر دوران پنج ساله ی حکومت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با دقّت مورد بررسی قرار گیرد، بعنوان جمعبندی نهایی میتوان به این نکته رسید که: «تحلیل سیاسی» مردم ضعیف بود. البتّه عوامل دیگری هم بود؛ امّا مهمترین مسئله این بود. در آن دوران خیلی از مردم هنوز مؤمن بودند؛ امّا مؤمنانه در پای هودج ام المؤمنین عایشه و در مقابل علی (علیه السّلام) جنگیدند و کشته شدند! بنابراین، تحلیل غلط بود. (۵۸)

ص: ۱۱۷

۱- . به دلیل متواتر بودن حدیث نبوی «یا عمّار تقتلک الفئه الباغیه» (ای عمّار! گروه ستمکار تو را به قتل خواهد رساند) و قطعی بودن آن، عمّار جایگاهی ویژه در بین مسلمانان پیدا کرده و میزان حق و باطل شده بود، و البتّه خصوصیات دیگری که در عمّار بود - از جمله بیان رسا، قدرت استدلال و برهان بالا، و صراحت لهجه - موجب شده بود که بعنوان سخنگوی اهل حق در هر میدانی که ضرورت ایجاب میکرد، حضور پیدا کند و سخن بگوید و راه را به مردم نشان دهد. حضور وی در جنگ جمل، هراسی فوق العاده در دل سران لشکر جمل ایجاد کرد و از سویی یاران امیرالمؤمنین (علیه السّلام) را در راهی که انتخاب کرده بودند، ثابت قدم تر نمود. در صفّین نیز این حضور بسیار کارساز و راهگشا بود و بعد از شهادت وی مشکل بزرگی در اردوگاه معاویه پدید آمد، تا آنجا که ناچار شدند به یک مغالطه ی زشت روی آورند و بگویند: کسی که عمّار را به میدان جنگ آورده است، قاتل وی محسوب میگردد! و امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در برابر این استدلال واهی فقط فرمود: اگر این حرف را بپذیریم، باید بگوییم قاتل حمزه ... - سیدالشهداء - نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میباشد؛ چون وی حمزه را به میدان جنگ با کفار مکه آورده بود.

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) صف کشیها و جناح بندیها واضح بود؛ کفر بود و ایمان؛ شرک بود و توحید. شرک واضح بود. منافقانی هم که بودند، منافقان شناخته شده ای بودند: منافقانی که در مدینه بودند؛ منافقانی که از مدینه فرار کردند و به طرف مکه رفتند. فما لکم فی المنافقین فتین و الله أُرکسهم بما کسبوا(۱) انواع و اقسام منافقان در زمان پیامبر بودند؛ منافقانی که تا اشتباهی میکردند، آیه ای درباره ی آنان نازل میشد و حقایق روشن میگردد؛ پیامبر بیان میکرد، همه میفهمیدند و اشتباهی در کار نمیماند.

اما در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بزرگترین مشکل، وجود یک جناح علی الظاهر مسلمان، با همه ی شعارهای اسلامی بود که در اساسترین مسئله ی دین منحرف بودند.

اساسی ترین مسئله ی دین، مسئله ی ولایت است؛ چون ولایت، نشانه و سایه ی توحید است. ولایت، یعنی حکومت، که در جامعه ی اسلامی متعلق به خداست، و از خدای متعال به پیامبر، و از او به ولی مؤمنین میرسد. آنها در این نکته شک داشتند. دچار انحراف بودند و حقیقت را نمیفهمیدند. هرچند ممکن بود سجده های طولانی هم بکنند! همان کسانی که در جنگ صفین از امیرالمؤمنین رو برگرداندند و رفتند بعنوان مرزبانی در خراسان و مناطق دیگر ساکن شدند، سجده های طولانی یک شبانه و یا ساعتی متمادی میکردند؛ اما چه فایده که امیرالمؤمنین را نمیشناختند و خطّ صحیح را- که خطّ توحید و خطّ ولایت است- نمیفهمیدند و میرفتند مشغول

ص: ۱۱۸

۱- «فما لکم فی المنافقین فتین و الله أُرکسهم بما کسبوا أ تریدون أن تهدوا من أضلّ الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» (سوره ی نساء، آیه ی ۸۸). چرا درباره ی منافقین دو دسته شده اید؟! (بعضی جنگ با آنها را ممنوع و بعضی مجاز میدانید) در حالی که خداوند بخاطر اعمالشان، آنها را کاملاً وارونه کرده است. آیا شما میخواهید کسانی را که خداوند (آنان را بر اثر اعمال زشتشان) گمراه کرده، هدایت کنید؟! در حالی که هر کس را خداوند گمراه کند، راهی برای او نخواهی یافت.

سجده میشدند؟! این سجده ها چه ارزشی دارد؟

بعضی از روایات باب ولایت نشان میدهد که اینطور افراد اگر همه ی عمرشان را عبادت کنند، امّا ولیّ خدا را نشناسند، تا به دلالت او حرکت کنند و مسیر را با انگشت اشاره ی او معلوم نمایند، به نتیجه ای نمیرسند! و لم يعرف ولايه وليّ الله فيواليه و يكون جميع أعماله بدلالته؛ این، چطور عبادتی است؟ (۱) امیرالمؤمنین (علیه السلام) با چنین افرادی درگیر بود. (۵۹)

جنگ با مسلمانان!

تا زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) جنگ حکومت‌های اسلامی با مسلمانها سابقه نداشت. زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که چنین چیزی پیش نیامد. زمان ابوبکر پیش نیامد. زمان عمر پیش نیامد. زمان عثمان هم پیش نیامد. در دوران سه خلیفه جنگهایی بود که مسلمانها با کفار میکردند، مسلمانها خیلی راحت میرفتند و شمشیر میبستند و میجنگیدند؛ امّا جنگ بین دو گروهی که هر دو نماز میخوانند و روزه میگیرند، هر دو به پیامبر معتقدند، هر دو به قبله معتقدند، هر دو ادعای قرآن دارند و قرآن میخوانند، فقط در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتفاق افتاد!

هیچ کس این جرأت و قدرت را نداشت که با کسانی که در لباس مسلمانی خودشان را پنهان کرده و باطن کافر خود را پوشانده بودند و با

ص: ۱۱۹

۱- . زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل میکند: «أما لو أنّ رجلاً قام ليله و صام نهاره و تصدّق بجميع ماله و حجّ جميع دهره و لم يعرف ولايه وليّ الله فيواليه و يكون جميع أعماله بدلالته إليه ما كان له على الله جَلٌّ و عَزٌّ حَقٌّ في ثوابه و لا كان من أهل الايمان». اگر فردی تمام شبها را به عبادت سپری نماید، همه ی روزها نیز روزه بگیرد، تمام اموالش را در راه خدا انفاق کند، و تمام سالها در مراسم حج شرکت نماید، امّا ولایت ولیّ الله را نشناسد و زیر بار آن نرود و اعمالش با راهنمایی ولیّ الله نباشد، ثوابی بر اعمال وی مترتب نخواهد شد و از اهل ایمان بشمار نخواهد رفت. (کافی، ج ۲، ص ۱۹).

رهبرانی که پشت سر یک توده ی ناآگاه مسلمان خود را مخفی کرده بودند، بجنگد. این کار را امیرالمؤمنین انجام داد و این نهایت قاطعیت و شجاعت آن حضرت بود. (۶۰)

تبدیل امامت به سلطنت

اگر دقت کنید، همه ی جنگهای امیرالمؤمنین در راه جلوگیری از تبدیل امامت اسلامی و ولایت اسلامی به شکلهای منحرف است؛ یعنی تبدیل امامت به سلطنت؛ تبدیل حکومت معرفت بر حکومت جهالت؛ تبدیل حکومت مبتنی بر نادیده گرفتن منافع شخصی به حکومتی که در رأس آن کسانی باشند که بیش از همه چیز، به منافع شخصی خودشان و به جمع کردن مال و منال دنیوی بیندیشند؛ جنگهای امیرالمؤمنین در دوران پنج ساله، عمدتاً اینها بود. (۶۱)

خواص دنیازده

کسانی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) درگیر شدند که رسیدن به مقام برایشان اهمیت پیدا کرده بود. ۲۵ سال از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشته بود و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. اگر این ۲۵ سال فاصله نشده بود، امیرالمؤمنین که نفسش نفس پیامبر است، برای ساختن آن جامعه هیچ مشکلی نداشت؛ اما امیرالمؤمنین با جامعه ای مواجه شد که «یاخذون مال الله دولاً و عبادالله خولاً و دین الله دخلاً بینهم»^(۱)؛ جامعه ای که در آن، ارزشها

ص: ۱۲۰

۱- . بخشی از نامه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که توسط مالک اشتر برای مردم مصر فرستاده است: «از این اندوهناکم که سرپرستی حکومت این امت بدست این بیخردان و نابکاران افتد. بیت المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنها را برده ی خویش سازند؛ با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این گروه، بعضی هستند که شراب نوشیده و حد بر او جاری شده، و برخی از آنان اسلام را نپذیرفتند مگر اینکه بر سر سفره اش نشستند.» (نهج البلاغه، نامه ی ۶۲، ص ۴۵۲)

تحت الشَّعاع دنیاداری قرار گرفته است. این جامعه است که امیرالمؤمنین وقتی می‌خواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردمرسان برایش دارد.

اکثر خواص دوران امیرالمؤمنین، یعنی کسانی که حق را میشناختند، کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح میدادند. نتیجه این شد که امیرالمؤمنین مجبور شد سه جنگ راه بیندازد، و عمر چهار سال و ده ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها بگذراند. (۶۲)

چهره های نفاق

یکی از خصوصیات بسیار بارز دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبارت بود از چهره های منافقانه ی بسیار درخشان که به نام اسلام، علیه اسلام حرکت میکردند و به نام اسلام، در مقابل اسلام مجسم می ایستادند! از قدرتمندترین آدمها تا آدمهای معمولی در این طیف قرار داشتند.

هیچ دوران دیگری از دورانهای تاریخ صدر اسلام را ما نمیبینیم که یک چنین مشکل بزرگی به قدر دوران امیرالمؤمنین وجود داشته باشد. امیرالمؤمنین در حالی که قرآن مجسم و اسلام مجسم بود به وسیله ی کسانی معارضه میشد که آنها هم دم از اسلام میزدند؛ در حالی که اسلام آنها با اسلام علی (علیه السلام) ۱۸۰درجه فرق داشت!

چهره هایی که با نام اسلام و به برکت اسلام قدرت گرفته بودند و در مقابل اسلام حقیقی قد علم کرده بودند؛ و همچنین جمعیهایی به نام اسلام، ولو بدون قدرت، اُمّیا با شعارهای اسلامی - مثل خوارج - در مقابل اسلام علی (علیه السلام) قد برافراشته بودند. (۶۳)

جنگِ جمل از موارد روشن فتنه است. عایشه،^(۱) طلحه و زبیر شخصیت‌های کوچک و کم‌اهمیتی نبودند. زبیر کسی بود که وقتی کشته شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمشیر زبیر نگاه کرد و فرمود: این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) زدوده بود!

جنگِ جمل قابل مقایسه با جنگِ بدر هم نیست. در جنگِ بدر آنهایی که در اطراف پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، میفهمیدند که افرادی که در نقطه ی مقابل قرار دارند، چه کسانی هستند. آنها کافر بودند و میگفتند: «أعل هُبُل، أعل هُبُل» یعنی سربلند باد هبل! سربلند باد هبل! معلوم بود کسانی که برای هبل و بت شعار میدهند، با کسانی که برای الله زندگی میکنند، جنگ دارند، مسئله کاملاً واضح بود. اما آن کسانی که اطراف طلحه و زبیر بودند، اعل هبل که نمیگفتند. آنها میدیدند که زبیر پسر عمه ی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و طلحه یار دیرین پیامبر و جزء اولین مسلمانهایی است که به پیامبر ایمان آوردند و با پیامبر هجرت کردند و در جنگها با پیامبر شمشیر زدند، و در دوران خلفای سه گانه همیشه از عزت و احترام و عظمت برخوردار بودند. اینها در مقابل علی (علیه السلام) ایستاده اند. طبیعی است که یک آدم سطحی که قدرت تحلیل ندارد، اینجا گیر میکند. اگر به دام دشمنان علی (علیه السلام) نیفتد،

ص: ۱۲۵

۱- زندگینامه ی مختصری از عایشه: پیوست «۳۰».

حداقل به انزوا خواهد افتاد، و به قول امروزیها می‌برد و کنار میرود! این خاصیت آدم سطحی است.

اما آیا راه برای فهمیدن حقیقت وجود ندارد؟ چرا. اصولی که باید به آنها توجه شود تبیین شده است. باید شخصیت علی را که الآن در مقابل طلحه و زبیر است، با این دو نفر مقایسه کنیم و بسنجیم تا حق معلوم گردد. جناب طلحه و جناب زبیر از شمارش ثروتهای بی حساب خودشان عاجزند! (۱) و علی بن ابی طالب همچنان در زندگی ساده و سربازی دوران پیامبر زندگی میکند. آیا این یک میزان و یک معیار نیست؟ علی بن ابی طالب کسی است که وقتی مردم می آیند خلافت را دودستی به وی تسلیم کنند، قبول نمیکند و میگویند: یک نفر را خلیفه کنید و بگذارید همینطور که من در این ۲۵ سال مشاور خلفا بودم، باز هم مشاور باشم! او حرص به مقام ندارد و دوان دوان به دنبال قدرت و مقام نمیرود. اما طلحه و زبیر به دنبال قدرت و مقام از مدینه به مکه و از آنجا به بصره دوان دوان آمدند؛ هزاران انسان را هم با خودشان آوردند. آیا اینها نمیتواند فارق باشد؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسی بود که برای رسیدن به قدرت و وجهه و محبوبیت هیچ تلاش شخصی نکرد. اما وقتی طلحه و زبیر به بصره رسیدند، با هم دعوا کردند که کدام یک امام جماعت شوند، و این اختلاف تا آنجا پیش رفت که عایشه از پراکندگی لشکر هراسان شد. این را مردم میدیدند. آیا نباید مردم بفهمند و درک کنند؟ (۶۴)

بها: خونخواهی عثمان!

اولین کسانی که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) جدا شدند، طلحه و زبیر بودند. آنها به مکه رفتند و با عایشه - ام‌المؤمنین - همفکر و هم مرام شدند و گفتند

ص: ۱۲۶

۱- در پیوست «۱۴» و «۱۵» توضیحاتی پیرامون زندگی اشرافی و ثروتهای هنگفت طلحه و زبیر داده شده است.

که ما باید در پی خونخواهی عثمان باشیم! عجیب این است که اینها تا در مدینه بودند، هیچ دفاعی از عثمان نکردند و کاملاً خونسرد و بی تفاوت ماندند تا عثمان کشته شد؛ اما بعد از کشته شدن وی به مکه رفتند و فریاد قتل عثمان را بلند کردند و گفتند که ما باید به خونخواهی عثمان برخیزیم و با علی بجنگیم! (۶۵)

فاطیّت بی نظیر امام (علیه السّلام)

یک نمونه ی روشن از قاطعیّت حضرت علی (علیه السّلام) مقابله با کسانی است که برخورد با آنها کار هیچ کس جز علی بن ابی طالب نبود! طلحه، زبیر و بالاتر از اینها عایشه از موقعیّت ویژه ای برخوردار بودند؛ اما چنین نیست که وقتی به امیرالمؤمنین میگویند: عایشه در مقابل تو پرچم مخالفت برافراشته است، حضرت متزلزل شود و تردید پیدا کند، و درصدد برآید که به یک نحوی از میدان فرار کند و یا به یک سازشی برسد. منطق حضرت این بود که او کار خلافی کرده و باطل است و من بر حقّم، لذا میروم و مبارزه میکنم، ولو بَلَّغَ ما بَلَغَ، به هر جا رسید برسد. (۱)

روحیه ی امیرالمؤمنین اینگونه است، و هیچ کس نمیتواند بگوید که این روحیه بخاطر علاقه ی آن حضرت به حکومت بود؛ چون امیرالمؤمنین به این حکومت هیچ علاقه ی شخصی نداشت. خود حضرت - در حالی که نشسته بود و داشت کفشهای خود را بدست خودش وصله میزد به ابن عبّاس فرمود: این کفش چند می ارزد؟ ابن عبّاس نگاهی کرد، دید یک کفش کهنه ی پینه خورده ی از دور خارج شده است! گفت: هیچ. تقریباً هیچ. حضرت فرمود: بدانید که این حکومت بر شما، از حیث حکومت کردن به قدر این کفش هم برای من ارزش ندارد؛ مگر از حیث اینکه بخواهم در

ص: ۱۲۷

۱- سخنان امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در زمینه ی برخورد بسیار قاطع با طلحه و زبیر، ر. ک: نهج البلاغه، کلام ۶، ص ۵۳ و خطبه ی ۱۳۷، ص ۱۹۴.

جامعه اقامه ی حقی بکنم، و حقی را به حقدار برسانم. فقط از این جهت است که خیلی ارزش دارد، اما از جهت حکومت و قدرتمندی هیچ ارزشی برای من ندارد! (۱) (۶۶)

بصره، میزبان لشکر جمل

فرماندهان لشکر جمل منطقه ای را پیدا کردند که از مدینه دور باشد، و آن بصره بود. با عده ای از مردم که همراهشان بودند وارد بصره شدند. اهل بصره در مواجهه با این لشکر دو دسته شدند؛ عده ای گفتند: ما شما را قبول نداریم و از این شهر بیرون بروید. عده ی دیگر گفتند: ما شما را قبول داریم، و شما یاران پیامبر هستید.

استاندار امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که عثمان بن حنیف بود گرفتند و شکنجه کردند و موهای صورتش را کردند و وحشیگریهای عجیبی راه انداختند. (۲) یک نفر مقاومت کرد که او را نیز کشتند. (۳) و خلاصه به یک سلسله کارهایی دست زدند که شبیه کودتاهای امروزی در دنیا بود. آنها برای رسیدن به قدرت هیچ ملاحظه ای نکردند و از ریخته شدن خونها هراسی به خود ندادند و در نهایت بر بصره مسلط شدند. (۶۷)

درگیری برای امامت جماعت!

طلحه و زبیر وقتی به بصره رسیدند و وارد شهر شدند، وقت نماز که رسید، این مشکل پیش آمد که چه کسی امام جماعت باشد؟! اگر طلحه

ص: ۱۲۸

۱- . گفت و گوی عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین (علیه السلام). (نهج البلاغه، خطبه ی ۳۳، ص ۷۶؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۷؛ بحار الانوار، ج ۳۲، صص ۷۶ و ۱۱۳)

۲- . برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف، استاندار امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بصره: پیوست «۵۶».

۳- . این مرد بزرگ که مقاومت کرد و در این راه نیز به شهادت رسید، حکیم بن جبله است که از بزرگان بصره و از شیعیان خالص امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشمار میرفت. جهت اطلاع از نحوه ی مقاومت و شهادت این شخصیت بزرگ، به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۲۲ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵ مراجعه شود.

جلو بایستد، زبیر موافق نیست، و اگر زبیر جلو بایستد، طلحه موافق نیست! اختلاف پیش آمد و دعوا شد. مروان بن حکم پیش آمد و گفت: کدامتان نماز میخوانید؟ بالاخره باید یکی از شما دو نفر نماز بخواند. پسر طلحه گفت: ابامحمد نماز میخواند- یعنی پدر خودش- پسر زبیر عبدالله آمد و گفت: اباعبدالله نماز میخواند- یعنی پدر خودش- بین این دو جوان دعوا شد. این برای پدر خودش و آن برای پدر خودش اولویت قائل بود! بالاخره عایشه اینجا پادرمیانی کرد و به مروان گفت: تو داری با این کار بین اینها اختلاف می اندازی. کنار برو! یک روز این بخواند و یک روز آن بخواند! بالاخره دعوا اینگونه حل شد که یک شب طلحه نماز بخواند و یک شب زبیر نماز بخواند! (۱) (۶۸)

اهل کوفه در رکاب امام (علیه السلام)

بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حرکت لشکر جمل به سوی بصره اطلاع پیدا کرد، از مدینه حرکت کرد و به مردم کوفه نامه نوشت که بیایید که میخواهیم برویم با کسانی که بیعت را شکستند، بجنگیم! مردم کوفه هم آمدند و به لشکر امیرالمؤمنین پیوستند. کوفیها در اینجا خیلی خوب امتحان پس دادند، و بسیاری از قبایل آمدند و اطراف امیرالمؤمنین را محکم گرفتند. (۲) (۶۹)

ص: ۱۲۹

- ۱- بعد از اینکه لشکریان جمل توانستند بر شهر بصره تسلط یابند و عثمان بن حنیف را از شهر بیرون رانده و حکیم بن جبله و یارانش را نیز کشتند، طلحه و زبیر بر سر امام جماعت بودن با همدیگر اختلاف پیدا کردند. زیرا در آن شرایط امام جماعت بودن نشانه ی برتری بشمار میرفت و شانس خلیفه شدن را بعد از پیروزی در جنگ افزایش میداد! دامنه ی اختلاف گسترش پیدا کرد و عایشه از عواقب آن هراسناک شد، و بناچار دستور داد یک روز فرزند زبیر و روز دیگر فرزند طلحه نماز را برپا دارند. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۰ و ۳۲۲)
- ۲- متن نامه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مردم کوفه و پاسخ مثبت مردم کوفه به دعوت امام و سخنرانی حضرت در جمع سپاهیان کوفه که به لشکر امام پیوستند را در نهج البلاغه، نامه ی ۱، ص ۳۶۳ و ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۹ ملاحظه فرمایید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از اطلاع از بیعت شکنی طلحه و زبیر و همراهی عایشه با آنان و شنیدن اخبار حرکت سپاه جمل به سوی بصره، به همراه لشکری از مدینه و برای مقابله با بیعت شکنان به سوی بصره حرکت کرد.

امّا صلح طلبی و علاقه مندی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اینکه خونریزی بین مسلمانها نشود، او را وادار کرد که با آنها از روی ملایمت و نرمش سخن بگوید. لذا ابن عباس را به سراغ زبیر فرستاد. به ابن عباس فرمود: سراغ طلحه برو، که او قدری تند است. امّا سراغ زبیر برو! عبارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است: ولکن ألقِ الزّبیر؛ برو سراغ زبیر! فأنه أَلین عریکه؛ زبیر ملایم تر است. فقل له به زبیر بگو: يقول لك ابن خالك؛ پسردایی تو اینجور میگوید. زبیر پسر عمه ی امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین پسردایی زبیر است. آن دو دوستان قدیمی بودند که از اوایل بعثت پیامبر با هم بودند. در مدینه با هم بودند. در جنگها با هم بودند. بعد از قتل عثمان هم زبیر و طلحه آمدند با امیرالمؤمنین بیعت کردند. حال، حضرت با این لحن ملایم و مهربان میگوید که يقول لك ابن خالك؛ پسردایی تو به تو پیغام میدهد و میگوید: عرفتنی بالحجاز و أنكرتنی بالعراق؛ در حجاز من را میشناختی، امّا در عراق مرا نمیشناسی؟ یعنی آنجا با من بیعت کردی؛ فهمیدی که من خلیفه ی مسلمانها و امیرالمؤمنینم؛ امّا در عراق این را نمیفهمی؟ فما عدا مّمّا بدأ؟؛ اکنون چه پیش آمده است که از بیعتی که با من کرده بودی، تخلف نموده ای؟ مگر من چه کردم که با من میجنگی و مبارزه میکنی؟ این لحن امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر است. (۱)

ص: ۱۳۰

۱- . هنگامی که امام (علیه السلام)، عبدالله بن عباس را قبل از آغاز جنگ جمل به دیدار زبیر میفرستاد، به وی فرمود: «با طلحه ملاقات مکن، که اگر ملاقاتش کنی، وی را همچون گاوی خواهی یافت که شاخهایش اطراف گوشهایش پیچ خورده باشد. او بر مرکب سرکش هوا و هوس سوار میشود و میگوید: مرکبی رام است. بلکه با زبیر ارتباط بگیر، که نرمتر است! به او بگو پسردایی ات میگوید: در حجاز مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی! چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟!» (نهج البلاغه، خطبه ی ۳۱، ص ۷۴) امام صادق (علیه السلام) از جدّ خویش - حضرت سجاد (علیه السلام) - نقل میکند که من از عبدالله بن عباس درباره ی پاسخ زبیر به پیام امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال کردم. ابن عباس جواب داد: من پیام حضرت را به زبیر رساندم؛ امّا او در پاسخ گفت: من نیز همان را میخواهم که او میخواهد! گویا مقصود وی خلافت و ریاست بود، و بیش از این هم چیزی نگفت، و من برگشتم و جواب را به اطلاع امام (علیه السلام) رساندم. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص

(۱۶۵)

ابن عباس آمد با زبیر صحبت کرد؛ متأسفانه این صحبت مفید واقع نشد. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد در میدان جنگ، و زبیر را صدا کرد، با زبیر صحبت کرد و آنجا این صحبت مفید واقع شد و زبیر از میدان جنگ خارج شد و به جنگ با امیرالمؤمنین ادامه نداد. (۱) (۷۰)

اتمام حجّت برای طلحه و زبیر

وقتی سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بصره را محاصره کردند، حضرت حاضر نبود اقدام به جنگ کند، و درصدد نصیحت و موعظه ی مخالفان بود. طلحه و زبیر را خواست و آنها را قسم داد به قول پیامبر، سپس آنها را به بیعت خودشان یادآوری کرد و پرسید مگر شما با من بیعت نکردید؟ بعد از بیعت شما با من که حادثه ای رخ نداده. اگر حادثه ای بوده، قبل از بیعت بوده. پس چرا از اوّل بیعت کردید؟ (۲)

سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجب شد که زبیر که خوش جنستر بود، پشیمان شود و میدان جنگ را ترک کند. البتّه این کار کافی نبود. زبیر نباید

ص: ۱۳۱

۱- . مذاکره ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر و نحوه ی برخورد او با سخنان حضرت و در نهایت کناره گیری زبیر از جنگ: پیوست «۳۲».

۲- . در نامه ای که امام (علیه السلام) برای طلحه و زبیر نوشتند و توسط عمران بن حصین خزاعی فرستادند، مطالب بسیار رسا و شفاف مطرح شده است و به بهترین شکل با آنها اتمام حجّت شده است. (نهج البلاغه، نامه ی ۵۴، ص ۴۴۵)

میدان جنگ را ترک میکرد؛ باید مرد و مردانه پیش امیرالمؤمنین می آمد و میگفت: بنده اشتباه کردم و مسئله را خاتمه میداد. اما این کار را نکرد؛ دو لشکر را در مقابل هم گذاشت و گریخت. طلحه نیز مردّد شده بود، که تیری به وی اصابت کرد و به قتل رسید؛ سپس لشکر عایشه منهزم شد. (۷۱)

شجاعت علوی در میدان جنگ

در جنگ جمل، هنگامی که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) پرچم را به فرزندش محمد سپرد، آن کلمات بسیار عجیب را که در مقام تعلیم جنگ بود، به وی فرمود: استوار باش. جمجمه ی خودت را به خدا هدیه بده! نگاهت را به انتهای لشکر دشمن بدوز و پیش برو! (۱)

وقتی حضرت پرچم را به محمد بن حنفیه دادند و او را به وسط میدان فرستادند، مثل اینکه از جنگیدن محمد خوششان نیامد؛ (۲) در حالی که

ص: ۱۳۲

۱- . هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در جنگ جمل پرچم را به محمد بن حنفیه سپرد، به وی فرمود: «اگر کوهها متزلزل شوند، تو تکان مخور، دندانهایت را به هم بفشار؛ جمجمه ی خویش را به خدا عاریت ده؛ قدمهایت را بر زمین میخکوب کن؛ همیشه نگاهت به پایان لشکر دشمن باشد که تا آنجا پیشروی کنی؛ کاملاً مراقب دشمن باش و از آنچه باعث ترس میشود، چشم پیوش، و بدان که نصرت و پیروزی از جانب خدای سبحان است.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲، ص ۵۵)

۲- . مسعودی مینویسد: امیرالمؤمنین (علیه السّلام) فرزندش محمد را خواست و در حالی که پرچم لشکر را بدست وی میداد، فرمود: حمله را آغاز کن. محمد در مقابل خود انبوهی از تیراندازان را مشاهده کرد که باران تیرها از سوی آنان سرازیر بود. اندکی توقّف نمود تا تیر آنان تمام شود و حمله را آغاز نماید. علی (علیه السّلام) از پشت سر وی آمد و با تندی پرسید: چرا حمله نکردی؟! محمد عرض کرد: در مقابل باران تیرها و نیزه ها راهی برای نفوذ پیدا نکردم و منتظر تمام شدن تیرهایشان هستم تا حمله کنم. امام (علیه السّلام) فرمود: خود را به میان نیزه ها افکن و حمله را شروع کن، و مطمئن باش که خطری تو را تهدید نمیکند. محمد حمله کرد؛ اما در میان نیزه داران متوقّف شد. امام (علیه السّلام) از پشت سر وی رسید و در حالی که با دسته ی شمشیر خویش به محمد میزد، فرمود: این ضعف، میراثی است که از جانب مادر داری! آنگاه خود حضرت پرچم را بدست گرفت و حمله ی حیدری خویش را آغاز نمود. در پی او مردم هجوم آوردند و شرایطی را برای دشمن پدید آوردند که گویی در یک هوای طوفانی خاکسترها گرفتار تندباد شده باشند. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳)

محمد بن حنفیه یکی از بزرگترین شجاعان آن زمان بود؛ جوان نیرومند و بسیار شجاعی بود. حضرت که در آن سال پیرمردی بود که نزدیک ۶۰ سال سن داشت، پرچم را از دست محمد گرفت و گفت: اینگونه بجنگ! راوی نقل میکند: دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طرف لشکر دشمن رفت. صفها را آنچنان شکافت و آشفته کرد که ولوله ای شد. تعبیر راوی این است که میگوید: دیدم مثل ذرات غبار که در نور آفتاب همینطور بالا و پایین میروند، پیکرهای دشمنان از روی اسبها پرتاب میشوند و به هم میپیچند! مثل اینکه گردبادی وسط نیروی دشمن افتاده و آنها را تار و مار میکند! مدتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) غایب شد و دیده نشد، همینطور در وسط لشکر چند هزاری بصریها که در اطراف طلحه و زبیر جمع گشته بودند، دور زد و آنها را به کلی آشفته کرد و صفوفشان را به هم ریخت، یک وقت دیدیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صف دشمن خارج شده و می آید و تشنه است و با صدای بلند میگوید: الماء! الماء! یعنی آب بدهید، آب بدهید! یک مردی رفت خدمت حضرت و ظرف عسل داشت، به حضرت داد و گفت: در این حالی که شما هستید، آب مناسب نیست - عسل بخورید - یعنی برای فرد خسته و عرق کرده و بدن گرم، آب خوب نیست، حضرت عسل را گرفتند و یک قدری از آن چشیدند و بعد گفتند: این عسل تو مال طائف است! این مرد گفت: تعجب است یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! در این هنگامه ی جنگ، شما با یک لحظه، عسل طائف را تشخیص دادید! فرمود: بدان یا ابن اخی! برادرزاده بدان که عموی تو در هیچ حادثه ای دلش را نباخته، و از هیچ حادثه ای نترسیده است! (۱) (۷۲)

ص: ۱۳۳

۱- . تفصیل جریان این حمله ی حیدری: پیوست «۳۳».

در بحبوحه ی جنگ و گرفتاری، که هر رزمنده ای همتش این است که ببیند چطور میتواند حمله کند و چطور میتواند از خود دفاع کند، یک نفر در همین بحبوحه ی جنگ جمل، پیش امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آمد و مسئله ای پیرامون توحید پرسید. سؤال وی این بود که کلمه ی احد در قل هو الله احد به چه معنی است؟ کسانی که در اطراف امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بودند، به وی اعتراض کردند که مگر حالا وقت این سؤالهاست! حضرت فرمود: نه، بگذارید به وی جواب دهم. ما برای همین میجنگیم. (۱)

یعنی جنگ امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، سیاست امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، جبهه بندی امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، خون دلهای امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، و همه ی خطوط اصلی که در حکومت خود انتخاب میکند، برای این است که دین خدا اقامه بشود. (۷۳)

سلاح زبیر در دست امام (علیه السّلام)

وقتی زبیر کشته شد، قاتل وی شمشیر او را برداشت و خدمت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آورد. چشم حضرت که به شمشیر زبیر افتاد، فرمود: این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره ی پیامبر زدوده بود! (۲) (۷۴)

ص: ۱۳۴

- ۱- متن سؤال اعرابی و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه السّلام): پیوست «۳۴».
- ۲- بعد از آنکه زبیر از لشکر خود فاصله گرفت و به تنهایی به سوی مدینه حرکت کرد، عمرو بن جرموز در منطقه ی وادی السّباع با وی برخورد نمود و پس از آنکه توانست اعتماد زبیر را جلب نماید، او را به قتل رساند و سر وی را از تن جدا کرد. سپس به همراه شمشیرش به اردوگاه امیرالمؤمنین (علیه السّلام) آمد و به مأمورینی که در کنار خیمه حضرت بودند گفت: به امام (علیه السّلام) اطلاع دهید که عمرو بن جرموز به همراه شمشیر و سر بریده ی زبیر آمده است! امام (علیه السّلام) با دیدن سر بریده، از قاتل وی پرسید: به راستی تو زبیر را به قتل رسانده ای؟ و وقتی ابن جرموز گفت: آری، حضرت فرمود: زبیر فردی پست و ترسو نبود؛ اما متأسفانه در بدترین شرایط به قتل رسید! سپس حضرت شمشیر زبیر را در دست گرفت و در حالی که آن را تکان میداد، فرمود: چه گرفتاریهایی که توسط این شمشیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برطرف شده بود! (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۵؛ الجمل، ص ۳۹۰؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۳)

بعد از پیروزی لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) و منهزم شدن لشکر جمل و بی یار و یاور ماندن عایشه، حضرت به محمد بن ابی بکر که برادر عایشه بود، فرمود: برو خواهرت را دریاب! محمد که جزو یاران نزدیک و صمیمی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، وارد محلی شد که عایشه در آن بود. عایشه گفت: این کیست که جرأت میکند آنجایی که حرم پیامبر هست، بیاید؟ محمد گفت: خواهر! منم. دستپاچه نشو. تو خود حرم پیامبر را اینگونه دم دست آوردی. تو باید در خانه ی خود مینشستی. مگر قرآن نگفته و قرن فی بیوتکن؛ زنهای پیامبر در خانه هایتان بنشینید. (۱)

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) عدّه ای را مأموریت داد که جناب عایشه را با احترام تمام به مدینه برگردانند، عدّه ای جوان صورتهایشان را بستند و اطراف مرکب عایشه را گرفتند و راه افتادند، عایشه گفت: ببینید علی بن ابی طالب همسر پیامبر را با این همه مرد تنها به مسافرت میفرستد! جوانها

ص: ۱۳۵

۱- . محمد بن ابی بکر از اصحاب بسیار وفادار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ جمل فرماندهی بخشی از لشکر حضرت را بر عهده داشت. بعد از کشته شدن شتر عایشه و سقوط هودجی که عایشه بر آن نشسته بود و فرماندهی جنگ را بر عهده داشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به محمد بن ابی بکر که برادر عایشه بود، مأموریت داد که از احوالات عایشه اطلاعی کسب نماید و در صورت نیاز به کمک، مقدمات امدادسانی را برای وی فراهم آورد. محمد بن ابی بکر مطابق دستور امام (علیه السلام) به کنار هودج عایشه آمد و در پاسخ عایشه که از وی پرسید: کیستی؟ گفت: نزدیکترین مردم به تو از نظر خانوادگی و در عین حال، خشمناکترین فرد نسبت به تو هستم! من محمد برادر تو میباشم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از من خواسته اند جویای احوال تو باشم و کسب اطلاع نمایم که آیا در طول جنگ آسیبی به تو رسیده است، یا نه؟ عایشه در پاسخ گفت: فقط یک تیر به من اصابت کرده است که زخم آن سطحی بوده و مشکلی را ایجاد نکرده است. محمد طبق دستور امام (علیه السلام) زمینه ی اسکان عایشه را در یکی از خانه های بصره فراهم آورد و وی را به آنجا منتقل نمود. (الجمل، ص ۳۶۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۶)

آمدند جلوی عایشه، صورت خود را باز کردند، عایشه دید اینها همه زن هستند و دخترهای جوانی اند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) لباس رزم به آنها پوشانده و دستور داده وی را به مقصد برسانند. (۱) (۷۵)

نقش امویان در جمل

بعد از پایان جنگ جمل که تعداد زیادی از اهل جمل کشته شدند، بسیاری فرار کردند و عده ای از آنها اسیر شدند، وقتی اسیران را بررسی کردند، معلوم شد که دست بانده اموی در جنگ جمل هم هست. (۲) مروان بن حکم یکی از بنی امیه و جزو دوستان و بانده معاویه و امویها بود.

وی در جنگ جمل اسیر شد، و امام حسن و امام حسین از روی ترخیم و عطوفت پیش امیرالمؤمنین وساطت کردند، تا حضرت، مروان بن حکم را آزاد کرد. (۳) (۷۶)

ص: ۱۳۶

۱- . مسعودی مینویسد: امیرالمؤمنین (علیه السلام) برادر عایشه به نام عبدالرحمن بن ابی بکر را مأموریت داد که خواهرش را به مدینه برگرداند. در ضمن سی مرد و بیست زن از قبیله ی عبدالقیس و همدان را که معروف به تدین بودند، جهت محافظت از عایشه به همراه وی فرستاد، و به زنان دستور داد که لباس مردان بر تن نمایند و شمشیر بر دست بگیرند و صورتهای خویش را پوشیده دارند، به گونه ای که حتی عایشه نیز متوجه زن بودن آنان نشود؛ و دستور اکید دادند که همین زنها در طول مسیر با عایشه در ارتباط باشند و نیازهای وی را برطرف نمایند! هنگامی که عایشه به مدینه رسید، از وی پرسیدند: مسیر را چگونه طی کردی؟ گفت: خدا به علی بن ابی طالب خیر دهد! در حق من نیکی کرد؛ امّا گلاویه ای که از او دارم، این است که تعدادی مرد را همراه من کرد و موقعیت مرا ملاحظه نکرد! در اینجا بود که زنها خود را معرفی کردند و موضوع برای عایشه روشن شد. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۰)

۲- . بنی امیه در جریان جنگ جمل نقش کلیدی داشتند و بیشترین سود نیز نصیب آنان شد. امیرالمؤمنین در خطبه ای که در ذی قار و در جمع یارانش ایراد فرمود، به نقش معاویه در تحریک طلحه و زبیر اشاره نمودند و از نوشتن نامه توسط معاویه به زبیر خبر دادند. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، صص ۲۳۱ و ۳۱۰)

۳- . نهج البلاغه، کلام ۷۳، ص ۱۰۲.

جریر بن عبدالله در زمان عثمان استاندار همدان بود. بعد هم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر کار آمد او را در همان مقام ابقاء نمود. حضرت بعد از پایان جنگ جمل، نامه ای به وی نوشت که چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم؛ خدای متعال وضعیتی هیچ ملتی را تغییر نمیدهد، مگر اینکه خودشان بدست خودشان تغییر بدهند- چه به سمت خوبی، چه به سمت بدی- و إذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له (۱)؛ وقتی خدای متعال بر اثر رفتار خود مردم، برای آنها بدی را اراده کرد، دیگر برگشت ندارد.

و ائنی أخبرک عن نبیا من سرنا إلیه من جموع طلحه و الزبیر؛ من خبر میدهم به تو از وضعیتی طلحه و زبیر که ما به جنگ آنها رفتیم عند نکتهم بیعتهم؛ وقتی که آنها بیعتشان را شکستند.

بعد حضرت برای او قضایا را شرح میدهند تا آنجا که مینویسند: فأعذرت فی الدّعا؛ من با سپاه انبوهی سراغشان رفتم و با دعوت آنان عذر را از آنها برداشته و حجّت را بر آنها تمام کردم. به آنان پیغام دادم که از این کارها دست بردارید، و اقلت العثره؛ از لغزشهای قبلی آنان صرفنظر کردم و ناشدّتهم عقد بیعتهم؛ به یادشان آوردم که شما با من بیعت کردید و شکستن بیعت فعل حرام است. فأبوا إلاً قتالی؛ اما آنان امتناع کردند و جز جنگ با من راه دیگری را نپذیرفتند. وقتی چنین شد، فاستعنت بالله علیهم؛ من هم بر علیه آنها از خدا یاری جستم. فقتل من قتل؛ آن عده ای که میدانید، کشته شدند و ولّوا مدبرین إلی مصرهم؛ عده ای نیز برگشتند و به شهرهایشان فرار کردند. بعد هم که شکست خوردند. به من گفتند که اکنون همان چیزی را که تو میگفتی، ما قبول داریم. من هم گفتم بسیار خوب. حالا که قبول کردید، فقبلت العافیه و رفعت السیف؛ من هم شمشیر را از آنها برداشتم و

ص: ۱۳۷

جریر بن عبدالله که نامه را میخواند، قانع شده و بالای منبر می‌رود و به مردم می‌گوید: امیرالمؤمنین که مهاجر و انصار با وی بیعت کرده اند، این نامه را به من نوشته و حرفهایش قانع کننده است. او امین بر دین و دنیا است، و من با وی بیعت می‌کنم. در نتیجه، همه ی مردم همدان و آن منطقه با حضرت بیعت میکنند.

این منطقی برخورد کردن و تابع استدلال بودن و توجیه کردن مردم، خصوصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. (۷۷)

اولین سخنرانی امام (علیه السلام) در کوفه

حالت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از پیروزی واقعاً تعجب برانگیز است! این چه روح با عظمت و بزرگی بود! امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز دوازدهم ماه رجب سال ۳۶، از جنگ جمل مظفر و پیروز برگشت و وارد کوفه شد، و از همان وقت هم کوفه را بعنوان مرکز حکومت خود قرار داد.

مردم کوفه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) علاقه مند بودند. به استقبال حضرت رفتند و با عظمت و احترام حضرت را فرود آوردند، سؤال کردند که یا امیرالمؤمنین! دو تا قصر اینجا هست؛ در کدام یک وارد میشوید؟ فرمود: اول مسجد. (۲)

ص: ۱۳۸

۱- . وقعه صفین، ص ۱۵.

۲- . در روز دوشنبه، دوازده رجب سال ۳۶، علی بن ابی طالب (علیه السلام) در حالی که بزرگان مردم بصره و اصحاب و یاران وی را همراهی میکردند، وارد کوفه شدند. مردم کوفه، در حالی که بزرگان شهر و قاریان قرآن در پیشاپیش آنان حرکت میکردند، از حضرت استقبال نمودند و پیروزی در جنگ را به امام (علیه السلام) تبریک گفته، ورود ایشان را به کوفه گرمی داشتند و خیر مقدم گفتند. آنها از حضرت پرسیدند: ای امیرالمؤمنین! کجا منزل میکنی؟ آیا در قصر فرود می آیی؟ فرمود: نه، در رجه منزل میکنم. و همانجا فرود آمد و بلافاصله حرکت نمود، وارد مسجد بزرگ کوفه شد و دو رکعت نماز گزارد. (وقعه صفین، ص ۳)

رفتند به مسجد اعظم کوفه، که همین مسجد کوفه ای است که امروز وجود دارد. اوّل که حضرت وارد مسجد شدند، دو رکعت نماز خواندند؛ آن هم نمازی که علی بن ابی طالب با آن حال و با آن توجه میخوانند. بعد روی منبر رفتند و خطبه ای ایراد کردند که بسیار شگفت آور است. توجه کنید وقتی کسی از یک پیروزی با این عظمت برمیگردد، چه چیزهایی در سخنانی میگوید؟ شکردهای دشمن را شرح میدهد؛ نیروهای دشمن و قدرت و ابزاری که داشت را توضیح میدهد؛ سپس شجاعت‌های خود و لشکریانش را شرح میدهد که ما چگونه کوبیدیم و نابودشان کردیم. اگر گذشته کرده باشد، گذشت و بزرگواری خود را شرح میدهد و بعد هم تذکر میدهد که بعد از این هم هر کس دیگری از این کارها مرتکب شود، سرنوشتش همین خواهد بود. آدمهای معمولی و انسانهایی که از یاد خدا غافل میشوند، در هنگام پیروزی اینگونه سخن میگویند، و واقعاً پیروزیهای بزرگ انسان را دچار غفلت خاصی میکند و مصداق انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی (۱) میباشد که آدمی وقتی خود را مستغنی احساس کند، حالت طغیان و غفلتی پیدا میکند.

اکنون در چنین حالتی که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) رقبای درجه ی یک خود را از میدان خارج کرده و دو تن از بزرگترین آنها که طلحه و زبیر باشند، کشته شده اند، حال با چنین قدرتی و با نیروی عظیمی، در میان علاقه مندان و در شهری که در آن محبوبیت دارد، میخواهد سخنانی کند. ببینید چگونه سخن میگوید.

حضرت روی منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: یا أهل الکوفه فإنّ لکم فی الإسلام فضلاً (۲) شما در اسلام فضیلتی بدست آوردید. ما لم

ص: ۱۳۹

۱- به یقین انسان طغیان میکند، از اینکه خود را بی نیاز ببیند. (سوره ی علق، آیات ۶ و ۷)

۲- متن کامل اوّلین خطبه ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در کوفه: پیوست «۳۵».

تبدلوا و تغيروا؛ اما تا وقتی این فضیلت هست که حالت خود را تغییر ندهید. حضرت تملق مردم را نگفت که شماها بزرگترین انسانهایی هستید که الآن در دنیا وجود دارند؛ بلکه مَرّ واقع و همانی که هست را فرمود. بدانید که تا وقتی در این موضع و در این راه هستید، پیش خدا فضیلت دارید؛ اما اگر عوض کردید، دیگر فضیلتی ندارید.

دعوتکم إلى الحقّ فأجبتم؛ من شما را به حق دعوت کردم، شما اجابت کردید. و بدأتم بالمنکر فغیّرتم؛ منکر و کار زشت بر شما عرضه شد، آن را به کناری زدید و تسلیم منکر نشدید. همان حوادثی که در بصره پیش آمده بود، در کوفه هم پیش آمد؛ آنجا هم حاکمی که از زمان عثمان بود، مردم را علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد؛ اما کوفیها مردانگی به خرج دادند و او را بیرون کردند و گفتند: ما علی (علیه السلام) را قبول داریم و با او بیعت میکنیم، و حاضر نیستیم که به حرف تو گوش دهیم. حضرت این را ستایش میکنند. و بعد از آنکه این دو کلمه را در باب مردم کوفه میگویند و اشاره به این مسئله ی سیاسی میکنند، بلافاصله به سراغ اصول و معنویات و اخلاق میروند و میفرمایند:

الّا- إنّ أخوف ما أخاف علیکم إتباع الهوی و طول الأمل؛ ترس انگیزترین چیزی که من از آن بر شما میترسم، یکی این است که پیرو هواهای نفسستان باشید و دوّم اینکه سراغ پندارهای آرزوگونه ی دور و دراز بروید. این دو چیز برای شما از همه چیز خطرش بیشتر است.

فأما إتباع الهوی فیصدّ عن الحقّ؛ پیروی از هوا و هوس انسان را از حق باز میدارد. هوسرانی و هرگونه هوسی، موجب میشود که حقگرایی در انسان ضعیف گردد. آنجایی که پای هوسرانی و هوسگرایی به میان می آید، روشنترین حقایق کمرنگ میشوند.

و أما طول الأمل فینسی الآخره؛ طول امل آخرت را از یاد میبرد.

طول اَمَل را به آرزوهای دور و دراز ترجمه میکنند؛ اما طول امل صرف اینکه انسان آرزو داشته باشد، نیست. آرزو چیز بدی نیست. طول امل آن تخیلات و توهمات غیرعملی و شیرین است که انسان در آنها غرق میشود و گاهی اوقات ساعتی از ساعات آدمی را به خود جذب میکند؛ بدون اینکه حتی یک قدم در عالم عمل برای آنها کار شده باشد. طول امل سم مهلک است و هر چه میدان پیدا کند، کش می آید.

فینسی الآخره؛ آخرت چیست؟ آخرت همان جهان پس از مرگ و عاقبت است؛ همان مرحله ی بعد از این زندگی محسوس و ملموس است که حرکت و تلاش میخواهد. ذهن انسان بیشتر به جای اینکه به حرکت آخرتی و عمل و تلاش متوجه شود، چون عمل و تلاش و مجاهدت، زحمت میطلبد، غالباً سراغ همین توهمات میرود و اینها موجب فراموشی آخرت میگردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) این کلمات را در مسجد کوفه و در بین آن جمع پرشور مردم میگوید که دلهایشان لبریز از محبت به علی بن ابی طالب است. بعضی از روی ایمان و بعضی چون الآن قدرت دارد و معمولاً آدمی به انسانهای قدرتمند علاقه پیدا میکند. حضرت به جای اینکه آنها را با حرفهای دلخوش کن و وعده های بیخودی سرگرم کند، واقعیت تلخ را به آنان گوشزد مینماید. مبادا چون شما علی دوست بودید و برخلاف مردم بصره شما اشتباه نکردید، حالا دیگر خود را رها کنید و هواهای نفسانی را میدان بدهید! مبادا سراغ آرزوهای دور و دراز و بیمارگونه و توهمات پوچ و باطل بروید که شما را از آن اهداف درست و حسابی دور خواهد کرد!

ألا إِنَّ الدّٰنِیَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مَدْبِرَةً؛ بدانید مردم، که دنیا رو به بازگشت گذاشته و پشت کرده و دارد میرود!

و الآخره ترحلت مقبله؛ آخرت رو کرده به آمدن و دارد می آید. حقیقت است که هر لحظه ی ما یک نفسی است که از عمر دنیا کم میشود و ما را

از دنیا دور و به آخرت نزدیک میکند، اگر این حقیقت را انسان درک کند، تکلیف خود را میفهمد.

و لکل واحدٍ منهما بنون؛ هر یک از این دو - چه دنیا و چه آخرت - فرزندان دارند.

فكونوا من أبناء الآخرة؛ از فرزندان آخرت باشید.

اليوم عملٌ ولا حساب؛ امروز روز عمل و کار هست، اما حساب نیست. حساب کشی امروز نیست. یک بخش کوچکی از زندگی ما حساب کشی دارد؛ مانند آنچه در دادگاهها و دستگاہهای قضاوت میگذرد، که بسیار محدود است. اما بیشتر کارهای ما امروز کارهایی است که انجام میگیرد و هیچ حساب و کتابی دنبالش نیست.

و غداً حسابٌ ولا عمل؛ اما فردای قیامت حساب کشی هست. اگر آنجا کم آوردید و خواستید پیمانه ی عمل را ذره ای سرریز کنید و پر نمایید، دیگر ممکن نیست و کسی قادر بر عمل نیست.

واقعاً این یک منش عجیبی است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد. پس از آن پیروزی و سربلندی و افتخار، به جای اینکه به مردم فخر بفروشد و آنان را هرچه بیشتر به قدرت خویش متوجه کند، دارد مردم را نصیحت میکند و آنها را با حقایق دینی آشنا میکند.

الحمد لله الذي نصر وليه و خذل عدوه؛ سپاس و ستایش از آن خدایی است که دوست خود را نصرت داد و دشمن خود را مخذول کرد.

و أعزّ الصّادق المحقّق؛ آن کسی را که صادق بوده و حق با او بود عزیز کرد، و آن کسی که بیعت شکسته و در طرف باطل بود، خدا او را ذلیل کرد. (۷۸)

پاسخ به سؤال

در پایان خطبه ای که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از جنگ جمل در کوفه

ص: ۱۴۲

ایراد کردند، یک نفر از پای منبر بلند شد و گفت: یا علی میتوانی توضیح دهی که کسانی که با عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند، به چه جرمی کشته شدند؟

حال حضرت از جنگ با عایشه و طلحه و زبیر برگشته و ۲۰ هزار نفر در آن جنگ کشته شده اند و حضرت آمده تا زمینه را برای جنگ با معاویه آماده کند. در چنین هنگامه‌ی حسّاسی یک نفر از میان جمعیت بلند میشود اینگونه با امیرالمؤمنین حرف میزند. حضرت عصبانی نشدند. کسانی در میان جمعیت بودند که عصبانی شدند، و از این عصبانیتها زیاد هم بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: قتلوا شیعتی و عمّالی؛ آن کسانی که در بصره اطراف طلحه و زبیر و عایشه را گرفته بودند، جرمشان این بود که حاکمی را که من در بصره گماشته بودم، کشته بودند. شیعیان و یاران مرا هم که آنجا بودند، کشته بودند. آنها را فقط به این جرم کشته بودند که به اینها میگفتند: از بیعت علی خارج شوید، و آنها حاضر نبودند خارج شوند. من رفتم در نزدیکی بصره فرود آمدم، به مردم بصره پیغام دادم که قاتلان این کشته شدگان مظلوم را به من بسپارید. فسألتهم أن یدفعوا إلی قتلہ إخوانی؛ گفتم: این قاتلان را من قصاص میکنم. بعد هم بین من و شما کتاب خدا حکم باشد. هرچه کتاب خدا گفت، ما با شما اهل بصره همانگونه رفتار خواهیم کرد. فأبوا علی؛ امتناع کردند و گفتند: ما کشندگان یاران تو را تحویل نمیدهیم و به حکمیت با تو هم نمی نشینیم. فقاتلونی و فی أعناقهم بیعتی؛ با من جنگیدند، در حالی که بیعت من به گردنشان بود. یعنی با من بیعت کرده بودند و واجب بود که از من اطاعت کنند، و در این حال با من جنگیدند. و دماء قریب من ألف رجل من شیعتی؛ با من جنگیدند، در حالی که هم بیعت من به گردن اینها بود، هم خون نزدیک به هزار نفر از یاران من به گردن آنها بود أ فی شکّ أنت من ذلک؟ بعد حضرت به آن شخصی که

ایستاده بود، گفتند: تو حالا در آنچه که من گفتم، شکی داری؟ آن شخص در جواب گفت: نه؛ تا الآن شک داشتم؛ لکن الآن که توضیح دادی، میفهمم که حق با تو بود، و تو بایستی از حکومت خود و از خلافت و از دین دفاع میکردی. (۱)

این یک نمونه واقعاً برای ما درس است. سؤال جواب دارد. وقتی که استدلالی وجود دارد، هم آن کسی که میجنگد، درست میجنگد، و هم آن کسی که مخاطب او هست، برایش قابل قبول و قابل توجیه است. (۷۹)

سلیمان بن سرد در گردباد فتنه

در جنگ جمل، چون طرف قضیه چهره های نامداری همانند طلحه و زبیر و عایشه بودند، عدّه ای از نزدیکترین یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ حاضر نشدند.

عدّه قابل توجهی از اصحاب آن حضرت نتوانستند در جنگ حاضر شوند؛ یعنی دلشان حاضر نشد که بروند روی طلحه شمشیر بلند کنند، یا با زبیر و عایشه روبه رو شوند. قضیه واقعاً خیلی قضیه ی مشکلی بوده است.

یکی از کسانی که حاضر نشد، سلیمان بن سرد خزاعی است. (۲) این چهره ی نورانی که در کوفه جزو یاران امام حسین (علیه السلام) بود و نتوانست خود را به کربلا برساند؛ ولی بعد از شهادت آن حضرت، نهضت توأبیین را شروع کرد و رفتند آن حوادث مهم را درست کردند و بعد هم به شهادت رسید. او در زمان امام حسن (علیه السلام) جزو یاران امام حسن و در طول حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جزو یاران امیرالمؤمنین بود؛ اما در جنگ جمل نتوانست در کنار امیرالمؤمنین بجنگد. (۸۰)

ص: ۱۴۴

۱- . وقعه صفین، ص ۵.

۲- . زندگینامه ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دلیل شرکت نکردن در جنگ جمل: پیوست «۳۶».

فصل سیزدهم: جنگ صفین، رویارویی با قاسطین

اشاره

ص: ۱۴۵

برادران اهل تسنن درباره ی معاویه دو رأی و نظر دارند. یک عدّه از برادران اهل تسنن معاویه را قبول دارند و عدّه ای هم قبول ندارند. بیشتر برادران شافعی معاویه را قبول ندارند، و حتّی کتابهایی درباره ی معاویه نوشته اند مانند عبّاس عقّاد- نویسنده ی معروف مصری- که کتابی درباره ی معاویه نوشته به نام معاویه فی المیزان. (۱) بسیار کتاب عجیب و مهمّی است که درباره ی خصوصیات اخلاقی معاویه نوشته است. البتّه برادران زیادی هم از اهل تسنن- که بیشتر حنفیها هستند- معاویه را قبول دارند. ما هم با اینکه معاویه را قبول نداریم، امّا به نظر آن برادران احترام میگذاریم؛ احساسات آنها را جریحه دار نمیکنیم؛ اهانت هم نمیکنیم؛ امّا حقایق تاریخی را بیان میکنیم.

به راستی که امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با معاویه قابل مقایسه نیست. این از

ص: ۱۴۷

۱- عبّاس محمود العقّاد، نویسنده ی معروف مصری است که از بزرگترین نویسندگان معاصر عرب محسوب میشود. از تألیفات بسیار گرانقدر وی کتاب «عبریّه الإمام» است که پیرامون شخصیت امیرمؤمنان (علیه السّلام) و نهج البلاغه نگارش یافته است. از کتابهای دیگر وی میتوان به «عبریّه محمّد (صلی الله علیه و آله)» و «أبو الشّهداء» و «العبریّات الاسلامیه» و «حیات المسیح» و «عبریّه الاسلام» و «الاسلام فی القرن العشرين» اشاره نمود. کتاب «معاویه» از بهترین آثار وی بشمار میرود و مطالب بسیار ارزشمند و تحلیلهای روشنگر در آن فراوان است.

بدترین ظلمهای تاریخ و روزگار بوده که امیرالمؤمنین و معاویه را در کنار هم قرار داده است. نه برای اینکه معاویه در دوران حکومتش با امیرالمؤمنین چه کرده است؛ بلکه بخاطر شخصیت معاویه و شخصیت امیرالمؤمنین قبل از خلافت.

امیرالمؤمنین آن کسی است که در اولین جرعه ی اسلام، به اسلام ایمان آورده؛ اولین کسی است که بعد از شنیدن قولوا لا اله الا الله از زبان پیامبر، این دعوت را قبول کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آن تاریخ تا دم مرگ - یعنی بیش از پنجاه سال- در راه این ایمان عاشقانه تلاش کرد، عاشقانه جنگید، هزار بار جان خود را در معرض تلف شدن قرار داد؛ هزاران بار از جان پیامبر، از مقدسات اسلامی، از احکام اسلامی و از مؤمنین واقعی و خالص دفاع کرد. یک شب آسودگی و راحت ندید، و تمام رنجها را تحمل کرد. برای خاطر این ایمان، سیزده سال در مکه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. ده سال در مدینه و در تمام ماجراها و آزمایشها همراه پیامبر بود، این یک طرف قضیه است.

معرفت امیرالمؤمنین، تقوا، زهد، جهاد، بی اعتنایی به دنیا، علم، فقه، و همه ی خصوصیات که امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند را ملاحظه کنید و شخصیت عظیم و غیرقابل تصوّر او را در نظر بگیرید تا برویم سراغ معاویه.

معاویه همان کسی است که آن وقتی که امیرالمؤمنین ایمان آورد، او ایمان نیاورد. امیرالمؤمنین از اسلام دفاع کرد، معاویه و پدرش و برادرش و قوم و خویشان، با امیرالمؤمنین و با پیامبر و با اسلام جنگیدند. تمام سیزده سال زندگی پیامبر در مکه، بین پیامبر و جناح ابوسفیان و فرزندان ابوسفیان و معاویه جنگ و معارضه بود. بعد هم که پیامبر به مدینه آمدند، باز هم دائماً با اینها درگیری و جنگ و نزاع داشتند. در بدر و احد و در احزاب و در همه ی این جنگهایی که تا سال هشتم وجود داشت، امیرالمؤمنین در کنار

پیامبر، و معاویه در نقطه‌ی مقابل بود، تا وقتی که پیامبر اکرم مکه را فتح کرد. وقتی مکه فتح شد، ابوسفیان و همه‌ی کسانی که مغلوب شده بودند، ایمان آوردند. معاویه هم در آن شرایط ایمان آورد.

این دو شخصیت را ببینید که یکی اسلام را از آغاز ولادت در آغوش میگیرد، بزرگ میکند، حفظ میکند، حراست میکند، در راهش شمشیر میزند، و بالاخره همان شمشیر زدن‌ها به فتح مکه منتهی میشود، و آن دیگری در تمام این مدت به اسلام ایمان ندارد، با اسلام می‌جنگد و بعد هم که مکه فتح شد، جزو مؤمنین فتح میشود. یعنی بعد از آنکه پیامبر پیروز شد، تسلیم میشود!

توجه کنید این فاصله‌ی ای که بیان شد، از فاصله‌ی واقعی به مراتب کمتر و کوچکتر است. (۸۱)

شام، تحت تربیت فرهنگ اموی

اسلام مردم شام هم اسلام ناب نبود. فاتحان شام از اول کسانی نبودند که قادر باشند اسلام صحیح، قوی و عمیق را در آنجا ارائه نمایند. فرماندهانی که در آنجا ماندند، غالباً جدیدالاسلامها بودند. معاویه یکی از فرماندهان بود. برادر بزرگش یزید بن ابی سفیان یکی از فرماندهان بود. شام در اختیار یزید بن ابی سفیان و معاویه بن ابی سفیان گذاشته شد و این دو برادر سالهایتمادی در آنجا حکومت کردند، و پیداست کسانی که دو سال قبل از رحلت پیامبر اسلام آوردند، آن هم اسلام زیر سایه‌ی شمشیر، نمیتوانند اسلام راستین را به مردم منتقل کنند.

مردم شام فرق داشتند با مردم مدائنی که سلمان بر آنها حکومت میکرد، یا مردم برخی از شهرها و ایالات کشور ایران که صحابه‌ی بزرگ در آنجا حاکمیت داشتند. مردم شام تازه مسلمانی بودند که سالها خانواده

ابوسفیان بر آنها حکومت کرده بودند. لذا از مسائل اسلامی واقعاً سر در نمی آوردند و خیلی از حقایق را هم نمیدانستند. یک چند صباحی ابوذر به شام رفت. با بودن ابوذر در شام یک جنجالی درست شد. معاویه فوراً ابوذر را سوار شتر کرد و به مدینه برگرداند و به عثمان پیغام داد که اگر خوب است، پیش خودت نگه دار! عثمان هم مجبور شد ابوذر را به ربه بفرستد. (۱)

مردم شام چنین مردمی بودند. آنها فریب میخوردند، و فریب معاویه را هم خوردند؛ معاویه توانست آنها را قانع کند و در مقابل حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار دهد. (۸۲)

مخالفت امام (علیه السلام) با ابقای معاویه

افرادی در آغاز خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین، اجازه دهید جناب معاویه ابن ابی سفیان چند صباحی در رأس حکومت بماند. حضرت فرمود: اگر من حاکمم، او نمیتواند استاندار این حکومت باشد. باید کنار برود. (۲)

آنها امیرالمؤمنین را تخطئه کردند، گفتند بی سیاستی کرده. بعضی از نویسندگان تا امروز هم حتی میگویند امیرالمؤمنین بی سیاستی کرد. اما خودشان بی سیاستند. امیرالمؤمنین بسیار پخته عمل کرد. برای اینکه معاویه ابن ابی سفیان، مانند طلحه و زبیر نبود که اگر چنانچه آن امتیازی را که میخواست، به وی میدادند، او ساکت مینشست، نه، جبهه ی قاسطین در هیچ شرایطی با جبهه ی علوی نمیساخت. هر چه امیرالمؤمنین عقب میرفت، او یک قدم جلو می آمد. آنها با هم نقطه ی تلاقی نداشتند، جز در میدان جنگ،

ص: ۱۵۰

۱- در پیوست «۲۸» توضیحاتی درباره ی ابوذر و حضور وی در شام داده شده است.

۲- پیشنهاد مغیره بن شعبه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای ابقای معاویه و پاسخ حضرت به این پیشنهاد: پیوست «۳۷».

لذا آن وقتی که جبهه ی قاسطین بعد از شهادت امیرالمؤمنین حکومت را بدست گرفتند، با گذشت چند سال نشان دادند که ایده آل آنها در حکومت چیست. حکومت حجاج بن یوسف در همین کوفه به وجود آمد. (۱) حکومت یزید بن معاویه به وجود آمد. معلوم شد که آن جریان، جریانی نیست که بتواند در یک نقطه با جریان علوی تلاقی بکند. (۸۳)

معاویه، سرآمد دین ستیزان

وقتی جمعی از دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وی گفتند: از معاویه صرفنظر کن و بگذار او در حاکمیت شام باشد، حضرت قبول نکرد و گفت: معاویه یک عنصر ضدّ دین است. نه اینکه عنصر کاملی نیست؛ بلکه او ضدّ دین است.

لازم به توضیح است که در دوران امیرالمؤمنین، غیر از مؤمنان و خوبان، دو قسم کارگزار بودند؛ یعنی آنهایی که ایده آل نبودند، دو قسم بودند: یک قسم کسانی بودند که از لحاظ دینی و یا از لحاظ سابقه خیلی قابل قبول نبودند. حضرت اینها را دست نزد و اجازه داد در جای خودشان بمانند. مانند زیاد بن ابیه که در منطقه ی فارس و اصفهان- که از مناطق بسیار حسّاس بشمار میرفتند- استاندار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. (۲) حضرت اینها

ص: ۱۵۱

- ۱- حجاج بن یوسف ثقفی در زمان عبدالملک مروان بعنوان والی کوفه برگزیده شد و جنایاتی در آن شهر مرتکب شد که در تاریخ بشریت کم نظیر است. وی به گفته ی خودش از ریختن خون مردم بسیار لذت میبرد و در دوران عمر ننگینش صد و بیست هزار نفر را با شکنجه به قتل رسانید. در هنگام مرگ وی، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مرگ و زندگی دست و پا میزدند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یکی از خطبه های خویش از تسلط حجاج بر عراق خبر داده بود. (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۶، ص ۱۷۴)
- ۲- زندگینامه ی زیاد بن ابیه: پیوست «۳۸».

را در جای خودشان تثبیت کرد، با اینکه اینها کسانی بودند که از لحاظ ارزشهای اسلامی در سطح بالایی نبودند؛ اما چون این کار از عهده ی آنها برمی آمد، امیرالمؤمنین تثبیتشان کرد.

قسم دوم کسانی بودند که تنها مسئله ی ناباب بودن اینها مطرح نبود؛ بلکه مسئله این بود که اینها تبت و عزم قاطع داشتند که جهتگیری حکومت و حیات اسلامی را عوض کنند. در مورد معاویه مسئله فقط این نبود که او آدم فاسق و فاجر و ظالمی است؛ بلکه معاویه کسی بود که امیرالمؤمنین میدانست که هدف او تغییر مسیر است و او به هیچ قیمت در جهت امیرالمؤمنین حرکت نخواهد کرد، اگر استانداردار امیرالمؤمنین هم بماند، کار خودش را خواهد کرد. کما اینکه در زمان عثمان و در زمان عمر هم کار خودش را میکرد. معاویه حتی زیر بار عمر هم نمیرفت و زیر بار عثمان هم نمیرفت، و بدون تردید، اگر حضرت او را ابقاء میکرد، زیر بار امیرالمؤمنین هم نمیرفت.

واقعاً مسئله ی معاویه مسئله ی یک حاکم معمولی نبود، مسئله ی یک غده ی فاسد و خطرناک بود. برای این بود که حضرت به این نتیجه رسید که باید او را بردارد. (۱) (۸۴)

عزل معاویه

امیرالمؤمنین معاویه را عنصری مناسب برای حکومت و استانداری نمیدانست. لذا در اولین روزها و شاید در ساعتهای اولیه ی حکومت که

ص: ۱۵۲

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ی معاویه تعبیری فوق العاده دقیق دارد که بسیار قابل تأمل است: «و سأجهد فی أن أطهر الأرض من هذا الشخص المعكوس و الجسم المرکوس حتی تخرج المدره من بین حبّ الحصيد». و به زودی تلاش خواهم کرد که زمین را از این شخص وارونه و این جسم کج اندیش پاک سازم، تا سنگ و شن از میان دانه ها خارج شود. (نهج البلاغه، نامه ی ۴۵، ص ۴۱۸)

مشغول معین کردن و منصوب کردن استاندارها بود، اول کاری که کرد، معاویه را عزل کرد. (۱) (۸۵)

عکس العمل معاویه

هیچ دلیل عقلی، نقلی، منطقی، شرعی، عرفی وجود نداشت برای اینکه یک استاندار که خلیفه ی مسلمین و امیرالمؤمنین به او میگوید تو برکنار هستی، عصیان کند و بگوید: من کنار نمیروم و بنا کند به جنگیدن و لشکر کشیدن. اما معاویه این کار را کرد، و بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) وی را از حکومت شام عزل نمود، زیر بار نرفت و قبول نکرد. (۲) (۸۶)

اصولگرایی و قاطعیت امام (علیه السلام)

جنگ صفین، جنگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کانون بسیار مستحکم زور و زر به رهبری معاویه بود.

معاویه قدرت زیادی داشت؛ پول زیادی داشت، و مردم زیادی معاویه را قبول داشتند و آماده بودند برایش شمشیر بزنند. آنها کسانی بودند که اسلام را به وسیله ی معاویه فهمیده بودند. مردم شام تا چشم به اسلام باز کرده بودند، معاویه را دیده بودند. ثروت زیادی هم در اختیار معاویه بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینجا هم میتواندست به گونه ی دیگری عمل کند؛ اما ترجیح داد که بر طبق تکلیف و وظیفه اش رفتار نماید، و ملاحظاتی را که یک انسان برای آسایش و راحتی خود و برای رهایی خود از دردسر انجام میدهد، کناری نهاد و جنگ پرمشقت و پرمرات صفین را پذیرا شد! (۸۷)

ص: ۱۵۳

۱- نهج البلاغه، نامه ی ۷۵، ص ۴۶۴.

۲- هنگامی که نامه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به معاویه رسید و از عزل خویش مطلع شد، پیام رسان امام را برگرداند و به وی گفت: جواب من پشت سر تو خواهد رسید. معاویه در جواب نامه ی حضرت، دو عدد کاغذ نامه را به همدیگر وصل نمود، و در آغاز آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. من معاویه بن ابي سفیان إلى علی بن ابي طالب. ولی در ادامه چیزی نوشت و آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارسال نمود. (الاخبار الطوال، ص ۱۴۱)

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از جنگ جمل و ورود به کوفه، تصمیم جدی برای عزیمت به شام و مقابله با معاویه گرفت، مقدس مآبهای چون اصحاب عبدالله بن مسعود و ربیع بن خثیم - که من به طور قطع نسبت نمیدهم - خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، انا شککنا فی هذا القتال! فرمود: شک؟ چه شک؟ گفتند: آنها برادر مسلمانند. ما را بفرست تا برویم مزداری کنیم! فرمود: بروید، حاجتی به شما نداریم. (۱)

واقعاً هم امیرالمؤمنین به امثال این افراد احتیاج نداشت. اصحاب عبدالله بن مسعود، با همین خیالات باطل از دور امیرالمؤمنین پراکنده شدند. (۸۸)

موعظه ای رسا در آستان ایوان مداین

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسیر صفین از مداین عبور میکردند؛ ایستادند و قصر معروف مداین و ایوان مداین را نگاهی کردند و این آیه ی شریفه را خواندند: کم ترکوا من جنات و عیون. و زروع و مقام کریم. و نعمه کانا فیها فاکهین (۲) این قدرتمندان و پادشاهان چه قصرها و باغستانها و کشتزارها و جویبارهایی را گذاشتند و رفتند! با چشم عبرت نگاه کردند؛ آن روزی که ساسانیان در قصر مداین و در آن شهر بزرگ بر سرتاسر این کشور پهناور

ص: ۱۵۴

۱- در کتاب صفین نقل میکند: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم را برای جنگ با معاویه آماده میکرد، اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد تن بودند و در میان آنان ربیع بن خثیم نیز بود، به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و به حضرت عرضه داشتند: با اینکه به فضیلت و برتری تو ایمان داریم، اما درباره ی این جنگ دچار شک و تردید شده ایم، و چون در مرزها هم نیاز به نیروهای نظامی وجود دارد، پیشنهاد ما این است که ما را به یکی از مرزها اعزام نمایی، تا در آنجا به وظیفه ی سربازی خویش عمل نماییم! امام (علیه السلام) پیشنهاد آنان را پذیرفت و مسئولیت مرزبانی ری را به آنان سپرد. (وقعه صفین، ص ۱۱۵)

۲- «و چه بسیار باغها و چشمه ها و زراعتها و قصرهای زیبا و گرانبه، و نعمتهای فراوان دیگر که در آنها غرق بودند، از خود بر جای گذاشتند! (سوره ی دخان، آیات ۲۷-۲۵)

و عظیم حکومت می‌کردند. لابد نمیدانستند یک روزی هم اینگونه منقرض خواهند شد و این قصرها به ویرانه ای تبدیل خواهد شد و یادی از آنها باقی نخواهد ماند.

بعد حضرت فرمودند: إِنَّ هَؤُلَاءِ كَانُوا وَارْثِينَ، فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ؛ این کسانی که این دستگاه و این کاخ را ساختند، یک روز میراث قبلیها را میبردند. آری ساسانیان آمدند و اشکانیان را از صحنه ی روزگار زایل کردند؛ اردشیر بابکان آمد، اردوان پنجم را از بین برد، دخترش را هم گرفت و مملکتش را و کاخش را هم گرفت و شدند وارث قوم دیگری. اما امروز فأصبحوا موروثین؛ حالا کسانی هستند که همین تشکیلات را دیگران از آنها ارث بردند.

بعد فرمود: إِنَّ هَؤُلَاءِ لَمْ يَشْكُرُوا النِّعْمَةَ فَسَلَبُوا دِيَارَهُمْ بِالْمَعْصِيَةِ؛ اینهایی که میبینید عذاب الهی گریانشان را گرفت، بخاطر این بود که کارهای ناروا را روا شمردند؛ ظلم، تبعیض، تنبلی، شهوترانی، غرق شدن در فساد، این نارواها را روا شمردند، نعمتها بر آنها نازل شد و هلاک شدند.

بعد حضرت رو کرد به یاران خود و فرمود: إِيَّاكُمْ وَ كَفَر النِّعْمَ، لَا تَحِلُّ بَكُمْ النِّقْمَ؛ شما نارواها را روا نشمرید تا نعمتها بر شما نازل نشود. (۱) (۸۹)

تأخیر در جنگ به امید هدایت

امیرالمؤمنین (علیه السّلام) با لشکر نیرومندی به طرف شام حرکت کرد. معاویه هم حرکت کرد و در محلی به نام صفین به هم رسیدند.

امیرالمؤمنین تصمیم داشت با آنها نجنگد. تصمیم حضرت نصیحت کردن آنها بود، فرمود که من نصیحتشان میکنم، اگر قبول کردند و حرف در گوش و دلشان فرو رفت، شمشیر بر روی آنها نمیکشم و با آنها نمیجنگم.

ص: ۱۵۵

امیرالمؤمنین آنقدر جنگ را در صفین به تأخیر انداخت که اصحاب امیرالمؤمنین برگشتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، مگر تو از لشکر معاویه میترسی که با او نمیجنگی؟ فرمود: من میترسم؟ من که در جوانی سینه‌ی مردان را به خاک مالیدم، من که سالهای سال است هیچ تهدیدی مرا از میدان بیرون نکرده است، من میترسم؟ فوالله ما دفعت الحرب يوماً، إلا و أنا أطمع أن تلحق بی طائفه فتهدی بی؛ من هر روزی که جنگ را عقب می‌اندازم، به امید این است که شاید عده‌ای از اینها بصیرت پیدا کنند، به هوش بیایند، به من ملحق بشوند و هدایت پیدا کنند. و ذلك أحب إلي من أن أقتلها علی ضلالها. (۱)

این دل‌مهربان امام چیست؟ در کنار آن قاطعیت، نسبت به گنهکارها، اشتباه کرده‌ها و فریب‌خورده‌ها، با دل‌پرمحبت روبه‌رو میشود و میگوید من ترجیح میدهم آن کسی که گمراه شده، به جای اینکه در گمراهی بماند و کشته شود، بدست من از گمراهی برگردد و هدایت شود.

امیرالمؤمنین قصد داشت در صفین اگر میتواند، مردم را هدایت بکند. اما لشکریان معاویه از اول وضعیت را جوری کردند که آتش جنگ برافروخته شد. (۹۰)

ص: ۱۵۶

۱- هنگامی که در جنگ صفین، یاران امام (علیه السلام) از تأخیر افتادن در جنگ ناراحت بودند و شایعاتی نیز در بین لشکریان پخش شده بود که بسیار ناخوشایند بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به یارانش، دلیل به تأخیر انداختن جنگ و همچنین پاسخ شایعات را بدینگونه دادند: اما اینکه میگویید آیا مسامحه در جنگ به دلیل ترس از مرگ است؟! به خدا سوگند برای من اهمیتی ندارد که من به سوی مرگ بروم و یا اینکه مرگ به سوی من آید! و اما اگر تصور میکنید در مبارزه با اهل شام تردید داشته باشم، به خدا سوگند هر روزی که جنگ را به تأخیر می‌اندازم، بخاطر آن است که آرزو دارم عده‌ای از آنها به جمعیت ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه‌لای تاریکیها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند، و این برای من از کشتار آنان در راه گمراهی بهتر است؛ اگر چه در این صورت نیز به جرم گناهانشان گرفتار میشوند. (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۵۵، ص ۹۱)

شامیان جنگ را شروع کردند. شریعه ی آبی را که هر دو لشکر باید از آن استفاده میکردند، تصرف کردند و اجازه ندادند که لشکریان امیرالمؤمنین آب بنوشند. وقتی لشکریان امیرالمؤمنین از راه رسیدند، دیدند که تنها منبع آبی که آنجا وجود دارد و میتواند لشکریان را سیراب کند، در اختیار نیروهای معاویه است.

امیرالمؤمنین در آنجا یک خطبه ی بسیار قوی، و در عین حال کوتاه و خیلی زیبا ایراد کردند؛ فرمودند: رَوَّوا السَّيْفَ مِنَ الدَّمَاءِ تَرَوُّوا مِنَ الْمَاءِ؛ یا با ذلت بمانید و همینجا با تشنگی بمیرید، و یا شمشیرها را از خون آنها سیراب کنید تا بتوانید خودتان را از این آب سیراب کنید! (۱)

لشکریان امیرالمؤمنین حمله کردند، شریعه ی آب را از آنها گرفتند و آنها را عقب راندند؛ بعد خود را سیراب کردند و آب را در اختیار آنها هم گذاشتند. یعنی مقابله به مثل نکردند.

اما فشار خباثت آمیز معاویه، و نیروهای اطراف معاویه موجب شد که به هر حال، جنگ شروع بشود و ادامه پیدا کند. (۹۱)

عمار سخن میگوید

در یکی از روزهای جنگ صفین، جمعی از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دچار تردید شدند. یکی بلند شد و گفت: این چه وضعیتی است که ما اینجا

ص: ۱۵۷

۱- هنگامی که لشکر معاویه بر شریعه های آب تسلط یافتند و سپاه کوفه را از دستیابی به آب منع کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به یارانش فرمود: «سپاه معاویه با بستن آب بر روی شما، شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر دوراهی هستید؛ یا به ذلت و خواری بر جای خود بنشینید، و یا شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. مرگ، در زندگی توأم با شکست شماس، و زندگی، در مرگ پیروزمندانه ی شما. آگاه باشید که معاویه گروهی از بیخبران و گمراهان را همراه آورده، و حق را زیر پرده ی تزویر مخفی نموده است تا به آن پی نبرند؛ تا به آنجا که گردنهای خویش را آماج تیر و شمشیرهای مرگ سازند.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۵۱، ص ۸۸)

نماز جماعت میخوانیم، آنها هم آن طرف نماز جماعت میخوانند و ما باید با همدیگر بجنگیم؟! زمزمه ای در بین سپاه افتاد. به عمار یاسر اطلاع دادند که چنین حادثه ای پیش آمده است. عمار یاسر که آن وقت پیرمردی در حدود ۸۰...ساله بود، بلند شد و رفت در بین جمعیت ایستاد و گفت: مردم! یک خبری را من به شما بدهم که مرا تصدیق خواهید کرد. خبر این است: این پرچمی که الآن شما در زیر آن ایستاده اید- که پرچم امیرالمؤمنین است- من همین پرچم را در روز جنگ بدر دیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله) زیر آن ایستاده بود. پرچم اسلام بود، پرچم لا اله الا الله و پرچم بنی هاشم بود. دیدم که پیامبر و یارانش از زیر همین پرچم مردم را امر به جهاد و رفتن به بهشت میکردند. و آن پرچمی که روبه روی شما هست- که پرچم بنی امیه است- همان پرچم را من در روز جنگ بدر دیدم که در زیر آن ابوسفیان و اینها ایستاده بودند. همین کسانی که امروز زیر آن پرچم هستند، در بدر و احد هم بودند. پرچمها و آدمهایی که زیر این پرچمها بودند، همان آدمهایی هستند که من در بدر و احد دیدم. در زیر آن پرچم، ابوسفیان و بنی امیه و دشمنان پیامبر بودند و همین معاویه بود. ظواهر امر شما را به اشتباه نیندازد. حقایق امر را فراموش نکنید، و معرفتهای خودتان را با این ظواهر از دست ندهید. (۱)

عمار یاسر یک سخنرانی گرم و گیرایی کرد و دل مردم را به نشاط آورد و تردیدهای آنها را برطرف کرد.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) با توجه به این تردیدها بود که در همین جنگ صفین فرمود: و لا يحمل هذا العلم إلا أهل البصر و الصبر (۲)؛ پرچم جنگ با

ص: ۱۵۸

۱- . وقعه صفین، ص ۳۲۱.

۲- . از کلمات امیرالمؤمنین(علیه السلام) است: «هم اکنون آتش نبرد بین شما و اهل قبله روشن گشته است، و این پرچم را جز افراد بیبا، بااستقامت و آگاه به موارد حق، به دوش نمیکشند. بنابراین آنچه را فرمان دادند، انجام دهید و در برابر آنچه که نهی کردند، توقف نمایید؛ و در هیچ کاری تا بر شما روشن نشود، عجله نکنید. زیرا ما مجاز هستیم آنچه را شما نمیپسندید، چنانچه خلاف فرمان خدا نباشد، تغییر دهیم.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۳، ص ۲۴۸)

معاویه و جنگ با مسلمانهای گمراه را بر دوش نمیکشد مگر آن کسی که هم بصیرت داشته باشد و هم صبر و مقاومت داشته باشد. بدون این دو نمیشود؛ یعنی اگر صبر و مقاومت هم داشته باشد، اما بصیرت نداشته باشد، امکان ندارد در این راه بماند. (۹۲)

یا جنگ و یا کفر!

در بحبوحه ی جنگ صفین، مردی از لشکر معاویه آمد، صدا زد: یا علی! با تو کار دارم. بیا جلو یک کلمه با تو حرف بزنم! حضرت رفتند جلو. گفت: یا علی، بیا برای خاطر خدا این جنگ را قطع کن! تو به سراغ کوفه برو و به حکومت خودت در آن ادامه بده، ما هم برویم سراغ شام خودمان. این همه مسلمان که کشته میشود، چه سودی برای تو دارد؟!

امیرالمؤمنین فرمود: ای مرد شامی! من میفهمم که نیت تو نصیحت است و قصد سوئی نداری. واقعاً خیرخواهانه داری این حرف را میزنی. اما بدان که من یا باید با معاویه بجنگم و یا «بما أنزل الله» کافر شوم. اگر با معاویه نجنگم، کفر به ما أنزل الله است! (۱)

نگاه امیرالمؤمنین اینچنین است. او احساس میکند که برای حفظ دین باید با معاویه جنگید. مسئله، مسئله ی یک آدم فاسق و فاجر و چموش نیست. حفظ دین ایجاب میکند که معاویه از صحنه خارج شود. وقتی امیرالمؤمنین چنین برداشتی دارد، با قاطعیت تمام میجنگد و حتی بعد از آنکه مسئله ی حکمین پیش می آید و موجب میشود که امیرالمؤمنین در نزدیکی پیروزی نهایی دستش از پیروزی دور بماند و مجبور میشود به کوفه برگردد، مجدداً در صدد تهیه اسباب برمی آید و لشکر جمع میکند، و اگر

ص: ۱۵۹

اجل مهلت میداد و حضرت به شهادت نمیرسید، مجدداً به جنگ با معاویه میرفت. این قاطعیت امیرالمؤمنین است. (۹۳)

نگران وقت نماز!

ابن عباس میگوید: در صفین دیدم امیرالمؤمنین در بحبوحه ی جنگ به آسمان نگاه میکند. تعجب کردم، چون در حال جنگ هر کسی باید حواسش به طور کامل به جنگ باشد؛ از کجا تیر می آید، از کجا شمشیر می آید، چه کسی به طرفم می آید، فرمانده مینگرد که کدام گروه دچار ضعف هست تا به آنها مدد برسانند.

ابن عباس میگوید: دیدم حضرت به آسمان نگاه میکند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، چرا به بالا نگاه میکنید؟! گفت: میخواهم بینم ظهر شده تا نماز بخوانیم؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین، اکنون وقت نماز ظهر است، اما فعلاً جنگ را ادامه میدهیم و نماز را بعد میخوانیم. حضرت رو کرد به من و فرمود: نه. ما برای همین داریم میجنگیم. ما برای نماز، برای دین و برای ذکر خدا شمشیر میزنیم. (۱)

این درس عجیبی است که خط را فراموش نکنیم. مبارزه ی ما برای اسلام، برای نماز، برای حکومت الله و برای حاکمیت خدا در دل و در زندگی ماست. (۹۴)

ص: ۱۶۰

۱- . در ارشادالقلوب مینویسد: در یکی از روزهای جنگ صفین که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشغول جنگ بود و دو لشکر به شدت با هم درگیر بودند، ابن عباس مشاهده کرد که حضرت متوجه خورشید است. سؤال کرد که دلیل این کار چیست؟ حضرت فرمود: نگاه میکنم که بینم آیا هنگام ظهر شده است تا نماز بخوانیم؟ ابن عباس عرض کرد: آیا اکنون وقت نماز است؟! با این گرفتاریهای جنگ که در پیش رو داریم، فرصتی برای نماز نیست! حضرت فرمود: «علی ما نقاتلهم؟ إنما نقاتلهم علی الصلاه!» برای چه با اینها میجنگیم؟ جنگ ما برای نماز است! (ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۲۱۷)

بعد از آنکه لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیروهای معاویه را عقب راندند و فشار سنگینی بر آنها وارد کردند، تا آنجا که چیزی نمانده بود که خود معاویه و عمرو عاص به قتل برسند، با چاره اندیشی و حيله ی عمرو عاص قرآنهايي را بر سر نیزه کردند تا بتوانند آتش جنگ را موقتاً فرو بنشانند، و مردم را دعوت کردند که بیايد به این قرآن عمل کنیم. (۱)

طبیعی است که امیرالمؤمنین تسلیم این فریاد فریگرانه نمیشد. مالک اشتر هم در صف مقدم میجنگید. عده ای از کسانی که عیشان خشک اندیشی و کوتاه بینی بود و البته بسیاری توأم با تعبد و پابندی مذهبی، به امیرالمؤمنین فشار آوردند که حال که اینها صلح میخواهند، شما چرا به قرآن احترام نمیکنید و حکمیت قرآن را نمیپذیرید؟! آنها ظاهر قضیه را دیدند و به راستی که از بزرگترین مصیبتهای امت اسلامی در همیشه ی زمانها، همین کوتاه بینی و کوتاه اندیشی بوده که حقایق را درست درک نمیکردند و فقط به ظواهر نگاه میکردند.

به امیرالمؤمنین فشار آوردند که باید تسلیم شوی، حتی با شمشیر، علی (علیه السلام) را تهدید کردند. امیرالمؤمنین که نمیتوانست با سربازهای خودش بجنگد، به مالک اشتر پیغام داد که برگردند، و بدینگونه مسئله ی حکمیت در آنجا پایه ریزی شد، و اردوگاه شام به سردمداری عمرو عاص توانست توطئه و شیطنت را به نتیجه رساند. (۲)

امّا خود همین حکمیت که امیرالمؤمنین زیر فشار قبول کرده بود، بهانه شد برای همان مقدّسینی که فشار آورده بودند به امیرالمؤمنین که بایستی حکمیت را قبول کنی. همانها در یک چرخش سریع اعتراض کردند که چرا

ص: ۱۶۱

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲- پافشاری جمعی از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای پذیرش حکمیت و تهدید نمودن امام (علیه السلام) که در صورت عدم پذیرش، همانند عثمان کشته خواهی شد، و در نهایت باز گرداندن مالک اشتر از صحنه ی نبرد: پیوست «۳۹»

حکمت را قبول کردی؟ یعنی به کاری که خودشان به دوش امیرالمؤمنین و مسلمانها گذاشته بودند، اعتراض داشتند! (۱) (۹۵)

آمادگی مجدد برای جنگ با معاویه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هنگام شکست هم دچار ضعف و یأس نمیشد. وقتی در قضیه ی جنگ صفین بعد از ده ماه جنگیدن و در عین پیروزی آن حضرت، توطئه ای از طرف معاویه درست شد و قرآنها را بر سر نیزه کردند و عده ای حضرت را زیر فشار قرار دادند که جنگ را تعطیل بکند، این بزرگوار مجبور شد حکمت را بپذیرد به کوفه برگردد.

بعد از بازگشت به کوفه و شنیدن خبر حکمین، (۲) حضرت همان لحظه تصمیم گرفت لشکر جمع کند و مجدداً به جنگ معاویه برود. یعنی شکست اولیه حضرت را مأیوس نکرد. اگر ده بار دیگر هم امیرالمؤمنین در آنچنان میدانی میرفت و شکست میخورد، دفعه ی یازدهم باز نیرو جمع میکرد و به جنگ میرفت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیرو جمع آوری کردند و آماده شدند که به جنگ با معاویه بروند، که شنیدند خوارج در نقطه ای جمع شده و فتنه انگیزی میکنند. گفتند: اول فتنه ی اینها را تمام کنیم و بعد به سراغ معاویه برویم. لذا به سراغ خوارج رفتند و بعد حوادثی پیش آمد که به شهادت حضرت منجر شد. (۹۶)

ص: ۱۶۲

۱- گفت و گوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خوارجی که به حکمت معترض بودند و پاسخ حضرت به سؤالات آنان، در ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۷۰ نقل شده است.

۲- خیانت ابوموسی اشعری در حکمت و فریب خوردن وی توسط عمرو بن عاص و در نهایت فرار ابوموسی به مکه و سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این زمینه: پیوست «۴۰».

فصل چهاردهم: جنگ نهر وان، رویارویی با مارقین

اشاره

ص: ۱۶۳

شهید مطهری در بیان مشکلات امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مسئله ی خوارج تأکید میکند و مشکل اصلی حضرت را این مسئله میدانند، و در باب خوارج بحث بسیار خوبی ارائه میدهد که حقیقتاً جا دارد که مورد تأمل و تعمق قرار گیرد. (۱) ایشان میگویند: خوارج نومسلمانهایی بودند که احساسات اسلامی داشتند، اما آگاهیهای اسلامی نداشتند.

اساس قضیه همین است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در دوران سیزده سال مکه و در دوران ده سال مدینه، مسلمانها را تربیت میکرد و لحظه به لحظه بالای سر مسلمانها بوده و قدم به قدم آنها را با معارف اسلامی آشنا میکرد؛ مردم را نسبت به جهتگیری جامعه ی اسلامی در برخورد با جناحهای دشمن و دوست و نسبت به همه ی مسائل توجیه میکرد. لذا نسلی که با پیامبر تربیت شده بودند، آگاهیهای عمیقی از اسلام داشتند. اما بیست و پنج سال از آن روزگار گذشته بود و در طول این ۲۵ سال، فتوحات گسترده و عظیمی در جهان اسلام واقع شده بود و سرزمینهایی - از جمله سرزمین عراق - به قلمرو اسلامی وصل شده و نسلهای جدیدی وارد اسلام شده بودند. در حالی که معلمی مثل پیامبر بالای سر آنها نبود. آنها احساسات

ص: ۱۶۵

۱- سیری در سیره ی ائمه ی اطهار (علیهم السلام)، استاد شهید مطهری، صص ۴۱-۲۱.

اسلامی و ایمان اسلامی هم داشتند؛ اما آگاهیهای اسلامی نداشتند و از حقایق اطلاع نداشتند. آنها نمیدانستند که از روز اول بر سر این نهضت عظیم چه آمده است، و قضایای صدر اسلام را از زبانهای شنیده بودند که همه ی آن زبانها مورد اطمینان نبودند.

طبق بیان شهید مطهری، علاوه بر مشکل فوق، مشکل دیگری نیز بود و آن اینکه دوره ای که امیرالمؤمنین در آن حکومت میکرد، با دوره ای که پیامبر در آن جامعه را اداره میکرد، یک فرق اساسی داشت. زمان پیامبر، زمان جدایی و تشخیص جناح حق و جناح باطل بود. کفر در مقابل اسلام بود و لذا شبهه ای وجود نداشت. هر کس شمشیر بدست میگرفت، میدانست که علیه کفر صریح میجنگد. اما زمان امیرالمؤمنین زمان غبار آلودگی فضا بود، کفر صریح در مقابل اسلام صریح نبود. در جنگ صفین و در جنگ جمل، هر دو طرف کسانی بودند که نماز میخواندند، ذکر میگفتند، قرآن میخواندند. در میان آنها و در میان هر دو طرف چهره های معروف و مقدّس وجود داشتند، و بصیرت زیادی میخواست که انسان بتواند حق را از باطل تشخیص دهد.

در نتیجه، مردمی ناآگاه و یا دارای آگاهیهای کم، آن هم در زمانی غبار آلوده و بصیرت طلب، مرتکب اشتباه شدند و نتیجه ی اشتباه این شد که یک عده- به تعبیر شهید مطهری خشکه مقدّس و سطحی و قشری- با تمسّک به یک آیه ی قرآن، در مقابل امیرالمؤمنین قیام کردند. البته تحریکات و شیطنتهایی هم بود که اینها را در مقابل امیرالمؤمنین وادار به صف آراییی کند، و در نهایت، اینها شدند بالای جان جامعه ی اسلامی؛ انسانهایی خشن، بد اخلاق، و مغرور، که بزرگترین مشکل امیرالمؤمنین بودند؛ که خود امیرالمؤمنین میفرمایند: فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي (۱) یعنی این

ص: ۱۶۶

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از جنگ نهران، در خطبه ی مفضّلی که برای مردم ایراد کردند، به اهمّیت آن جنگ و عمق فتنه اشاره کرده و فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي، بعد آن ماج غیبهها و اشتدّ کلبها». «ای مردم! بعد از آنکه امواج فتنه ها در همه جا گسترده، و به آخرین درجه ی شدّت رسیده بود و کسی جرأت نداشت وارد معرکه گردد، این من بودم که چشم فتنه را کور کردم.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۹۳، ص ۱۳۷)

من بودم که چشم فتنه را از چشمدان بیرون آوردم. هیچ کس غیر از من جرأت نداشت که بتواند با اینها برخورد کند. (۹۷)

ویژگیهای خوارج

چند خصوصیت قطعی در خوارج بود:

۱. پایبندی به ظواهر دین به صورت سطحی

آن چیزی که خیال میکردند از دین است، به شدت به آن پایبند و متمسک بودند. این خصوصیت مختص زمان امیرالمؤمنین هم نیست؛ بلکه تقریباً تا یک قرن و نیم بعد هم که خوارج در دنیای اسلام بودند، اینگونه بودند. خوارج شناخته شده بودند به پایبندی شدید به آن اعتقادات اسلامی خودشان و در عین حال، در مواقع حساس لغزشهای بزرگ هم داشتند! برجستگان خوارج در نقاط حساس میلغزیدند. ابن ملجم در مقابل زیبایی قطام لرزید و از این لغزشهای آشکار در تاریخ زندگی خوارج و بزرگانشان، در موارد متعددی وجود دارد.

۲. طرح شعارهای جذاب و فریبنده

خطیبان و ادیبان بسیار بزرگی در میان خوارج بودند که منبر میرفتند و خطبه میخواندند. همین الان اگر خطبه های آنها را بخوانید و حرفهایشان را مطالعه کنید، مطالب بسیار خوش ظاهری خواهید دید، شعارهای فریبنده و

ص: ۱۶۷

ظواهر جذّاب در سخنانشان فراوان است. عدّه ای را قبول دارند، عدّه ای را رد میکنند و مطابق عقایدی که دارند، برای هر کدام دلیلی به ظاهر جذّاب پیدا میکنند.

۳. گستاخی در برابر شخصیتها

خوارج در مقابل همه ی چهره های استاندارد تاریخ اسلام گستاخ بودند، هیچ کس در دایره ی اسلام نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به گستاخی خوارج نبود، البتّه بعدها معاویه دستور داد در منبرها امیرالمؤمنین را لعن کنند، اما آنهایی که لعن میکردند، مزدور معاویه بودند و این یک کار سیاسی بود که انجام میدادند.^(۱) امّا کسانی که از روی ایمان و اعتقاد اینگونه نسبت به امیرالمؤمنین موضعگیری داشته باشند و او را کافر و مرتد بدانند، این مخصوص خوارج است که ناشی از بی اطلاعی آنها بود که از صدر اسلام اصلاً خبری نداشتند، و نمیدانستند که اسلام چگونه به پیروزی رسید و چگونه حکومت اسلامی این قدرت را پیدا کرد؛ چه کسانی موجبات اعتلای کلمه ی اسلام بودند و اسلام چه مراحل را پشت سر گذاشته است و چه کسانی در چه شرایطی به داد اسلام رسیدند. اینها را نمیدانستند و لذا در مقابل علی ابن ابی طالب محکم می ایستادند و ابلهانه، ساده لوحانه، گستاخانه، کودکانه، علی ابن ابی طالب را نقض میکردند و کنار میگذاشتند. ما در تاریخ اسلام سراغ نداریم کسانی را که اینگونه در نفی چهره های مقدّس اسلام با این قاطعیت و گستاخی و پررویی اقدام کنند.

۴. دخالت در مسائل سیاسی

خوارج، افرادی بودند که به مسائل جاری جهان اسلام و مسائل سیاسی

ص: ۱۶۸

۱- . تلاش معاویه برای جا انداختن سنّت سیئه ی سبّ و لعن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ادامه ی این حرکت تا شصت سال: پیوست «۴۱».

توجه داشتند؛ به همه چیز کار داشتند: باید حکومت اینگونه باشد، باید فلان کس از صدر حکومت پایین بیاید، باید فلانی بخاطر فلان کار مجازات بشود. بالاخره در باب مسائل جامعه‌ی اسلامی و حاکم اسلامی و جنگ و صلح و چیزهای دیگر ادعا داشتند.

۵. توسل به خشونت

یکی از خصوصیات خوارج، توسل به خشونت بود. کسی هست مبارزه میکند، کارهای تند هم در مقابله با کارهای سیاسی میکند، اما اهل خشونت نیست؛ ولی خوارج خشن بودند، بزند؛ بکشند، شکنجه کنند، شکم بدرند، شکم زن حامله را بدرند و بچه‌ی او را از شکمش بیرون آورند و سرش را محکم به زمین بکوبند و بگویند چون این از نسل کسی است که منحرف و گناهکار است، اگر بزرگ شود، همانگونه خواهد شد! آن مرد مؤمن حواری امیرالمؤمنین را ببرند لب رودخانه و سرش را ببرند تا خون او روی زمین نریزد و زمین را آلوده نکند! این خشونتهای استثنائی مختص خوارج است. (۱)(۹۸)

ضعف قدرت تحلیل

بسیاری از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که دل او را خون کردند، قدرت تحلیل نداشتند. قدرت تحلیل خوارج ضعیف بود. یک آدم ناباب و بدجنس و در عین حال زباندار پیدا میشد و مردم را به یک طرف میکشاند، شاخص را گم میکردند.

امیرالمؤمنین میفرمود: ولا يحمل هذا العلم إلا أهل البصر و الصبر؛ (۲) اول

ص: ۱۶۹

۱- مقصود از این مرد، عبدالله بن خناب میباشد که از اصحاب وفادار و بامعرفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است.

۲- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۳، ص ۲۴۸.

نارسایی تعبیر خشکه مقدّس

در زبان ما خوارج را به مقدّسهای متحجّر تشبیه میکنند؛ اما این عبارت اشتباه است. مقدّس متحجّر گوشه گیری که به کسی کاری ندارد و حرف نو را هم قبول نمیکند، این کجا و خوارج کجا؟ خوارج سر راه میگرفتند، میکشیدند، میدیدند و میزدند. اگر اینها آدمهایی بودند که یک گوشه نشسته بودند و عبا را بر سر کشیده بودند، امیرالمؤمنین که با اینها کاری نداشت. مصداق مقدّس مآب اصحاب عبدالله بن مسعود بودند که در جنگ گفتند: لالک و لاعلیک! اصحاب عبدالله بن مسعود، مقدّس مآبها بودند که به امیرالمؤمنین گفتند: در جنگی که تو بخواهی با کفار و مردم روم و سایر جاها بجنگی، ما با تو می آییم و در خدمت تو هستیم؛ اما اگر بخواهی با مسلمانان بجنگی - با اهل بصره و اهل شام - ما در کنار تو نمیجنگیم؛ نه همراه تو میجنگیم و نه بر علیه تو میجنگیم. (۱) امیرالمؤمنین با اینها چه کرد؟ آیا امیرالمؤمنین اینها را کشت؟ ابداً. حتی بد اخلاقی هم نکرد. خودشان گفتند ما را به مرزبانی بفرست. امیرالمؤمنین قبول کرد و گفت لب مرز بروید و مرزداری کنید. عده ای را طرف خراسان فرستاد. ربیع بن خثیم -...خواجه ربیع معروف مشهد- آنطور که نقل میکنند، جزو اینهاست. (۲) حضرت با مقدّس مآبها، بد اخلاقی نمیکرد و رهایشان میکرد که بروند.

امّا خوارج مقدّس مآب نبودند. آنها جهل مرگب داشتند. یعنی طبق یک بینش بسیار تنگ نظرانه و غلط، چیزی را برای خودشان دین اتخاذ کرده بودند و در راه آن دین، میزدند و میکشیدند و مبارزه میکردند.

ص: ۱۷۰

۱- . وقعه صفین، ص ۱۱۵.

۲- . همان.

البته رؤسای خوارج عقب می ایستادند. اشعث بن قیسها همیشه عقب جبهه اند و در جلو آدمهای نادان و ظاهرین قرار دارند که مغز اینها را از مطالب غلط پُر کرده اند و شمشیر هم بدستشان داده اند و میگویند جلو بروید؛ اینها هم جلو می آیند، میزنند، میکشند و کشته میشوند؛ مثل ابن ملجم که آدم احمقی بود که ذهنش را علیه امیرالمؤمنین پُر کرده بودند و کافر شده بود. او را برای قتل امیرالمؤمنین به کوفه فرستادند. اتفاقاً یک حادثه ی عشقی هم مصادف شد و او را چند برابر مصمم کرد و دست به این کار زد. خوارج اینگونه بودند و تا بعد هم همینطور ماندند.

در برخورد خوارج با خلفای بعد- مثل حجاج بن یوسف- به این نمونه توجه کنید: حجاج فردی سختدل و بسیار قسی القلب بود. مردی خبیث و دشمن سرسخت اهل بیت و آل پیامبر بود. یکی از این خوارج را پیش حجاج آوردند. حجاج شنیده بود که این شخص، حافظ قرآن است. به او گفت: أجمعت القرآن؛ قرآن را جمع کرده ای؟ منظورش این بود که آیا قرآن را در ذهن خود جمع کرده ای؟ اگر به جوابهای سربالا و تند این فرد توجه کنید، طبیعت اینها معلوم میشود. پاسخ داد: أمفرقاً كان فأجمعه؛ مگر قرآن پراکنده بود که من جمعش کنم؟ البته مقصود او را میفهمید؛ اما میخواست جواب ندهد. حجاج با همه ی وحشیگری اش، حلم به خرج داد و گفت: أفتحفظه؛ آیا قرآن را حفظ میکنی؟ پاسخ شنید که: أخشيت فراره فأحفظه؛ مگر ترسیدم قرآن فرار کند که درصدد حفظش باشم؟ دوباره یک جواب درشت داد! حجاج پرسید: ما تقول فی امیرالمؤمنین عبدالملک؛ درباره ی امیرالمؤمنین عبدالملک خلیفه اموی چه میگوی؟ گفت: لعنه الله و لعنک معه؛ خدا او را لعنت کند و تو را هم با او لعنت کند! ببینید، اینها اینطور خشن و صریح و روشن حرف میزدند. حجاج با خونسردی گفت: تو کشته خواهی شد. بگو بینم خدا را چگونه ملاقات خواهی کرد؟ پاسخ شنید که: ألقى الله بعملی و

تلقاه أنت بدمی؛ من خدا را با عملم ملاقات میکنم، تو خدا را با خون من ملاقات میکنی!

برخورد با اینگونه آدمها مگر آسان بود؟ اگر آدمهای عوام، گیر چنین آدمی بیفتند، مجذوبش میشوند، اگر آدمهای غیر اهل بصیرت، چنین انسانی را ببینند-د، مجذوبش میشوند-د؛ کما اینکه در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) شدند. (۱۰۰)

زمینه ی پیدایش خوارج

در جنگ صفین و در لحظه های نزدیک به پیروزی، آن وقتی که نیروهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) لشکر معاویه را به شکست نهایی نزدیک کرده بودند و مالک اشتر در اعماق نیروهای دشمن شمشیر میزد، و پیروزمندانه تکبیر میگفت، معاویه برای نجات خویش قرآنها را بر سر نیزه کرد.

خوارج کسانی بودند که با دیدن قرآنها بر سر نیزه ها جنگ را تعطیل کردند و با شعار عوامانه و پوچ و توخالی که قرآن بین ما و آنهاست و آنها مسلمانند، چرا خون مسلمانها را میریزیم، آمدند اطراف امیرالمؤمنین را گرفتند و آنقدر بر حضرت فشار آوردند، حتی جان حضرت را تهدید کردند،^(۱) تا اینکه امیرالمؤمنین مجبور شد بر خلاف میل خود و بر خلاف تشخیص خود، از روی اجبار، متارکه ی جنگ را قبول کند و مالک اشتر را دعوت کند که عقب بیاید، و بدین ترتیب حکمیت را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند. شرایط به گونه ای بود که دیگر حضرت نمیتوانست با نیروهایی که ایمانشان متزلزل شده، به جنگ ادامه دهد و لذا مجبور شد متارکه کند و حکمیت را قبول کند.^(۲)

ص: ۱۷۲

۱- در پیوست «۳۹» در این مورد توضیحاتی داده شده است.

۲- بیش از بیست هزار تن از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با گستاخی تمام و تهدید جان امام، حکمیت را به ایشان تحمیل کردند. (وقعه صفین، ص ۴۸۹)

بعد از پذیرش حکمیت، هنوز امیرالمؤمنین به کوفه برنگشته بود که همین افراد آمدند، شعار دادند که چرا حکمیت را قبول کردی؟ و نقض حکمیت را خواستار شدند. آنها حکمیت را کفر انگاشتند و از حضرت خواستند که به دلیل ارتکاب این گناه بزرگ توبه نماید! گفتند ما توبه میکنیم، و یا علی تو هم باید توبه کنی! (۱)

امیرالمؤمنین به حرف اینها اعتنایی نکرد، و زمینه هم به هیچ وجه آماده نبود که علی (علیه السلام) جنگ را از سر بگیرد. علاوه بر این، پیمانی بسته شده بود و علی (علیه السلام) کسی نبود که به پیمان خویش پشت پا بزند. لذا به طرف کوفه برگشت. در بین راه صفین و کوفه، این مردم نادان و بعضاً خبیث آنچه توانستند خون به دل امیرالمؤمنین کردند! (۱۰۱)

رهبران و پیروان خوارج

رهبران خوارج و کسانی که در رأس این گروه قرار داشتند، افرادی دنیاطلب بودند که دنبال هوسها و هواهایشان بودند؛ منافقینی بودند که نه علی را قبول داشتند، نه پیامبر را قبول داشتند، و نه قرآن را قبول داشتند. در رأس آنها اشعث بن قیس بود که یکی از چهره های معروف منافقین هست. (۲)

اما توده ی خوارج، مردمانی نادان، خام، داغ و بدون تعقل و تفکر بودند، غالباً افراد جوان و نوجوان بودند که امیرالمؤمنین را درست نمیشناختند و سابقه ی وی را نمیدانستند، یک چنین کسانی بدنه ی عمومی خوارج را تشکیل میدادند.

بدنه ی عمومی خوارج تحت تأثیر همان رهبران منافق، آیات قرآن

ص: ۱۷۳

- ۱- اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت پس از امضای قرارداد تحکیم از طرف دو لشکر و درخواست اکید آنان از امام (علیه السلام) برای پشت پا زدن به این قرارداد و امتناع حضرت از عهدشکنی و نقض قرارداد: پیوست «۴۲».
- ۲- زندگینامه ی اشعث بن قیس و بخشی از عملکرد منافقانه ی وی در دوران خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام): پیوست «۴۳».

را میخواندند؛ شعارهای تند هم میدادند؛ اصول اسلامی را هم به رخ همه میکشیدند، و برای خودشان حقّ اجتهاد- حتی در مقابل کسی مثل امیرالمؤمنین- قائل بودند. چنین افرادی بدنه ی عمومی خوارج را تشکیل میدادند. (۱۰۲)

مقصود خوارج از شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»

شعاری که خوارج انتخاب کرده بودند، لاحکم الا لله (۱) بود؛ یعنی حکومت فقط از آن خداست.

این آیه ی قرآن است که حکم و حکومت فقط از آن خداست. اما اینها میخواستند چه بگویند؟ اینها میخواستند با این شعار، امیرالمؤمنین را از حکومت خلع کنند. امیرالمؤمنین نقشه ی آنها را افشاء کرد. فرمود: حکم و حکومت مال خداست؛ اما اینها این را نمیگویند. اینها میخواهند بگویند لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ. میگویند بایستی خدا بیاید مجسم شود و امور زندگی شما را اداره کند؛ یعنی امیرالمؤمنین نباشد. (۲)

این شعار دودستگی ایجاد کرد، و عدّه ای را از اردوگاه امیرالمؤمنین خارج و به آن جماعت بدبخت نادانِ غافلِ ظاهربین و احياناً مغرض و منافق ملحق کرد. (۱۰۳)

ص: ۱۷۴

۱- . وقعه صفین، ص ۵۱۲.

۲- . هنگامی که امام (علیه السلام) شنید خوارج میگویند: «لا حکم الا لله» فرمانی جز فرمان خدا نیست فرمود: «سخن حقّی است که از آن اراده ی باطل شده. آری؛ درست است فرمانی جز فرمان خدا نیست؛ ولی اینها میگویند: زمامداری جز برای خدا نیست. در حالی که مردم به زمامدار نیازمندند؛ خواه نیکوکار باشد، یا بدکار، تا مؤمنان در سایه ی حکومتش به کار خویش مشغول و کافران هم بهره مند شوند، و مردم در دوران حکومت او، زندگی را طی کنند و به وسیله ی او اموال بیت المال جمع آوری گردد، و به کمک او با دشمنان مبارزه شود، جاده ها امن و امان، حقّ ضعیفان از نیرومندان گرفته شود، نیکوکاران در رفاه و مردم از دست بدکاران در امان باشند.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۴۰، ص ۸۲)

جدا شدن خوارج از اردوگاه امام (علیه السلام)

در هنگام بازگشت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صفین، وقتی به نزدیکیهای کوفه رسیدند، خوارج از لشکر حضرت جدا شدند و با جمعیت دوازده هزار نفری در یک نقطه ی دیگری رفتند و اردوگاه زدند و گفتند ما وارد کوفه نمی‌شویم و از تو جدا هستیم!

آنها در حقیقت امیرالمؤمنین را زیر سؤال قرار دادند و در مقابل حضرت بعنوان یک اردوی مخاصم آماده ی مبارزه شدند. (۱۰۴)

ترور عبدالله بن خباب و همسرش

خوارج بعد از جدا شدن از لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) شروع کردند به ترور، ایجاد وحشت، هجوم به آدمهای بی پناه و از بین بردن دوستان امیرالمؤمنین. هر جا انسانهای صادق و پاک و وفادار به حضرت را می یافتند، بیدرنگ نابودش میکردند. عبدالله بن خباب بن اُرت را که پدرش از صحابه ی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و خود وی از حواریین امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، کشتند و شکم همسر حامله اش را شکافتند و جنین را از رحم او بیرون کشیدند و تکه پاره کردند. زن را کشتند، مرد را کشتند و حتی بچه را هم کشتند. (۱)

اینها همان کسانی بودند که وقتی یکی از خودشان خوکی را کشته بود، وی را عقاب میکردند که چرا خون این حیوان را روی زمین ریختی! (۲) مردمانی جاهل، کج فهم، منحرف، علی الظاهر متعبد و متنسک، اما اگر جایی هم پای شهواتشان به میان می آمد، نمیتوانستند خودداری کنند. ابن ملجم

ص: ۱۷۵

- ۱- کیفیت ترور عبدالله بن خباب - فرماندار امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهروان - توسط خوارج: پیوست «۴۴».
- ۲- جریان خوردن خرما و کشتن خوک توسط خوارج و اعتراض آنان به همدیگر برای این دو کار زشت! و در عین حال سر بریدن عبدالله بن خباب و کشتن همسر وی به همراه فرزندی که در شکم داشت: پیوست «۴۵».

در یک ماجرای عشقی وارد شده بود و زن زیبایی را به نام قطام دوست میداشت و عاشق او بود. همان متنسکها و قرآن خوانها و آیات الهی بر زبان جاری کننده ها، اینجایی که پای شهواتشان رسید، اینجور ناتوان و ضعیف و زبون بودند. ابن ملجم به انگیزه ی عشق این زن زیبایی که دل او را تصرف کرده بود، حاضر بود خواسته های او را انجام دهد و امیرالمؤمنین را به شهادت رساند. (۱۰۵)

برخورد اولیه با خوارج

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خوارج فرمود: لکم عندنا ثلاث خصال؛ اول گفت ما با شما نمیجنگیم و شما سه حق پیش ما دارید:

لا- نممنکم مساجد الله أن تصلوا فیها؛ ما از اینکه شما بیایید در مسجد ما نماز بخوانید، مانع نمیشویم. امیرالمؤمنین در را باز گذاشت، شاید در اجتماعات مسلمانها حاضر شوند و قدری به خود بیایند و بفهمند. فرمود در مسجد به روی شما باز است.

ولا- نممنکم الفیء ما کانت ایدیکم مع ایدینا؛ شما در این منافع و درآمدهای عمومی مسلمانها سهم دارید و مثل بقیه ی مسلمانها حق دارید از آن استفاده کنید. تا وقتی که شما در کنار دیگر مسلمانها هستید، میتوانید از این منافع عمومی مسلمانها استفاده کنید و مانعتان نمیشویم.

ولا نبدؤکم بحرب حتی تبدءونا به؛ جنگ مسلحانه نمیکنیم، شما را سرکوب نمیکنیم، مگر آن وقتی که شما شروع کننده ی جنگ باشید. (۱) (۱۰۶)

ص: ۱۷۶

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حال ایراد خطبه بودند که یکی از خوارج برخاست و شعار «لا حکم الا لله» سر داد. حضرت سکوت کردند. فرد دیگری برخاست و همین شعار را تکرار نمود. حضرت سکوت کردند، و همینطور کسان دیگری از خوارج پی در پی این شعار را در فضای مسجد تکرار کردند. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان فرمود: «این شعار، مطلب حقی است؛ اما قصد باطلی از آن شده است. شما از سه حق برخوردار هستید و ما این حقوق شما را مراعات خواهیم کرد: از ورود شما به مساجد جلوگیری نخواهیم کرد و شما هم میتوانید برای نماز از مساجد استفاده نمایید؛ حقوق مالی شما را هم قطع نخواهیم کرد و از اموالی که با همکاری شما و ما حاصل شده است، شما نیز بهره مند خواهید بود، و ما آغازگر جنگ با شما نخواهیم بود مگر اینکه شما این نبرد را شروع نمایید.» (دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۹۳؛ أنساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۹)

نصب پرچم امان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دلیل نقض عهد معاویه تصمیم داشت که مجدداً جنگ با معاویه را شروع کند و کار معاویه را یکسره نماید؛ اما به حضرت خبر رسید که خوارج در نهروان با دوازده هزار نفر لشکر آماده جنگ با وی شده اند. لذا فرمود: اول میرویم کار اینها را تمام میکنیم و بعد سراغ معاویه میرویم. (۱)

امیرالمؤمنین با لشکر خویش به نهروان آمد و با آنها صحبت کرد، گفت: چرا با برادرانتان میجنگید؟ چرا با ما میجنگید؟ چرا با قرآن و اسلام مقابله میکنید؟

حضرت پرچمی نصب کرد و فرمود: هر کسی بیاید زیر این پرچم بایستد. در امان است. هشت هزار نفر از دوازده هزار نفر آمدند زیر پرچم امان، و معلوم شد که اینها حرف حساب به گوششان نخورده بود، معلوم شد که تبلیغات گروهی و تبلیغات بسته‌ی تشکیلاتی نگذاشته بود که اینها سخن حق و منطقی امیرالمؤمنین را بشنوند. وقتی حرفهای امیرالمؤمنین را شنیدند، متوجه شدند که مطالب درستی است، و هشت هزار نفر هدایت شدند. (۲) (۱۰۷)

جنگ با پس مانده ها

چهار هزار نفر از خوارج بر سر مواضع خویش ماندند و به لجبازی و

ص: ۱۷۷

۱- تجدیدنظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رفتن به سوی شام و تغییر مسیر لشکر به سوی نهروان جهت حلّ مشکل خوارج: پیوست «۴۶».

۲- پرچم امانی که به دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام) و توسط ابو ایوب انصاری برافراشته شد و دوسوم لشکر خوارج نجات یافتند: پیوست «۴۷».

عناد خویش ادامه دادند. امیرالمؤمنین نصیحتشان کرد، گوش نکردند و عازم بر جنگ شدند. حضرت به اصحاب خود فرمود: در این جنگ از شما ده نفر کشته نمیشود و از آنها ده نفر باقی نمیماند! (۱)

یکی از خوارج خطاب به امیرالمؤمنین گفت: ما با تو به قدری می‌جنگیم تا نابودت کنیم! حضرت لبخند تلخی زد و فرمود: مرا از شمشیر و نیزه میترسانید؟ مرا از جنگ میترسانید؟ مرا از برخورد مسلحانه میترسانید؟ من کسی هستم که عمرم را با شمشیر و نیزه گذراندم. (۲)

برای امیرالمؤمنین خیلی سخت بود که با یاران دیروز خویش بجنگد. جنگ را شروع نکرد تا اینکه آنها بعد از سخنان امیرالمؤمنین تیراندازی را شروع کردند.

اصحاب حضرت گفتند: یا علی، تیراندازی میکنند. فرمود: صبر کنید. دفعه ی دوم تیراندازی کردند، دفعه ی سوم تیراندازی کردند؛ امیرالمؤمنین فرمود: دیگر حالا- جای تأمل نیست. حمله کردند و از این چهارهزار نفر، کمتر از ده نفر زنده ماندند و بقیه به هلاکت رسیدند. (۳) (۱۰۸)

ص: ۱۷۸

۱- هنگامی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته شد: خوارج از نهر گذشتند، فرمود: «مصارعهم دون النطفه، والله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلك منکم عشرة» «قتلگاه آنان، این سو، در کنار نهر است. به خدا سوگند از آنها حتی ده نفر باقی نخواهد ماند و از شما ده نفر کشته نخواهد شد.» (نهج البلاغه، خطبه ی ۵۹، ص ۹۳)

۲- فردی که این سخن را به زبان آورد، عبدالله بن وهب راسبی- فرمانده سپاه خوارج- بود. تفصیل این جریان: پیوست «۴۸».

۳- مسعودی مینویسد: سپاه امام (علیه السلام) و سپاه خوارج در مقابل هم صف آرایی کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود به سراغ خوارج رفت و آنها را دعوت به بازگشت و توبه نمود؛ اما آنها لجاجت به خرج دادند و شروع به تیراندازی به سپاه امام (علیه السلام) کردند. اصحاب حضرت به ایشان عرضه داشتند: آنها تیراندازی میکنند. آیا اجازه داریم جنگ را شروع کنیم؟ حضرت فرمود: دست نگه دارید و تحمّل کنید! سه بار این تقاضا از طرف سپاهیان حضرت تکرار شد و در هر بار امام (علیه السلام) آنان را به خودداری از حمله توصیه میکردند، تا اینکه یکی از اصحاب را که در خون خویش غلطان بود و شربت شهادت نوشیده بود، نزد حضرت آوردند، و ایشان با مشاهده ی شهید غرقه به خون فرمودند: «الله أكبر الآن حلّ قتالهم، احمّلوا علی القوم» اکنون جنگ با آنان جایز است. حمله ی خویش را بر این قوم آغاز کنید. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۵۰)

در میان کشته های خط انحراف

در این جنگ، از لشکر امیرالمؤمنین کمتر از ده نفر شهید شدند؛ اما از لشکر خوارج، از آن چهارهزار نفر، کمتر از ده نفر زنده ماندند و بقیه کشته شدند. جنگ، با پیروزی امیرالمؤمنین تمام شد. خیلی از کشته شده ها، مردم کوفه یا اطراف کوفه بودند؛ همینهایی که در جنگ صفین و جنگ جمل، هم جبهه و هم سنگر بودند.

حضرت با تأثر خاصی، همراه با اصحاب خود در میان کشته ها راه میرفتند. کشته ها همینطور به صورت بر روی زمین افتاده بودند. حضرت میگفت اینها را برگردانید؛ بعضیها را میگفت بنشانید. آنها مرده بودند، اما حضرت با آنها حرف میزد. در این حرف زدند، حضرت، یک دنیا حکمت و عبرت هست. (۱) (۱۰۹)

قاری قرآن در جنگ با قرآن!

وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جنگ نهروان و جنگ با خوارج میرفتند، شب از اردوگاه که خارج شهر کوفه بود، داخل شهر آمدند، یک نفر هم از اصحابشان همراهشان بود. در یکی از کوچه ها که عبور میکردند، شنیدند یک نفر با صوت بسیار حزین و گرم و شیوایی قرآن میخواند. آیه ی اَمَّنْ هُوَ قانت اناء اللیل را میخواند. این شخصی که همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، چه قرآنی! چقدر زیبا میخواند! من دلم میخواهد که

ص: ۱۷۹

۱- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز جنگ نهروان، هنگامی که از کنار کشته های خوارج میگذشت، فرمود: «بدا به حال شما! آن کس که شما را فریب داد، به شما ضرر زد.» به امام عرض شد: ای امیر مؤمنان، چه کسی آنها را فریب داد؟ فرمود: «شیطان گمراه کننده، و نفس اماره، آنها را به وسیله ی آرزوها فریفت؛ راه گناه را بر آنها گشود؛ نوید پیروزی به آنها داد و آنها را به جهنم فرستاد.» (نهج البلاغه، قصار ۳۲۳، ص ۵۳۲)

یک مویی باشم در بدن این آدم!

حضرت فرمود: زود قضاوت نکن.

روز جنگ نهروان شد، تعدادی از خوارج در نهروان کشته شدند. حضرت در میدان جنگ راه میرفت و با تأسّف در بین این کشته ها حرکت میکرد، به اجسادى که افتاده بود، نگاه میکرد و جمله ای میگفت. اصحاب هم با امیرالمؤمنین حرکت میکردند، آنها هم نگاه میکردند، در این حرکت کردن نصیحت و عبرت بود. خیلی جالب بود این کار که چگونه کسانی که از ایمان برخوردار بودند، وضعشان به آنجا میرسد که در مقابل امیرالمؤمنین و ولّی امر و امام زمانشان شمشیر میکشند و به این عاقبت دچار میشوند، خسر الدنیا و الآخرة (۱) میشوند و به جهنّم میروند!

رسیدند به یک جسدی که به صورت روی زمین افتاده بود، حضرت فرمود: این را برش گردانید، برش گردانند. حضرت نگاهی کرد به آن شخصی که همراهش بود که حالا هم جزو اصحابش بود، فرمود: این را میشناسی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: این همان شخصی است که آن شب به آن خوبی و سوزناکی قرآن میخواند: اَمِنْ هُوَ قَاتِ اِنَاءَ اللَّيْلِ (۲)!(۳)

آری این از افرادی است که با امیرالمؤمنین یعنی با قرآن مجسم، اسلام مجسم، جنگیده است! (۱۱۰)

ص: ۱۸۰

۱- .سوره ی حج، آیه ی ۱۱.

۲- .سوره ی زمر، آیه ی ۹.

۳- . همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این جریان کمیل بود. تفصیل این جریان: پیوست «۴۹».

در آرزوی شهادت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: یا علی، آن روزی که تو را به شهادت میرسانند و ضربتی به تو میزنند که به شهادت منتهی خواهد شد، صبر تو چگونه خواهد بود؟ امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله، این موضع صبر نیست؛ بلکه موضع شکر است! (۱)

کسی که در راه خدا به شهادت میرسد، بزرگترین شاکر خدا برای این حادثه، خود اوست که چنین نعمت بزرگی را خدای متعال به او داده است.... (۱۱۱)

افطار در منزل دختر

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم، افطار را در خانه ی دختر خود امّ کلثوم بود. وقتی مشاهده کردند که امّ کلثوم در سفره ی افطاری، شیر و نمک گذاشته است، فرمودند: یکی از اینها را بردار! آیا دیده ای که پدرت در یک سفره دو خورشت داشته باشد؟

امیرالمؤمنین شیر را برداشتند، و با نان و نمک افطار کردند و شب را

ص: ۱۸۳

۱- متن کامل سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نقل این خاطره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله): نهج البلاغه، خطبه ی ۱۵۶، ص ۲۲۰.

از امّ کلثوم نقل شده است که آن بزرگوار مشغول عبادت شد. نماز میخواند، تضرّع میکرد، اعمال شب قدر را انجام میداد و گاهی هم می آمد به آسمانها نگاه میکرد و میفرمود که: ماکذبت، به من دروغ گفته نشده است! (۲)

در آن شب، حالت اضطراب آن بزرگوار حالتی بود که مؤمن نسبت به لقاء پروردگار دارد. همان امیرالمؤمنینی که در جنگها شجاعانه به استقبال مرگ میرفت، امشب در مقابل حادثه ای که میدانند اتفاق می افتد و به لقاء پروردگار خواهد رفت، دلش می لرزد... که... می خواهد به لقاء... پروردگار برود. (۱۱۲)

اضطراب دیدار

بلاشک امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم، در حالت اضطراب گونه ای بوده است. البتّه اضطراب همیشه ناشی از ترس نیست؛ گاهی ناشی از شوق است. چشم بیدار علی بن ابی طالب در آن شب به خواب نمیرفت. از خانه بیرون می آمد و از زیر فضای باز به آسمان نگاه میکرد، و یاد خدا را میکرد و لا اله الا الله میگفت و مکرّر میگفت: به خدا قسم دروغ نمیگویم و به من هم دروغ نگفته اند. گویی نشانه هایی را که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای هنگام شهادت خبر داده بود، در همه ی اوضاع و احوال و شرایط در پیرامون خود مشاهده میکرد و لذا در آن شب یک حالت بیقراری داشت. این حالت

ص: ۱۸۴

۱- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶.

۲- امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن شب را با بیداری سپری کرد، و بسیار از اطاق بیرون می آمد و به آسمان مینگریست و میفرمود: «و الله ما کذبت و لا کذبت و إنّها اللّیله الّتی وعدت بها» «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» تا آنکه هنگام فجر شد و حضرت آماده ی رفتن به مسجد شد. لباس خویش را پوشید و حرکت کرد، در حالی که زیر لب زمزمه میکرد: «اشدد حیازیمک للموت فإنّ الموت لاقیک و لا تجزع من الموت إذا حلّ بوادیک» «کمر بند خود را برای مرگ محکم کن، که مرگ را ملاقات خواهی کرد، و چون مرگ به وادی تو فرارسد، بیتابی مکن». (إرشاد مفید، ج ۱، ص ۱۶ و ۳۲۱)

اضطراب و بیقراری میتواند ناشی از محبت باشد، ناشی از شوق باشد، و یا ناشی از خوف خدا باشد. خوف عبد صالح در مقابل عظمت خدا، و نه خوف گنهکار. لقاء الهی حتی برای بندگان صالح سنگین است، و لذا شوقشان با خوف همراه است و منافاتی با هم ندارد. (۱) (۱۱۳)

رؤیای صادق

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم به خواب نرفتند. عبادت میکردند، نماز میخواندند، به آسمان نگاه میکردند، قرآن میخواندند، گریه میکردند. در نهج البلاغه این جمله است که حضرت خطاب به امام حسن (علیه السلام) فرمودند: ملکتنی عینی و أنا جالسٌ؛ قبل از سحر چشمم گرم شد و یک لحظه ای چشمم را خواب گرفت. فسبح لی رسول الله (صلی الله علیه و آله)؛ پیامبر را در خواب دیدم. فقلت: یا رسول الله ماذا لقیتم من أمتک من الأود و اللدد!؛ به پیامبر از دست امت شکایت کردم.

امیرالمؤمنین در مقابل پیامبر، مثل فرزند در مقابل پدر است؛ در آغوش پیامبر بزرگ شده است و پیامبر در همه ی ادوار پدر او بوده است. حالا هم که پیرمرد شصت و سه ساله ای است، وقتی پیامبر را در خواب ببیند، باز همان احساس فرزندگی را در مقابل پیامبر دارد و به وی شکایت میکند.

میفرماید: عرض کردم یا رسول الله، از دست امت تو چه ها کشیدم من!

ص: ۱۸۵

۱- آن شب امام (علیه السلام) بین بستر خویش و صحن منزل در رفت و آمد بود و خواب به چشمان حضرت نیامد. بر روی بستر خویش مینشست و برمیخاست و به آسمان مینگریست؛ دوباره برمیگشت و در کنار بستر مینشست؛ باز برمیخاست و بیرون میرفت و به آسمان نگاه میکرد و میگفت: «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» (خصائص الأئمة (علیهم السلام) سید رضی، ص ۶۳) مسعودی مینویسد: گفته شده است که در آن شب، علی (علیه السلام) نخوابید و پیوسته در اطاق حرکت میکرد و کنار درب اطاق می آمد، و بیرون را نظاره میکرد و میگفت: «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۵۹)

چه دشمنیها با من کردند، چه لجاجتها با من ورزیدند! از دست امت سختیها کشیدم.

فقال: ادع عليهم؛ پیامبر فرمود: علی جان، نفرینشان کن.

حال امیرالمؤمنین میخواید این امتی را که این همه او را اذیت کردند، نفرین کند. نفرین علی چیست؟

فقلت: أبدلنی الله بهم خيراً منهم؛ گفتم خداوند به جای آنها بهتر از آنها را به من بدهد. و أبدلهم بی شراً لهم منی؛ و به جای من کسی بدتر از من را به آنها بدهد. (۱)

معنای این جمله ها این است که خدایا مرگ علی را برسان. و این دعا مستجاب شد! (۱۱۴)

ندای آسمانی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سحرگاه شب نوزدهم، آن وقتی که دل حضرت لبریز از یاد خدا و خشیت خدا بود، در مسجد کوفه - همانجایی که شاهد مناجاتهای امیرالمؤمنین و دردهای علی و نصایح علی بود - شربت شهادت را نوشید و ضربت ابن ملجم بر فرق حضرت وارد آمد.

در آن هنگام، ناگهان فریاد یک منادی بین زمین و آسمان بلند شد: تهدمت والله ارکان الهدی؛ پایه های هدایت ویران و منهدم شد. دل مردم تکان خورد. همه گوشها را تیز کردند تا بفهمند چه حادثه ی مهمی اتفاق افتاده و این فریاد چیست که به گوش آنها میرسد. ناگهان شنیدند که همان فریاد باز مجدداً ندا سر داد: قتل علی المرتضی؛ علی مرتضی کشته شد! (۲) (۱۱۵)

ص: ۱۸۶

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۷۰، ص ۹۹.

۲- به خدا سوگند که پایه های هدایت منهدم شد. به خدا سوگند که روشنایی ستارگان آسمان محو شد و پرچمهای تقوا سرنگون گشت. به خدا سوگند ریسمان محکم پاره شد. پسرعموی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) کشته شد. جانشین برگزیده کشته شد. علی مرتضی کشته شد. به خدا سوگند سید و سالار اوصیاء الهی کشته شد. او بدست بدبخت ترین بدبختها به قتل رسید! (بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۲)

در روز نوزده ماه رمضان، هنگامی که خبر سوء قصد به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان مردم کوفه پیچید، شهر کوفه یکپارچه عزا و شیون شد. مردم باشتاب به طرف خانه ی محقر امیرالمؤمنین حرکت کردند. آنها امام خود را عاشقانه دوست میداشتند. برای آنها قابل تحمل نبود که بشنوند امام عزیزشان، این معلم همیشه بیدار، این قلب تپنده ی امت، این حاکم عدل، این فریاد خروشان زمان و تاریخ که همیشه برای مردم سخن میگفته است، درس میداده است، تسلی میداده است، از بدیهای آنها به خود آنها شکایت میکرده است، به آنها این همه مهربان بوده است، مورد سوء قصد دشمن قرار گرفته است.

همه نگران بودند. زنها ناراحت، مردها ناراحت، پیر و جوان در اضطراب؛ مخصوصاً طبقه ی مستضعفین مردم که امام همیشه از آنها طرفداری کرده است، ناراحت دور خانه ی علی را مثل حلقه ی انگشتر احاطه کردند. (۱) (۱۱۶)

کوتاه سخن

مردم در اطراف خانه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) جمع شده و نگران و ناراحت بودند. به آنها اجازه دادند که به دیدار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیایند و از حضرت عیادت کنند. آمدند یک یک سلام میکردند. حضرت در همان حال ناتوانی که اثر زهر در همه ی بدن آن بزرگوار حتی تا پاهای آن

ص: ۱۸۷

۱- . از محمد بن حنفیه نقل شده است که بعد از ضربت خوردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پایان نماز، حضرت فرمودند: مرا به منزل منتقل نمایید و در مکانی که مصلایم بود، بستری برایم فراهم کنید. ایشان را به منزل آوردیم. خون از سر حضرت جاری بود و مردم در اطراف ایشان حلقه زده بودند. همه بهت زده و حیران، گریه و ناله سر داده بودند، و جمعی از مردم چنان گریه میکردند و به قدری ناله هایشان جانسوز بود که نگران زنده ماندنشان شده بودیم! (بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۸)

بزرگوار، آشکار بود، خطاب به مردم میگفت: سلونی، سلونی؛ از من پیروید! از من پیروید، سلونی قبل آن تفقدونی؛ از من بخواهید، از من پیروید. حتی در این لحظات آخر زندگی، از تلاش و مجاهدت باز نمیماند. البته در دنباله ی جمله ی سلونی، فرمود: خَفِّفُوا سْؤَالَكُمْ؛ اما کوتاه پیروید. حال امامتان حال خوبی نیست. (۱) (۱۱۷)

أصبع بر بالین امام(علیه السلام)

مردم در لحظات آخر از ملاقات علی(علیه السلام) محروم شدند؛ زیرا طیب گفت که حال مولا مناسب نیست.

أصبع بن نباته میگوید: رفتم اطراف خانه ی امیرالمؤمنین و دیوانه وار حرکت میکردم. مثل بقیه ی مردم نگران حال امیرالمؤمنین بودم که چه خواهد شد. لابد زمزمه هایی بین مردم بوده که جان علی در خطر است و امید بهبودی و نجات از این ضربت وجود ندارد و زخم مهلک است. لذا دلها شدیداً نگران بوده است. عزیز مردم، امام مردم، کسی که آهنگ دلنشین او را این مردم هر روز شنیدند و سالیان درازی با او انس گرفتند، چقدر برای مردم فراق این بنده ی برگزیده ی خدا دشوار است.

اصبع میگوید: امام حسن(علیه السلام) آمد، مردم را مرخص کرد؛ امّا من نرفتم. دو مرتبه آمد و گفت پدرم حال ندارد و ملاقات با او ممکن نیست. برگردید. من دیدم نمیتوانم برگردم و زانوان من یارای این را ندارد. ایستادم تا بالاخره من را به داخل خانه دعوت کرد. وقتی وارد شدم. چشمم به رخساره ی رنگ پریده ی امیرالمؤمنین افتاد. اثر زهر در چهره ی علی(علیه السلام) آنقدر بود که پارچه ی زردی را که بر سر حضرت بسته بودند، من نتوانستم بفهمم صورت علی زردتر است یا آن پارچه ای که بر سر آن حضرت بسته بودند.

ص: ۱۸۸

عجیب این است که امیرالمؤمنین در آن لحظه آخر هم از درس و هدایت باز نمیماند. اصبیغ میگوید: امیرالمؤمنین با همان حالت بیماری دستهای مرا، انگشتان مرا گرفت، و یک حدیثی را برای من نقل کرد؛ گفت: ای اصبیغ، در لحظات واپسین عمر پیامبر بر بالای سرش بودم. دست مرا گرفت و جملاتی فرمود و به من گفت که برو در مسجد این را به مردم بگو و رفته و گفتم.

حدیث مفصّلی است که حضرت در آن لحظات آخر برای اصبیغ بیان میکنند. اصبیغ بن نباته میگوید:

بعد از آنکه حدیث تمام شد، دیدم حالت ضعف و بیحالی به امیرالمؤمنین دست داد. من بلند شدم از خانه بیرون آمدم. (۱)

(۱۱۸)

وصیّتها در آستانه ی شهادت

هر کسی در لحظات آخر عمر سعی میکند لبّ افکار و روحیات و نظرات و منش خود را به بهترین و امین ترین اشخاص بیان کند.

امیرالمؤمنین اعجوبه ی خلقت است؛ مسلمان درجه ی اوّل است؛ تالی تلو نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) است. مقامات او در آسمانها معروفتر است تا در زمین. مریدها و محبّین او در بین ملائکه ی آسمانها بیشترند، تا در بین انسانها. این انسان متّصل به ملکوت، عارف به همه ی معارف عالیه و راقیه ی الهی، مجاهد درجه ی اوّل فی سبیل الله که جاهد فی الله حقّ جهاده (۲) همانگونه

ص: ۱۸۹

-
- ۱- داستان عیادت اصبیغ بن نباته: پیوست «۵۰».
 - ۲- امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در سحر شب نوزدهم که عازم مسجد بود، این اشعار را با خود زمزمه میکرد: خلّ -وا سبی-ل الجاه-د المجاه-د فی الله ذی الکتب و ذی المجاهد ف-ی الله لا یعب-د غی-ر الواح--د و یوق-ظ الن-اس إل-ی المساج-د باز کنید راه جهاد گر و مجاهد در راه خدا را. مجاهدی که عمر خویش را پیوسته در جهاد برای خدا سپری نمود، غیر از خدای واحد را نپرستید، و در بیداری مردم و دعوت آنان به عبادت کوششها نمود. (الفتوح، ابن أعثم کوفی، ج ۱، ص ۵۰۶)

که شایسته ی جهاد بود، آن بزرگوار در همه ی مراحل زندگی جهاد کرد. آن زاهد درجه ی یک، سیاستمدار درجه ی یک، زمامدار درجه ی یک. حال، انسانی با این خصوصیات از دنیا می‌رود. وقت او تنگ است. ساعت‌های آخر عمر را میگذرانند. و می‌خواهد به فرزندانش، به اهل کوفه، به مسلمانان سرگشته ی آن روزگار و به همه ی تاریخ، پیامی را به طور خلاصه ارائه کند؛ آن پیام در یک صفحه است و خیلی دقیق انتخاب شده است. نگاه علی بن ابی طالب نگاه الهی است؛ نگاه صائب است. کوچک و بزرگ در نگاه علوی، با کوچک و بزرگ در نگاه ما فرق دارد. لذا با این نگاه مطالب بسیار دقیق تنظیم شده است.

ومن وصیّه له (علیه السّلام) للحسن والحسین (علیهما السّلام) لَمَّا ضربه ابن ملجم لعنه الله (۱)؛ این وصیت را به امام حسن و امام حسین کرد. آنها را خواست، با آنها حرف زد و این کلمات را گفت.

حضرت مجروح و مریض است. تنش بر اثر زهر تبار است. اما اینها مانع علی بن ابی طالب (علیه السّلام) نمی‌شود. او باید در همین ساعات کوتاه بین ضربت خوردن تا شهادت، همه ی کارهای واجب و لازم و درجه ی یک را انجام دهد و انجام داد. یکی اش همین وصیت کردن بود.

أوصیکما بتقوی الله؛ اولین وصیت، تقواست.

تقوا یعنی همه چیز انسان؛ دنیا و آخرت یک ملت. زاد و توشه ی حقیقی در این راه طولانی تقواست. اول و آخر در کلام امیرالمؤمنین تقواست. یعنی پسران من، در راه خدا مراقب خود باشید، با معیار خدایی حرکت کنید. این است معنی «تقوی الله».

تقوا، ترسیدن از خدا نیست که بعضی تقوا را به خداترسی معنا میکنند، البتّه ترس از خدا هم ارزش است؛ اما تقوا یعنی مواظب باشید هر عملی

ص: ۱۹۰

۱- متن وصیت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بعد از ضربت خوردن: نهج البلاغه، نامه ی ۴۷، ص ۴۲۱.

که از شما سر میزند، منطبق بر مصلحتی باشد که خدای متعال برای شما در نظر گرفته است. این چیزی نیست که کسی بتواند یک لحظه آن را رها کند. اگر رها کردیم، جاده لغزنده و درّه عمیق است؛ خواهیم لغزید؛ تا باز در جایی دستمان به یک مستمسکی، سنگی، درختی، بوته ای، گیر کند تا بتوانیم خودمان را بالا بکشیم.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهِمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ(۱)؛ وقتی که آدم با تقوا، وسوسه ی شیطان را احساس کرد، فوراً به خود می آید، حواسش جمع میشود. پس اولین وصیت، تقواست.

و أَلَّا تَبْغِيَ الدُّنْيَا وَ إِن بَغْتَكُمَا؛ دُنْبَالَ دُنْيَا نَدْوِيد، اگر چه دنیا دُنْبَالَ شَمَا بِيَايِد. این هم از لوازم تقواست. همه ی کارهای نیک از لوازم تقواست؛ از جمله دُنْبَالَ دُنْيَا نَدْوِيدَن. نمیگویند که ترک دنیا بکنید. میگویند: «لا تبغیا»؛ دُنْبَالَ دُنْيَا حَرَكَت نَکْنِيد؛ دُنْبَالَ دُنْيَا نَدْوِيدَن. دنیا یعنی چه؟ آیا آباد کردن روی زمین و احیاء ثروتهای الهی دنیاست؟ نه. دنیا یعنی آنچه که شما برای خود و تمتعات خود میخواهید؛ برای لذات خود میخواهید. این را میگویند دنیا. و گرنه، آباد کردن روی زمین با هدف خیر و صلاح بشریت، عین آخرت است. دنیایی که مذمت شده است و باید دنبالش نرویم، آن چیزی است که ما را، نیرو و تلاش و همت ما را، متوجه خود میکند و ما را از راه باز میدارد. یعنی خودخواهی و خودپرستی ما، ثروت را برای خود خواستن، لذت را برای خود خواستن، این دنیاست.

البته این دنیای مذموم، نوع حرام و نوع حلال دارد. اینچنین نیست که همه ی انواع برای خود خواستن، حرام باشد؛ اما گفتند دُنْبَالَ نَوَع حَلَالش هم نروید. هر چه بتوانید مظاهر مادی زندگی را در جهت خدا قرار دهید،

ص: ۱۹۱

۱- . اهل تقوا هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند، به یاد خدا می افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را میبینند و) ناگهان بینا میگردند. (سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۱)

سود کرده اید و این میشود آخرت. اگر تجارت برای رونق دادن به زندگی مردم باشد و نه ریختن پول در کیسه ی خود، میشود آخرت. و همه ی کارهای دیگر دنیا از همین قبیل است.

پس نکته ی دوّم این است که، دنبال دنیا ندوید و در طلب دنیا روانه نشوید.

آنچه امیرالمؤمنین در این وصیّت فرموده است، خود آن بزرگوار آئینه ی تمام نمای آن بوده است، زندگی او را که نگاه کنید، این حرفها را میبینید.

و لا تأسفا علی شیءٍ منها زوی عنکما؛ اگر از همین دنیای مذموم چیزی بدست شما نرسید و از شما منع شد، تأسف نخورید.

برای نداشتن فلان ثروت، لذّت، مقام، امکان رفاهی، تأسف نخورید. برای نداشتن دنیای بد، تأسف نخورید.

و قولاً بالحقّ؛ حق بگویید. حق را کتمان نکنید.

اگر چیزی به نظرتان حق بود، آن را در جایی که باید بیان کرد، بیان کنید. حق را مکتوم نگه ندارید. جوامع بشری وقتی بدبخت شدند که زباندارها حق را پنهان کردند و احیاناً باطل را آشکار کردند، یا باطل را به جای حق گذاشتند. اگر حقیبان و حقدانان حق را بگویند، حق مظلوم نمیشود و به غربت نمی افتد و اهل باطل طمع در نابود کردن حق پیدا نمیکنند.

و اعمالاً للأجر؛ برای پاداش الهی و حقیقی کار کنید.

ای انسان، بیهوده کار نکن. این کار تو، عمر تو، نفس زدن تو، تنها سرمایه ی اصلی توست. این را بیخود از دست نده. اگر عمری میگذرانی، اگر عملی انجام میدهی، اگر نفسی میزنی، اگر غذایی را مصرف میکنی، این را برای یک پاداشی انجام بده. پاداش چیست؟ آیا مقداری پول پاداش وجود انسان است؟ آیا پاداش عمر من همین است که مصرف میکنم؟ آیا خوش آمدن این و آن، پاداش انسان است؟ نه. امیرالمؤمنین (علیه السّلام) فرمود:

ص: ۱۹۲

ليس لأنفسكم ثمَّنْ إِلَّا الْجَنَّةَ فلا تبيعوها إِلَّا بها(۱)؛ مزد شما، بهای مناسب عمر شما فقط بهشت است. هر چه کمتر بگیری، ضرر کرده اید.

و کونا للظالم خصماً؛ خصم ظالم باشید.

خصم غیر از دشمنی است. یک وقت کسی دشمن ظالم است؛ یعنی از ظالم بدش می آید. این کافی نیست. خصم بودن، یعنی مدّعی بودن و گریبان ظالم را گرفتن. ظالم را رها نکنید.

بشریت بعد از امیرالمؤمنین و تا امروز، بخاطر نگرفتن گریبان ظالمها بدبخت و روسیاه شده است. اگر دستهای باایمان گریبان ظالمها را میگرفت، در دنیا این همه ظلم پیش نمیرفت. امیرالمؤمنین این را میخواهد: کونا للظالم خصماً؛ خصم ظالم باش. در دنیا هر جا ظلم و ظالمی هست، تو خود را خصم او بدان. هر وقت و هر جا فرصت دست داد خصم او باش، گریبان او را بگیر.

امروز بخاطر عمل نکردن به همین یک کلمه ی وصیت امیرالمؤمنین، در دنیا چه منجلابی است، و ملتها- بخصوص مسلمانها- چه بدبختی و مظلومیتی دارند! اگر همین یک وصیت امیرالمؤمنین عمل میشد، امروز بسیاری از این ظلمها و مصیبتهای ناشی از ظلمها وجود نمیداشت.

و للمظلوم عوناً؛ هر جا مظلومی هست، کمک او باش.

نمیگوید فقط طرفدارش باش. باید هر چه میتوانی، کمک کنی.

تا اینجا وصیت خطاب به امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) است. البته این حرفها مخصوص آن دو بزرگوار نیست؛ خطاب به آنهاست، اما برای همه است. جملات بعدی را امیرالمؤمنین، (علیه السلام) عمومی میفرماید:

ص: ۱۹۳

۱- . کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که فرمود: «ألا- حرّ يدع هذه اللماظة لأهلها إنّه ليس لأنفسكم ثمَّنْ إِلَّا- الجنة فلا تبيعوها إِلَّا بها». «آیا آزادمردی پیدا میشود که این ته مانده ی دنیا را به اهلش واگذارد! بدانید که جان شما بهایی جز بهشت ندارد. به کمتر از آنش نفروشید.» (نهج البلاغه، قصار ۴۵۶، ص ۵۵۶)

أوصيكما و جميع ولدی و أهلی و من بلغه كتابی؛ به شما وصیت میکنم دو پسر، به همه ی فرزندانم، به همه ی اهل و کسانم و به هر کسی که این نامه ی من به او خواهد رسید.

بنابراین شما هم مخاطب کلام امیرالمؤمنین هستید. همه ی شما را وصیت میکنم به:

بتقوی الله؛ اولین و آخرین کلمه ی امیرالمؤمنین تقواست.

و نظم أمرکم؛ نظم امرتان. آیا منظور این است که کارهای خود را در زندگی منظم انجام دهید؟ ممکن است این معنا هم باشد. اما حضرت نفرمود: نظم أمرکم؛ کارهای خود را منظم کنید. فرمود: نظم أمرکم. آن مسئله ای که باید منظم باشد، و محکوم نظم و انضباط باشد، آن یک چیز است. آن چیست؟ آن عبارت است از چیزی که مشترک بین همه است. به نظر میرسد آن عبارت است از اقامه ی نظام اسلامی، اقامه ی حکومت و ولایت اسلامی. یعنی با انضباط و نظم، با قضیه ی حکومت و نظام رفتار کنید؛ بلبشو نباشد. دنیای اسلام بر اثر همین بلبشوها و به خودخوانیها بود که به آن روزگار رسید. اگر آن روزی که امیرالمؤمنین سر کار آمد و امت اسلام با او بیعت کردند، کسی با او مخالفت نمیکرد، آن جنگها پیش نمی آمد. نه جنگ جمل و نه جنگ صفین و نه جنگ نهروان، هیچ کدام اتفاق نمی افتاد. اینکه کسانی، به میل خود و برای هوسهای خود، مردم را متزلزل کنند، نظام حکومت را به هم بزنند، انضباط عمومی کشور را به هم زنند، این همان بدبختی بزرگی است که امیرالمؤمنین از آن نهی میکند و به خلاف آن امر میکند.

و صلاح ذات بینکم؛ با هم خوب باشید؛ دلها با هم صاف باشد؛ اتفاق کلمه داشته باشید؛ اختلاف و جدایی نداشته باشید.

بعد از این جمله، یک شاهد از کلام پیامبر(صلی الله علیه و آله) هم می آورد.

پیدا است که بر روی این خیلی تکیه دارد و از آن میترسد؛ لذا این عبارت را از پیامبر نقل میکند: فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ: صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّيَّالَةِ وَالصَّيَّامِ؛ از جدّتان شنیدم که فرمود: صلاح ذات البین، میان مردم صفا دادن، از هر نماز و روزه ای بهتر است.

اگر میخواهید به دنبال نماز و روزه بروید، بدانید که یک کاری هست که از هر دوی اینها فضیلتش بیشتر است؛ او چیست؟ اصلاح ذات البین است. اگر دیدید در بین ائمت اسلامی اختلافی وجود دارد و شکافی پدید آمده است، بروید آن شکاف را پر کنید. فضیلت این از نماز و روزه بیشتر است. بعد از این سفارشات، کلمات دیگر کوتاه، پُر مغز و جانسوز انتخاب شده است:

الله الله فی الأیتام؛ ای مخاطبین من، الله الله در یتیمان.

الله الله، معادل فارسی ندارد. اگر بخواهیم ترجمه کنیم، باید بگوییم: جان تو و جان خدا در یتیمان. یعنی هر چه میتوانید، به یتیم برسید؛ مبادا آن را فراموش کنید. ببینید حضرت چقدر نکته های ریز را میبیند. فقط مسئله ی ترحم شخصی و عاطفه ی معمولی نیست. فرزندی که پدر را از دست داده، انسانی است که یکی از اساسیترین نیازهایش را از دست داده است. باید شما این نیاز را جبران کنید. مواظب باشید ضایع نشوند. الله الله فی الأیتام فلا تغبوا أفواههم؛ مبادا بگذارید یتیمان گرسنگی بکشند؛ گاهی چیزی به اینها برسد و گاهی نرسد. از لحاظ وضع زندگی به اینها برسید. و لا یضیعوا بحضرتکم؛ مبادا اینها با بودن شما، ضایع بمانند و مورد بی اعتنایی قرار بگیرند. مبادا شما باشید و یتیمی مورد بی اعتنایی و اهمال قرار بگیرد. و الله الله فی جیرانکم؛ الله الله در همسایگان.

مسئله ی همسایگی را کوچک نگیرید؛ بسیار مهم است. این یک پیوند عظیم اجتماعی است که در اسلام هست و برطبق فطرت انسانهاست.

افسوس که در پیچ و خم این تمدنهای دور از فطرت انسانی این چیزها گم شده است! اگر همین یک حکم را عمل کنید و همسایه را از همه جهات رعایت کنید، چه الفتی در جامعه به وجود می آید، و چطور دردهای مشکل دوا پیدا می کند! فَإِنَّهُمْ وصیّه نبیّکم مازال یوصی بهم حتّی ظنّنا أنّه سیورّثهم؛ این وصیّت پیامبر است که آنقدر وصیّت همسایه را میکرد، که ما خیال میکردیم برایشان ارث معین خواهد شد. و الله الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم؛ الله الله در قرآن. مبادا دیگران که به قرآن اعتقاد ندارند، به مفاهیم آن عمل کنند و جلو بیفتند و شما که اعتقاد دارید، عمل نکنید و عقب بیفتید!

آنهايي که در دنیا جلو افتادند، با فساد و شرب خمر و ظلمهایی که می کنند، جلو نیفتادند؛ بلکه با پشتکار، پیگیری مستمرّ کار، خوب انجام دادن کار، و با صفاتی که خدای متعال آن صفات را دوست میدارد، جلو افتادند. در کشورهای غربی که پیشرفت علم را در دنیا به وجود آوردند، اگر برخی از این صفات خوب نبود، آن پیشرفتها پیدا نمیشد. آن صفات خوب آنها را نگه داشته است. به وقت اهمیّت میدهند و کارها را دنبال میکنند، و به محصولی که تولید میکنند، اهمیّت لازم را میدهند. اگر در کشور ما هم به این خصوصیات توجه شود، کشور ما گلستان خواهد شد. این همان عمل به قرآن است.

دیگران در عمل به قرآن از شما جلو نیفتند، نه اینکه امیرالمؤمنین نمیخواهد دیگران به قرآن عمل کنند؛ اگر همه ی دنیا به قرآن عمل کنند، علی خوشحالتراست. او میگوید مبادا آنهايي که به قرآن عقیده ندارند، به مفاهیم آن عمل کنند و بر شما مسلط شوند، و شما عقب بمانید.

و الله الله فی الصّیّلاه فَإِنَّهَا عمود دینکم؛ الله الله در نماز، که پایه ی دین شماست. و الله الله فی بیت ربّکم لا تخلّوه ما بقیتم فَإِنَّه إن ترککم لم تناظروا؛ الله الله درباره ی خانه ی خدا؛ تا هستید، نگذارید خانه ی خدا خالی بماند. اگر

خانه ی خدا ترک شود، شما مهلت داده نمی‌شوید، یا امکان زندگی نمی‌یابید. و الله الله فی الجهاد بأموالکم و أنفسکم و ألسنتکم فی سبیل الله؛ یعنی الله الله در جهاد فی سبیل الله. مبادا جهاد در راه خدا را ترک کنید: با مال، با جان، با زبان. تا اُمت اسلامی جهاد را داشت، ملت نمونه ی دنیا بود. وقتی او را از دست داد، ذلیل شد.

نویسندگان مسیحی که در انجیل از قول مسیح نقل کردند که اگر کسی به این طرف صورت تو سیلی زد، آن طرف را جلو بیا، یعنی ما اصلاً اهل جنگ نیستیم و صلح، سازش مطلق و مهربانی شعار ما هست، به مسلمانها طعنه زدند که شما اهل جهادید، اهل جنگید، اهل شمشیرید، اهل خونریزی هستید. اینقدر گفتند و گفتند، که مسلمانها را از رو بردند. نویسندگان و دانشمندان مسلمانها نوشتند که نه، ما جهاد نداریم! جهاد ما در حقیقت دفاع است! خدای متعال میگوید جهاد کن، اینها میگویند جهاد دفاع است. او میگوید که: إِذَا لَقِيتُمُ الْكُفَّارَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأُدْبَارَ (۱)؛ کسانی که همراه شما، نزدیک شما هستند، با اینها مقاتله کنید. قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ (۲)؛ اینها می‌گویند: جهاد فی سبیل الله جهاد نیست، تهاجمی نیست، تدافعی است. از بس در تبلیغات مسیحی اسم صلح و سازش و بدی جنگ و زشتی شمشیرکشی آمد که مسلمانهایی را که اهل جهاد بودند و با جهاد عزت داشتند، خانه نشین کردند. آن وقت خود آن آقایان اهل صلح هر جا توانستند، دمار از روزگار مسلمانها در آوردند. همین اروپاییها و امریکاییها

ص: ۱۹۷

-
- ۱- «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الْكُفَّارَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأُدْبَارَ» (سوره ی انفال، آیه ی ۱۵) ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد روبه رو شوید، به آنها پشت نکنید (و فرار ننمایید).
 - ۲- «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» (سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۳) ای کسانی که ایمان آورده اید! با کافرانی که به شما نزدیکترند، پیکار کنید (و دشمن دورتر، شما را از دشمنان نزدیک غافل نکنند)! آنها باید در شما شدت و خشونت (و قدرت) احساس کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزگاران است.

که یک عمر با مسلمانها سر و کله زدند که شما اهل جهادید، جهاد بد است، از جنگهای صلیبی به بعد هرچه توانستند با مسلمانها مبارزه کردند و جنگیدند و کشتند!

باید توجه داشت که در جهاد اسلامی ظلم و تعدی نیست؛ تجاوز به حقوق انسانها نیست؛ بهانه گیری و کشتن این و آن نیست، اما جهاد، یک حکم با عظمت الهی است. اگر جهاد باشد، ملتها سر بلند خواهند شد.

و علیکم بالتواصل و التبادل؛ با هم ارتباط داشته باشید، به هم کمک و بذل کنید. و ایاکم و التدابیر و التقاطع؛ به هم پشت نکنید؛ پیوندها را قطع نکنید. لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم؛ امر به معروف و نهی از منکر را هرگز ترک نکنید، که اگر ترک کردید، اشرار بر شما مسلط میشوند.

در جایی که دعوت کننده به نیکی نباشد، نهی کننده از بدی نباشد، خاصیت این حالت این است که اشرار بر سر کار می آیند و زمام حکومت را در دست میگیرند. اگر مردم عادت نکنند که به «بد» بگویند: بد، بدها سر کار می آیند و زمام امور را بدست میگیرند. ثم تدعون فلا یتجاب لکم؛ بعد، شما خوبها میروید دعا میکنید که خدایا ما را از شر این بد نجات بده، خدا هم دعای شما را مستجاب نخواهد کرد. (۱۱۹)

پرهیز از انتقامجویی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصیت خویش به یک مطلب اساسی تأکید میکند و آن مسئله ی انتقامجویی است. فرمود: یا بنی عبدالمطلب؛ ای قوم و خویشهای من، که خود را صاحب خون من میدانید لا ألفینکم تخوضون دماء المسلمین؛ مبادا ببینم که بعد از کشته شدن من، به جان این و آن بیفتید تقولون قتل امیر المؤمنین؛ به بهانه ی اینکه امیرالمؤمنین کشته شده، با هر کس خرده حسابی دارید، پای او را به میان بکشید. ألا لا تقتلن بی إلا قاتلی؛ وقتی

من کشته شدم، بعد از من فقط قاتل مرا اعدام کنید و بس. انظروا إذا أنا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربه بضربه؛ وقتی من با این زخم از دنیا رفتم، او را با یک ضربت از بین ببرید و اعدام کنید؛ یک ضربت در مقابل یک ضربت.

خوف این بود که مردم بریزند بر سر این مرد شقی و خبیث، تگه پاره اش کنند. امیرالمؤمنین، آن دل خداشناس و خداجو و دقیق، مواظب این نکته هم هست که مبادا مردم، دشمن او را بگیرند و از خشم و ناراحتی و انتقام تگه پاره کنند. فرمود: و لا تمثلوا بالزجل؛ مبادا او را مثله کنید- یعنی اعضای او را قطع کنید- فإئی سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله) يقول: إیاکم و المثلہ و لو بالکلب العقور. حتی سگ را هم تگه پاره نکنید، مثله نکنید؛ چه برسد به انسان. (۱) (۱۲۰)

کوفه در غروب شهادت امام

مردمی که در طول این چند سال، در مسجد کوفه و در شهر کوفه، همواره چهره ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مشاهده میکردند، آن معنویت، صفا، بزرگواری و دقت به حال ضعیفان و یتیمان را میدیدند، کسانی که صدای گرم علی بن ابی طالب و نفس پاک و معطر آن حضرت را در مسجد کوفه شنیده بودند، در روز شهادت آن حضرت احساس میکردند پدر آنها از میان آنها رفته است. حقیقتاً مردم کوفه حق داشتند که در چنین روزی احساس یتیمی کنند و واقعاً هم احساس یتیمی میکردند.

در خبرها آمده است که در روز بیست و یکم ماه رمضان، در کوفه غوغا و هنگامه ای از عزاداری مردم برپا شده بود. جمعیت زیاد مردم، زن و مرد و حتی بچه های کوچک، با چهره ی عزادار و غبار گرفته و اندوهگین هجوم می آوردند به آنجایی که خانه ی امیرالمؤمنین بود. (۲) از روز نوزدهم

ص: ۱۹۹

۱- نهج البلاغه، نامه ی ۴۷، ص ۴۲۱.

۲- یک سوّم از شب بیست و یکم رمضان گذشته بود که روح مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ملکوت اعلی پیوست. صدای گریه و شیون خانواده ی امام (علیه السلام) که در کنار بستر حضرت گرد هم آمده بودند، بلند شد و صدای ناله فضای خانه را پر کرد. مردم کوفه متوجه وفات امام (علیه السلام) شدند، و مردان و زنان، گروه گروه به سمت منزل حضرت سرازیر گشتند. شهر یکپارچه ناله و افغان شده بود. صیحه و فریاد مردم و گریه و بیتابی آنان فضای شهر را آکنده از غم و اندوه نموده بود. از هر گوشه ی شهر و از تک تک کوچه ها و محله های آن صدای گریه و ناله به گوش میرسید، و گویا جز صدای ناله و افغان، صدای دیگری قابل شنیدن نبود. آن روز فقط خاطره ی روز وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تداعی میشد. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۳۳)

که امیرالمؤمنین آن ضربت مسموم دشمن خدا را تحمل کرد و در خانه افتاد، لحظه لحظه مردم کوفه در نگرانی بودند، دور خانه ی امیرالمؤمنین جمع میشدند، خیر میگرفتند؛ هر کس میرفت داخل و بیرون می آمد، از وی حال امیرالمؤمنین را سؤال میکردند. جمعیت مردم و دوستان و یاران امیرالمؤمنین و خانواده ی حضرت- همه- لحظات بسیار پراضطرابی را پشت سر گذراندند. (۱۲۱)

دفن شبانه ی عشق

امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصیت کرده بود که بدن طیب و طاهر او را شب غسل دهند و شبانه دفن کنند. لا اله الا الله عجب سنتی در خاندان پیامبر قرار داده شد! همانطور که بدن فاطمه ی زهرا را شب غسل دادند، غریبانه و نیمه شب دفن کردند، بدن امیرالمؤمنین را هم شب غسل دادند و غریبانه دفن کردند. (۱) آن کسانی که سالها بر روی منبرها علی را لعن کردند، هیچ بعید نبود ک-ه بیایند قب-ر را بشکافند و به جسد مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) اهانت کنند. (۱۲۲)

ص: ۲۰۰

۱- . از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزندش امام حسن مجتبی (علیه السلام) دستور داده بود که برای وی در چهار مکان قبر تهیّه نماید: در مسجد کوفه، در رجه میدان شهر، در نجف، و در منزل جعده بن هبیره، تا بدین وسیله کسی از دشمنان وی از محلّ قبر مطلع نباشد! (فرحه الغری، ص ۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۱۴)

پیوستها

اشاره

ص: ۲۰۱

پیوست «۱»: خاطره ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خاطره ی ایمان آوردن خویش را چنین تعریف میکند:

آنگاه که خداوند به پیامبر ما (صلی الله علیه وآله) وحی فرستاد و بار رسالت را بر دوش وی گذاشت، من در میان خاندان خود جوانترین بودم و در آن ایام، در خانه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تحت تربیت ایشان به سر میبردم و در خدمت آن بزرگوار بودم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) جمیع خاندان عبدالمطلب را به توحید و پذیرش رسالت خود دعوت نمود، و این دعوت را با کوچک و بزرگ آنان در میان گذاشت؛ اما همه ی آنان از این دعوت روی گرداندند و به انکار آن پرداختند؛ به این انکار هم بسنده نکردند و رودرروی پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایستادند و به مقابله ی جدی با ایشان پرداختند، رفت و آمد خود را قطع کردند و از او دوری جستند، و تمام معاشرتهای خود را با او ترک نمودند. خاندان عبدالمطلب که با پیامبر اینگونه رفتار نمودند، گروههای دیگر مردم نیز در مقام مخالفت با ایشان برآمدند، و چون تاب تحمل دعوت او را نداشتند و اندیشه ی خود را به کار نمیگرفتند تا حقیقت پیام ایشان را درک

ص: ۲۰۳

کنند، پذیرش این دعوت را بر خود سنگین دیدند و از آن سر باز زدند.

اما در چنین شرایطی، من به تنهایی، اما با شتاب و شور و شوق، دعوت او را اجابت کردم و اطاعت ایشان را پذیرفتم، و چنان به حقیقت وی یقین پیدا کردم که هیچ شک و تردیدی در دل من راه نیافت. سه سال با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خدیجه- که او نیز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با جان و دل پذیرفته بود- همراه بودم و با هم نماز میخواندیم؛ در حالی که در روی زمین غیر از ما سه نفر، کس دیگری نماز نمیخواند. (۱)

پیوست «۲»: توضیحی پیرامون «یوم الدار»

«یوم الدار» و یا «یوم الإنذار» نام روزی است که آیه و آنذر عشیرتک الأقرین: «دعوت آشکارت را از خاندان نزدیک خویش آغاز کن» (سوره ی شعراء، آیه ی ۲۱۴) در آن نازل شد، و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از سه سال تبلیغ مخفی مأموریت یافت که دعوت خویش را علنی سازد و این دعوت را از نزدیکان خویش شروع کند. اغلب مورخین اسلامی در کتابهای خویش به این واقعه اشاره کرده اند و اهل حدیث نیز در کتب احادیث جریان آن روز را نقل کرده اند و میتوان گفت که از مسلمات تاریخ اسلامی بشمار میرود. نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تشکیل جلسه ی آن روز و اجابت دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طرف ایشان، و مهمتر از همه، معرفتی حضرت از طرف پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به جانشینی ایشان، از موضوعاتی است که در بسیاری از کتب شیعه و سنی نقل شده است. در اینجا جریان آن روز را از زبان شخص امیرالمؤمنین (علیه السلام) میخوانیم:

هنگامی که آیه ی و آنذر عشیرتک الأقرین نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۲۰۴

مرا فراخواند و فرمود: فرمان آشکار ساختن دعوت به یکتاپرستی در جمع خانواده ی خویش را دریافت کرده ام؛ لیکن از آنجا که در این زمینه، آنها بر خوردهای ناپسندی با من دارند، اقدام نکرده و سکوت اختیار کردم، تا جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! اگر مأموریت الهی را انجام ندهی، خداوند تو را عذاب میکند.

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: پس برخیز و ران گوسفندی تهیه کن و مقداری آبگوشت و شیر فراهم کن و فرزندان عبدالمطلب را دعوت نما تا پیام الهی را بر آنها ابلاغ کنم. من نیز دستور حضرت را اجرا کرده و آنها را که چهل نفر - مقداری کم و یا زیاد - بودند، فراخواندم، که ابوطالب و حمزه، عباس و ابولهب (عموهای پیامبر) در میان آنها بودند. پس از گرد آمدن آنان، پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقداری از گوشت را برداشته و در ظرف بزرگی گذاشت و فرمود: بسم الله! آنها مشغول خوردن غذا شدند و همگی در حدّ نیاز خوردند و از شربت شیری که فراهم شده بود، نوشیدند و به گونه ی اعجاز آمیزی سیر گشتند. به خدا سوگند که خوراک و نوشیدنی یکی از آنها به اندازه ی تمامی غذای آماده شده بود؛ ولی همگان از آن خوردند و نوشیدند و سیر شدند!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) میخواست سخن خویش را آغاز کند که ابولهب بر او پیشی گرفت و با هوجبگری و نسبت دادن سحر به حضرت، نظم جلسه را به هم زد و همگان متفرّق شدند.

فردای آن روز، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: یا علی، این مرد قبل از من به سخن گفتن پرداخت و پیش از آنکه من بتوانم با آنان سخنی بگویم، متفرّق شدند. مجدداً غذایی فراهم کن و آنان را دعوت کن. من نیز اطاعت کردم و برای بار دوم آنان را گرد هم آوردم. پیامبر خود از آنان پذیرایی کرد و همچون روز قبل، با قدرت اعجاز، آنان را با غذای کم سیر نمود و سپس

فرمود: با شربت شیر از آنان پذیرایی نما! من نیز همه را با شیر سیراب کردم. آنگاه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) سخنان خویش را چنین آغاز کرد: تاکنون در میان عرب، فرد خیرخواهی همانند من، بر مردم خویش نیامده است. بهترین و سعادتبخش ترین پیامها را برای شما آورده ام. خوشبختی دنیا و آخرت شما را تضمین میکنم. خدایم فرمان داده است تا شما را به سوی حق دعوت کنم. کدام یک از شما آماده است تا در این امر مهم و حیاتی یار و مددکار من باشد؟ هر کدام بپذیرید، او را به وزارت و وصایت، برادری و جانشینی خویش برمیگزینم.

در میان تمامی جمعیت، تنها کسی که آمادگی خودش را اعلام کرد، من بودم؛ در حالی که از همه خردسالتر بودم. آنگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) دست بر روی سر من گذاشت و فرمود: این، برادر و وصی و جانشین من است. سخنانش را گوش داده و فرمانش را پیروی کنید.

آنان خندان و مسخره کنان برخاسته و به ابوطالب گفتند: «تو را فرمان میدهد تا از پسر ت اطاعت کنی!»^(۱)

پیوست «۳»: خاطره ی شب هجرت

امیرالمؤمنین(علیه السلام) جریان شب هجرت و خوابیدنش در بستر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را اینگونه نقل میکند:

«قریش برای نابودی پیامبر(صلی الله علیه وآله) راینیهای بسیار مینمود و به

ص: ۲۰۶

۱- . تفسیر فرات، ص ۳۰۱؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۰؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۴۹؛ شواهد التنزیل حسکانی، رقم ۵۱۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، رقم ۱۳۳ الی ۱۳۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۸۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴، رقم ۳۶۳۷۱ و ص ۱۳۱؛ سیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۲۳ و ج ۳۵، ص ۱۴۴؛ الغدیر، ج ۲، صص ۲۸۹ - ۲۷۸.

هر کار ممکن دست میزد. آنها پیوسته در اندیشه ی قتل پیامبر(صلی الله علیه وآله) بودند و هر راهی را که به فکرشان میرسید، تجربه میکردند (امّا هیچ کدام توأم با موفقیت نبود؛ تا اینکه) آخرین اقدام آنها این بود که در دارالتدوّه گرد هم آمدند و به شور و مشورت پرداختند. در آن جلسه، شیاطین با حضور ابلیس تمام راههای ممکن برای قتل پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بررسی کردند و تمام جوانب امر را سنجیدند و پیامدهای آن را پیش بینی نمودند؛ تا اینکه همگی به این نتیجه رسیدند که هر قبیله ای از قریش مرد جنگجویی معرفی نماید تا آنان به طور دسته جمعی با شمشیرهای خود به پیامبر(صلی الله علیه وآله) حمله ور شوند و به اتفاق هم و بسیار متحد، همچون یک مرد واحد، پیامبر را به قتل برسانند تا بعد از کشته شدن پیامبر، هر قبیله ای از قریش به حمایت از جنگجوی خود برخیزد و مانع از قصاص وی گردد، در نتیجه خون پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیز هدر برود (و بنی هاشم نتوانند برای خونخواهی پیامبر با همه ی تیره های قریش اعلام جنگ نمایند).

جبرئیل بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نازل شد و اخبار جلسه ی سران قریش و توطئه ی شوم و تصمیمات آنان را به اطلاع حضرت رساند؛ شبی را که برای حمله تعیین کرده بودند و حتی زمان حمله را- که بعد از رفتن پیامبر(صلی الله علیه وآله) به بستر خواب بود- به ایشان خبر داد، و دستور خداوند را مبنی بر خروج از مکه و پناه گرفتن در غار را به پیامبر ابلاغ نمود.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیز مرا در جریان توطئه قریشیان قرار داد و از اخبار جلسه ی آنان آگاهم نمود، و از من خواست که در آن شب موعود، در بسترش بخوابم و جانم را برای محافظت ایشان سپر سازم (تا آن حضرت بدون اطلاع قریش بتواند مکه را ترک کند و خود را به غار برساند).

من فوراً پذیرفتم و شادمانه به استقبال این خطر بزرگ شتافتم، و از اینکه جانم را فدای پیامبر(صلی الله علیه وآله) سازم و به جای او کشته شوم خوشحال و

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از مکه خارج شد و من در بستر وی خوابیدم. مردان جنگجوی قریش با اطمینان خاطر از اینکه به تصمیم خود جامه ی عمل خواهند پوشاند، سر رسیدند و وارد خانه گشتند؛ اما به جای پیامبر(صلی الله علیه وآله)، با من روبه رو شدند. بلافاصله شمشیر خود را کشیدم و از خود دفاع جانانه ای نمودم؛ چنان دفاعی که خدا و مردم از آن خبر دارند.(۱)

پیوست «۴»: نقش امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ احد

امیرالمؤمنین(علیه السلام) در بیان نقش خویش در جنگ احد و بالأخص هنگامی که مسلمانان پیامبر(صلی الله علیه وآله) را تنها رها نموده و پا به فرار گذاشتند، میفرماید:

مشرکان پیش آمدند و یکباره بر ما یورش آوردند و ما را زیر ضربات شدید حملات خود قرار دادند، تا اینکه بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند و باقی گریختند.

من در کنار رسول خدا(صلی الله علیه وآله) باقی ماندم و استقامت ورزیدم؛ در حالی که مهاجرین و انصار به سوی خانه های خود در مدینه بازگشته و میگفتند: پیامبر و یارانش همگی کشته شدند؛ اما خداوند متعال ما را یاری فرمود و مانع از پیشروی بیشتر مشرکین شد.

در این گیر و دار جنگ و در دفاع از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هفتاد و اندی زخم بر تنم نشست که جای چند زخم کاری هنوز نمایان است.

در اینجا، حضرت ردای خود را کنار زد و زخمهایی را که یادگار اُحُد بود، نشان داد و در حالی که دست خود را به روی آنها میکشید، فرمود:

در آن روز کاری انجام دادم که ثوابش فقط با خداست.(۲)

ص: ۲۰۸

۱- . خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۶؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۵.

۲- . خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۴؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۷.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) داستان جنگ خندق و مبارزه ی خویش با عمرو بن عبدود را اینگونه نقل میکند:

قریش به همراه تمامی قبایل عرب گرد هم آمدند و عهد و پیمانی بسیار مستحکم بستند و متعهد شدند که نبرد با مسلمانان را به طور جدی پیگیری نمایند و تا زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و همه ی افراد مسلمان خاندان عبدالمطلب را به قتل نرسانده اند، آرام نگیرند و صحنه را خالی ننمایند.

بنابراین، ساز و برگ کاملی برای جنگ فراهم آوردند و با شور و شغف به سوی مدینه آمدند و در نزدیکی شهر بار انداختند، در حالی که تردید نداشتند که پیروزی قطعی با آنان است.

قبل از رسیدن آنان به مدینه، جبرئیل اخبار گردهمایی رؤسای قبایل عرب و طرحهایشان را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با آنان، خندقی در اطراف شهر آماده نمود تا خود و مهاجرین و انصار بتوانند در پشت خندق سنگر بگیرند.

هنگامی که قریش به نزدیکی مدینه رسید، با خندق مواجه شد و بالاجبار در اطراف آن گرد آمد. آنها ما را در محاصره ی خود درآوردند در حالی که خود را نیرومند و ما را ضعیف میدیدند. لذا سر و صداها به راه انداختند و هیاهوها کردند و دست به تهدید و ارباب ما زدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به دین خدا دعوت مینمود و نسبتهای خویش و روابط فامیلی را به یادشان می آورد و بدان سوگند میداد. اما آنان از پذیرش حق سر باز میزدند و تأسّف بارترا اینکه این دعوتها بر سرکشی و تمرد آنها می افزود.

آن روز، بزرگترین پهلوان قریش و بلکه برترین جنگجوی عرب، عمرو بن عبدود، به میدان آمده بود و همچون شتر مست صدا را در گلو میپچید

و می‌گزید و مبارز می‌طلبید؛ پیوسته اشعار حماسی می‌خواند؛ گاهی با نیزه اش بازی میکرد و گاهی شمشیرش را می‌چرخاند. اما کسی از مسلمانان جواب او را نمیداد و به مقابله با او برخاست، و اصلاً کسی در او طمع نکرد و هیچ کس بر سر غیرت نیامد تا از روی بصیرت در مقابل او اظهار وجود کند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مرا از جا بلند کرد و با دست خود عمامه ای بر سرم بست و همین شمشیر را به دست من داد.

(حضرت در اینجا به شمشیر معروف خود ذوالفقار اشاره میکنند.)

من برای مقابله با عمرو بن عبدود رهسپار میدان نبرد شدم؛ در حالی که زنان مدینه بر من گریان بودند و از کشته شدن من به دست عمرو بن عبدود هراسناک.

امّا خداوند او را بدست من به هلاکت رساند؛ در حالی که عرب برای او هم‌وردی تصوّر نمی‌کرد و پهلوانی را در ردیف او نمی‌شناخت.

(حضرت به فرق سر خود اشاره نموده و با نشان دادن جای ضربت شمشیر عمرو بن عبدود فرمود:)

این ضربت را او بر سر من نواخت، و خدا نیز با جهاد و نبرد من طعم شکست را به قریش و عرب چشاند و آنان را گریزان نمود. (۱)

پیوست «۶»: داستان برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با اهانت عمرو بن عبدود

هنگامی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) عمرو بن عبدود را با ضربه ای سهمگین بر زمین افکند و بر روی سینه اش نشست، یکباره از جا برخاست و سر عمرو را از تن جدا نکرد؛ در میدان جنگ دوری زد و لحظاتی بعد کار عمرو را تمام کرد. این رفتار وی سبب گفت و گوی بین اصحاب شد که چرا علی

ص: ۲۱۰

کار عمرو را در همان لحظه ی اوّل تمام نکرد!

پس از بازگشت از میدان نبرد، پیامبر از وی پرسید: چرا به سرعت عمرو را نکشتی و مقداری درنگ کردی؟ حضرت پاسخ دادند:

قد شتم امّی و تفل فی وجهی، فخشیت أن أضربه لحظّ نفسی، فترکته حتّی سکن ما بی، ثمّ قتلتہ فی اللّٰه؛ هنگامی که بر سینه ی وی نشستم، به مادرم ناسزا گفتم و آب دهان بر رویم افکند. بدین جهت از کشتن او خودداری کردم تا خشمم فرو نشیند و او را برای رضای حق بکشم، نه انتقام خویشتم. (۱)

مولوی این صحنه ی تاریخی را با زبان زیبای شعر به نظم آورده است که بخشی از ابیات آن چنین است:

از عل---ی آم-وزاخ-لاص عم-ل

شی--رح-ق را دان من--زّه از دغل

درغ-زا بر پهل---وانی دست یافت

زود شمشی--ری بر آورد و شتافت

اوخ--دو ان-داخت ب-ر روی علی

افتخ--ار ه-ر نب-ی و ه---ر ول--ی

آنخ-دو زد بر رخی که روی ماه

سج--ده آرد پیش او در سجده گاه

در زم-ان انداخت شمشیر آن علی

ک-رد او ان--درغ-زای-ش کاهل--ی

گشت حی--ران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی محل

گف-ت بر م-ن تی--غ تی--ز افراستی

از چ-ه افکن--دی م---را بگذاشتی

تا آنجا که میگوید:

ای عل-ی که جمله عقل و دیده ای

شم-ه ای واگ-و از آنچ-ه دی-ده ای

راز بگش-ا-ای عل-ی مرتض-ی

ای پس از سوء القضا-ا-حسن القضا

و پاسخ حضرت را چنین توصیف میکند:

گفت م-ن تی-غ از پی حق میزنم

بن-ده ی حق-م-ن-ه م-أم-ور تنم

شی-ر حق-م، نیستم شی-ر هوا

فع-ل م-ن بر دین م-ن باشد گوا

خش-م ب-ر ش-اهان شه و ما را غلام

خش-م راه-م بست-ه ام زیر لگ-ام

ص: ۲۱۱

غرق نورم، گرچه سققم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

چ--ون درآم--د در میان غی--ر خدا

تی--غ را ان--در می-ان ک--ردن سزا

پیوست «۷»: مصیبت ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

امی-رالم--ؤمنی-ن(علیه السّلام) در توصی-ف سنگین----ی مصی-بت ارتح--ال رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و شدت تلخی این رویداد کلامی بس رسا دارد:

در میان همه ی مسلمین مونسى جز رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نداشتم. همه ی انس من با آن حضرت بود. به هیچ کس مانند ایشان نزدیک نشدم. به کسی به اندازه ی ایشان اعتماد نداشتم. صمیمی ترین و نزدیکترین فرد به او بودم، و تنها پناهگاه من او بود.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از کودکی مرا در دامان خود تربیت نموده، بال محبتش را بر سر من گشوده بود. کمکهای فراوانش به من، در همه ی شرایط کارگشا بود. بعد از پدرم- ابوطالب- اجازه نداد طعم یتیمی را بچشم، و چون پدری مهربان زندگی مرا اداره نمود و معیشت مرا به عهده گرفت. محبتهایش برای من و خانواده ام کافی بود که همه ی کمبودها را برطرف و کاستیها را مرتفع سازد. و اما استفاده های معنوی و علمی ای که من از آن حضرت بردم و به مقامات بلندی که در درگاه خداوند رسیدم، بیش از آن است که بتوان بیان کرد.

با رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آنچنان غم و غصه ای بر سر من فروریخت که اگر آن همه بر کوهها فرود می آمد، گمان ندارم که تحمل مینمودند. تمام افراد خاندان بیتابی میکردند و اختیار از کف داده و بر خود مسلط نبودند. حقیقتاً توانایی بار سنگین این سوگواری را نداشتند، و این مصیبت بزرگ صبرشان را تمام کرده و توان تصمیم گیری را از آنها گرفته بود. نه میتوانستند چیزی بگویند و نه چیزی بخواهند و نه چیزی بشنوند.

گویا عقل خود را گم کرده و چیزی نمیفهمیدند.

بقیه ی مردم نیز تحت تأثیر این وضع اسفناک بودند. جمعی به ما تسلیت میگفتند و دلداری میدادند و جمعی با ما همناله شده، بیتابی میکردند. (۱)

پیوست «۸»: صبر بر مصیبت وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

امی-الم-ؤمنین(علیه السلام) در زمین-----ه ی صب-----ر بر مصیب-----ت وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و اشتغال به دو وظیفه ی مهمّ مراسم تدفین پیامبر و موضوع جمع قرآن میفرماید:

در این میان، تنها من بودم که عنان صبر از کف ندادم، بر خود مسلّط بودم، سکوت پیشه کردم و مشغول اجرای اوامر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) جهت غسل و کفن و نماز آن بزرگوار شدم؛ بدن مبارکش را به خاک سپردم و سپس دستور ایشان را مبنی بر جمع آوری قرآن پیگیری نمودم.

اشکهای فراوان، ناله های جانسوز، سوز دل و بزرگی مصیبت، مرا از انجام این وظایف باز نداشت، تا حقّ واجب خداوند و رسولش را ادا کردم و آنچه را که به من فرمان داده بودند، به پایان رساندم و با بردباری و دوراندیشی همه ی آنها را متحمّل شدم. (۲)

پیوست «۹»: حوادث بعد از ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

امیرالمؤمنین(علیه السلام) هنگامی که مالک اشتر را به استانداری مصر برگزیدند، به همراه وی نامه ای برای مردم مصر نوشتند و شرایط بعد از

ص: ۲۱۳

۱- . خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۷۰؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۹.

۲- . خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۷۱؛ اختصاص مفید، ص ۱۷۰.

ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را برای آنان توضیح دادند:

«اما بعد؛ خداوند سبحان محمد(صلی الله علیه وآله) را فرستاد تا بیم دهنده ی جهانیان و گواه و حافظ آیین انبیای او باشد. چون او- که درود بر او باد- رخت از جهان بربست، مسلمانان درباره ی امارت و خلافت بعد از او به منازعه برخاستند.

به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم؛ و به خاطر مخطور نمی‌کرد که عرب بعد از پیامبر، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند (و در جای دیگر قرار دهند، و باور نمی‌کردم) آنها آن را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم در اطراف فلان... بود که با او بیعت کنند. دست بر روی دست گذاردم، تا اینکه با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و میخواهند دین محمد(صلی الله علیه وآله) را نابود سازند.

(در اینجا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم، باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم، که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر بود؛ چرا که این بهره ی دوران کوتاه زندگی دنیا است، که زایل و تمام میشود؛ همانطور که «سراب» تمام میشود؛ و یا همچون ابرهایی که از هم میپاشند. پس برای دفع این حوادث به پاخاستم، تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پابرجا و محکم گردید.

به خدا سوگند اگر من تنها با آنها (دشمنان) روبه رو شوم، در حالی که آنها تمام روی زمین را پر کرده باشند، نمیتروم و باکی ندارم. من آن گمراهی را که آنها در آن هستند و هدایتی را که خودم بر آن هستم، با چشم خود میبینم، و با یقین به پروردگارم پابرجا میباشم. من مشتاق ملاقات پروردگارم هستم و به پاداشش امیدوارم. ولی از این اندوهناکم که سرپرستی حکومت این امت بدست این بیخردان و نابکاران افتد؛ بیت المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنها را برده ی خویش سازند؛ با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این

گروه، بعضی هستند که شراب نوشیده و حد بر آن جاری شده، و برخی از آنان اسلام را نپذیرفتند تا برای آنها عطایی تعیین گردید. و اگر بخاطر این جهات نبود، این اندازه شما را برای قیام و نهضت تشویق نمیکردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ مینمودم و در گردآوری و تشویقتان میکوشیدم، و اگر ابا و سستی مینمودید، رهایتان میساختم.

آیا نمیبینید اطراف شما را گرفته اند و شهرهای شما را تحت تسلط خود درآورده اند؟ آیا نمیبینید کشورهایتان تسخیر شده و شهرهایتان به میدان جنگ تبدیل گشته است؟- خدا شما را رحمت کند- برای نبرد با دشمن کوچ کنید. شانه از زیر بار نبرد تهی نکنید و سستی و تنبلی به خود راه ندهید، که زبردست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد، و بهره ی زندگی شما از همه پست تر خواهد بود. برادر جنگجو همیشه بیدار است و آن کس که بخوابد، دشمن از تعقیب او نخواهد خفت. والسلام. (۱)

پیوست «۱۰»: سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ ابوسفیان

شیخ مفید نقل میکند که ابوسفیان بعد از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به در خانه ی پیامبر آمد و علی (علیه السلام) و خاندان بنی هاشم را خطاب کرد و با چند بیت شعر مقصود خود را رساند:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم

ولا سیم-- تیم بن مرّة أو عدی

فم-- الأم---ر إلاً فیکم وإلیکم

ولیس له--- إلاً أبو حسن علی

أبا حسن فأش-دد بها کفّ حازم

فإنک بالأمر الّـذی یرتجی ملّی

ای بنی هاشم، مبادا مردم در حقّ شما طمع کنند و قبیله ی تیم (قبیله ی ابوبکر، خلیفه ی اوّل) و قبیله ی عدی (قبیله ی عمر، خلیفه ی دوّم) بر شما

ص: ۲۱۵

پیشی گیرند.

خلافت و زمامداری، تنها شایسته ی شما بوده و کسی جز ابوالحسن علی لایق آن نیست.

ای ابوالحسن، دست توانای خود را برای خلافت آماده کن که فقط تو بر این امر مهم شایستگی داری!

سپس با صدای بلند صدا زد:

ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبد مناف! چگونه میپذیرید ابوبکر - که مردی فرومایه و پسر مرد فرومایه است - بر شما حکمروایی کند؟ به خدا سوگند اگر بخواهید، برای یاری و پشتیبانی شما این شهر را پر از نیروهای جنگی سواره و پیاده میسازم!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ وی با قاطعیت تمام فرمود:

إرجع یا أبا سفیان، فوالله ما ترید الله بما تقول، وما زلت تکید الإسلام وأهله، ونحن مشاغل برسول الله (صلی الله علیه وآله) وعلى کل امری ما اکتسب وهو ولی ما احتقب؛ ای اباسفیان! بازگرد، که به خدا سوگند تو در این سخنان که بر زبان آوردی، هیچ قصد خدایی نداری و برای خدا اقدام نکرده ای؛ زیرا که تو همواره درباره ی اسلام و مسلمانان به توطئه و حيله گری مشغول بوده ای. ما اکنون سرگرم کار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستیم، و هر کس در گرو کردار خویش است و صاحب اختیار خود میباشد. (۱)

پیوست «۱»: سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خلیفه ی دوم

طبق نقل نهج البلاغه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به خلیفه ی دوم چنین فرمود:

ص: ۲۱۶

۱- . ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۹۰.

«جایگاه فرمانده سپاه همانند رشته ای است که مهره ها را نظام میبخشد؛ و اگر رشته بگسلد، تمامی مهره ها پراکنده میشود، انسان که دیگر گرد آوردنشان هرگز میسر نگردد. امروز، گرچه عرب بشمار اندک و ناچیز است، ولی با وجود اسلام نیرویی توانمند است که در پرتو وحدت، شکست ناپذیر است.

پس تو همچنان محور باش و با نیروی عرب گردونه ی این نظام را به گردش وادار، و بی آنکه خود در جبهه حضور یابی، آتش نبرد را بیفروز؛ زیرا اگر از این سرزمین بروی، عربها از اطراف و اکناف پیمان میشکنند و کار به جایی میرسد که نگهداری آنچه پشت سر نهاده ای، از آنچه رویاروی آن هستی، دشوارتر گردد.

از دیگر سو، اگر عجمها تو را در جبهه ی جنگ ببینند، با خویش چنین گویند: «این است ریشه ی عرب. اگر آن را قطع کنی، از جنگ آسوده شوی». بدینسان، حضور تو در جنگ انگیزه ای میشود تا سخت تر یورش آورند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود» (۱).

شیخ مفید در کتاب الارشاد، سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با خلیفه ی دوم به طور مبسوط تری نقل کرده است:

«اگر اهل شام را از شام حرکت دهی، رومیان بر کودکان و زنان آنها یورش می آورند، و اگر اهل یمن را از یمن فراخوانی، مردم حبشه به آنجا حمله میکنند، و اگر مردم مدینه و مکه را بسیج نمایی، عربها از اطراف و جوانب این دو شهر میشوند و امتیّت مرکز را مختل مینمایند، و آنگاه کار به جایی میرسد که نگهداری آنچه پشت سر نهاده ای، از آنچه رویاروی آن هستی، دشوارتر گردد.

و اگر تو خود با سپاهیان همراهی کنی، عجمها با دیدن تو خواهند گفت: «این مرد عرب است (و یا: همانند پای عرب است) که اگر آن را قطع کنی

ص: ۲۱۷

و از جا برکنید، عرب را از بیخ و بن برکنده اید». بنابراین، حضور تو در جنگ انگیزه ای میشود تا سخت تر یورش آورند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود، و در نتیجه تو با دست خود آنان را بر خویش شورانده ای و کسانی را هم که قصد کمک به آنان نداشتند، تشویق به یاری آنان مینمایی.

اما پیشنهاد من این است که مردم این شهرها (شام و یمن و مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر نما، و به مردم بصره (که دشمنی در اطراف ندارند)، بنویس که سه گروه شوند؛ گروهی از آنان برای محافظت از شهر و نگهبانی از زنان و کودکان در بصره بمانند، و گروهی دیگر به مراقبت از اهل ذمه پردازند و مواظب باشند که آنها پیمان شکنی نکنند، و گروه سوم به کمک برادران خویش بشتابند و در جبهه ی جنگ حضور پیدا کنند.»

عمر گفت: آری؛ رأی درست همین است و باید این پیشنهاد عملی گردد. (۱)

پیوست «۱۲»: زندگینامه ی عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف قرشی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و از مهاجرین به حبشه و سپس به مدینه است. او در جنگهای زمان پیامبر حضور داشت. وقتی در سال نهم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قصد جنگ تبوک از مدینه خارج شد و علی (علیه السلام) را در مدینه جانشین خود قرار داد، زبیر را پرچمدار مهاجران و طلحه را بر میمنه و عبدالرحمن را بر میسره لشکر گماشت. در ماجرای سقیفه از وی جملاتی نقل شده که حاکی از دفاع وی از نامزدی ابوبکر و عمر و علی (علیه السلام) برای خلافت است.

عبدالرحمن که شوهرخواهر عثمان بود، یکی از سرمایه داران معروف

ص: ۲۱۸

قریش و از محترمان بشمار میرفت. در کسب سود و سرمایه آنچنان بود که درباره ی خود میگفت: سنگی را برنمیدارم مگر آنکه میدانم طلا و نقره ای در زیر آن است. عمر- خلیفه ی دوّم- عبدالرحمن را «فرعون امت» نامیده بود!

یک قلم از ثروت وی را هزار گاو و سه هزار گوسفند و صد اسب نوشته اند. منطقه ی جرف مدینه را با بیست گاو آبکش زیر کشت میبرد. او دارای چهار زن بود و هنگامی که مُرد، به هر یک از زنانش هشتاد هزار دینار ارثیه رسید و این مبلغ، یک چهارم از یک هشتم ثروت او بود که به زنان وی میرسید. وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه ی او را با ۸۳ هزار دینار مصالحه کرد. عبدالرحمن آنقدر شمش طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و تقسیم آن از تبر استفاده شد، چندان که دستهای تبرداران از بسیاری کار آبله زد.

وی در سال ۳۲ هجری درگذشت.

پیوست «۱۳»: زندگینامه ی سعد بن ابی وقاص

سعد بن ابی وقاص از تیره ی بنی زهره قبیله ی قریش، از اوّلین اسلام آوردگان بود. وی از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی سریه ی خزّار منصوب شد و با پیروزی برگشت. در ایّام حکومت عمر، فرماندهی جنگ علیه ایرانیان را عهده دار شد و اکثر قلمرو آنان توسط وی فتح گردید. بعد از کشته شدن عثمان، از بیعت با علی (علیه السلام) امتناع کرد، و پس از روی کار آمدن معاویه، پیشنهاد وی را برای پذیرش پُست نپذیرفت و در خانه ای که در ده میلی مدینه داشت، سکنی گزید تا در سال ۵۵ هجری وفات کرد. هنگام مرگ ثروت فراوانی از وی بر جای ماند.

ص: ۲۱۹

پیوست «۱۴»: زندگینامه ی طلحه بن عبیدالله

طلحه بن عبیدالله، صحابی شجاع و از مسلمانان اولیه بشمار میرود. در جنگ احد شرکت داشت و گفته شده است بیست و چهار زخم برداشت. در جریان انقلاب علیه عثمان، از عوامل اصلی و تحریک کننده بشمار میرفت و از اولین بیعت کنندگان با علی (علیه السلام) بود و در عین حال، از اولین پیمان شکنان نیز بود که جنگ جمل را برای مقابله با حکومت علوی راه انداخت. وی در جنگ جمل توسط مروان- داماد خلیفه ی سوم- که در لشکر جمل حضور داشت، به قتل رسید.

طلحه کاخی در مدینه و کاخی دیگر در کوفه داشت و درآمدش از عراق، روزانه بیش از هزار دینار (به اندازه ی دیه ی کامل یک انسان) بود و در ناحیه ی سراه در آمدی بیش از این داشت.

پیوست «۱۵»: زندگینامه ی زبیر بن عوام

زبیر بن عوام، پسر عمه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از صحابه ی وی میباشد که از مهاجرین به حبشه و سپس به مدینه بشمار میرود و در تمامی جنگهای پیامبر شرکت داشت. وی از جمله کسانی بود که از بیعت با ابوبکر سر باز زد و در هجوم به خانه ی علی (علیه السلام) به دفاع از وی پرداخت. در حکومت عمر به سیّمت فرماندهی سپاهی به یاری عمرو بن عاص اعزام شد. او بیش از دیگران در تحریک مردم علیه عثمان نقش داشت و از اولین کسانی بود که با علی (علیه السلام) بیعت کرد، اما به دلایلی از رهبران اصلی جنگ جمل شد و بعد از حضور در میدان جنگ، قصد کناره گیری از معرکه را داشت که با توییح فرزندش مواجه گشت و به همین دلیل حمله ی شدیدی به لشکر امام کرد و سپس از میدان جنگ فاصله گرفت و در همین

گیرودار توسط عمر بن جرموز به قتل رسید.

زبیر هنگام مرگ ۵۰ هزار دینار طلا، هزار رأس اسب، هزار غلام، هزار کنیز و باغها و مزارع فراوانی از خود باقی گذاشت.

پیوست «۱۶»: زندگینامه ی عثمان بن عفان

عثمان بن عفان از سابقین در قبول اسلام بود. وی دو دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به ترتیب: رقیه و پس از وفات وی امّ کلثوم را به همسری گرفت، ولی از هیچ یک صاحب فرزندی نشد. او جزو نویسندگان پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود و در سفر عمر به شام جانشین وی در مدینه شد. از دیدگاه عمر، اگر عثمان به خلافت برگزیده میشد، بنی امیه را بر مردم مسلط میکرد و مال خدا را به آنها میبخشید. او در دوران خلافت دوازده ساله ی خود، بنی امیه را بر مردم مسلط ساخت، بیت المال را به خویشان بخشید، ابوذر - صحابی معترض را که خواهان برقراری آرمانهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود - تبعید کرد و تبعیدیهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) - مانند حکم بن العاص پدر مروان - را با احترام به مدینه بازگرداند و در نهایت با قیام مردم علیه وی جان خود را از دست داد.

پیوست «۱۷»: متن وصیت خلیفه ی دوم برای تعیین شورای خلافت

طبری مینویسد: هنگامی که عمر در بستر مرگ افتاده بود، شش نفر اعضای شورای خلافت را پیش خود فراخواند و در حضور آنان به مقداد بن أسود دستور داد که بعد از دفن من، این شش تن را در خانه ای جمع نما تا یک تن را از بین خویش به خلافت برگزینند، و به صهیب گفت:

ص: ۲۲۱

اقامه ی نماز در طول سه روز بر عهده ی توس و در این سه روز، علی، عثمان، زبیر، سعد، عبدالرحمن، و طلحه را گرد هم می آوری، و فرزندم عبدالله نیز حضور داشته باشد و لکن حقّ رای ندارد. بر بالای سر این شش تن می ایستی. اگر پنج تن از آنان در انتخاب خلیفه متفق القول شدند و تنها یک تن مخالفت کرد، همانجا سر وی را از تن جدا مینمایی! و اگر چهار تن متفق القول بودند و دو تن راه مخالفت پیمودند، آن دو را به قتل میرسانی! و اگر دو گروه شدند که سه تن فردی را انتخاب کردند و سه تن دیگر نیز شخص دیگری را به خلافت انتخاب کردند، باید حکمیت فرزندم عبدالله را بپذیرند و نظر هر گروهی که وی انتخاب کرد، ملاک تصمیم گیری باشد؛ و اگر به حکمیت عبدالله راضی نشدند، خلیفه از گروهی انتخاب گردد که عبدالرحمن بن عوف در آن گروه قرار دارد، و در صورتی که سه تن دیگر که در گروه مقابل قرار دارند، به این شیوه معترض بودند، بلادرنگ کشته شوند! (۱)

پیوست «۱۸»: اشکالاتی که بر عثمان مطرح میکردند

عمده ی اشکالاتی که بر عثمان وارد میکردند، عبارت بود از:

- ثروت هنگفت عثمان که تعجب بسیاری را برمی انگیخت.

در طبقات کبری نقل شده است که روزی که عثمان کشته شد، مبلغ سه میلیون و صد و پنجاه هزار درهم و صد و پنجاه هزار دینار وجه نقد در نزد صندوقدار وی موجود بود، و البته ارزش مزارع و زمینها و چهارپایانش بسیار بیشتر از پول نقد وی تخمین زده شده است. (۲)

- بازگرداندن حکم بن ابی العاص به مدینه.

ص: ۲۲۲

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

۲- الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۶.

وی که عموی عثمان و پدر مروان بود، در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) تبعید شده بود، و ابوبکر و عمر نیز جرأت شکستن حکم پیامبر را به خود نداده بودند؛ اما عثمان وی را به مدینه بازگرداند و مبلغ فراوانی پول نیز از بیت المال به وی بخشید و او را مسئول زکات قبیله ی قضاعه نمود و بعد از اینکه سی هزار درهم زکات جمع آوری شد، همه را به وی بخشید! (۱)

- بخششهای فراوان به داماد خویش مروان بن حکم.

بعد از فتح افریقا، غنایم فراوانی نصیب مسلمانان شد و رقم وجوه نقد به دومیلیون و پانصد هزار دینار رسید. عثمان دستور داد خمس غنایم به مروان بخشیده شود. (۲)

همچنین فدک که در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) بخشیده شده بود و در زمان ابوبکر با بهانه ای واهی از دست ایشان خارج گشت، توسط عثمان به مروان بخشیده شد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز در خاندان مروان باقی ماند. (۳)

- بخششهای فراوان از بیت المال به نزدیکان خود از بنی امیه.

بازار مدینه که توسط پیامبر (صلی الله علیه وآله) وقف مسلمین شده بود، توسط عثمان به پسرعمویش حارث بن حکم - برادر مروان - بخشیده شد. (۴)

عثمان دختر خود را به عقد عبدالله بن خالد درآورد و ششصد هزار درهم به وی بخشید، و به استاندار بصره دستور داد که این مبلغ را از بیت المال بصره پرداخت نماید. (۵)

سعید بن عاص که از خویشاوندان نزدیک عثمان بود، مبلغ صد هزار درهم پاداش دریافت نمود. علی (علیه السلام)، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن

ص: ۲۲۳

۱- . انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۳۷.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸.

۴- . همان.

۵- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۸.

در این باره به عثمان اعتراض کردند و او در پاسخ گفت: من صله رحم کردم و حق خویشاوندی را ادا نمودم! به وی گفتند: مگر ابوبکر و عمر خویشاوند و فامیل نداشتند؟! پاسخ داد: آن دو معتقد بودند که باید نزدیکانشان را از چنین موهبت‌هایی محروم نمایند؛ اما من معتقدم که باید نزدیکان از این بخششها بهره مند باشند!^(۱)

- سپردن مسئولیت‌های سنگین به دشمنان اسلام.

مروان بن حکم مهمترین مشاور عثمان بشمار میرفت. عمر- فرزند ابوسفیان- به فرمانداری مشکان منصوب شد. حارث- فرزند حکم- فرماندار مداین گشت. ولید بن عقبه که بصراحت از طرف پیامبر(صلی الله علیه وآله) اهل جهنم معرفی شده بود، والی کوفه شد. عبدالله بن ابی سرح به استانداری مصر برگزیده شد. عبدالله بن عامر نیز مقام استانداری بصره را بدست آورد، و معاویه نیز در شام حکومتی همانند پادشاهان روم و ایران بنا نهاده بود! همه ی این افراد کسانی بودند که زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) سوابق بسیار منفی داشتند و مسلمانان صدر اسلام بخوبی از فسق و فساد آنان مطلع بودند.

- خودداری از اجرای حدود الهی.

شراب خوردن ولید- والی کوفه- و نماز خواندن وی در حال مستی، به طریق شرعی اثبات شد؛ اما عثمان از جاری شدن حد درباره ی ولید ممانعت به عمل آورد و در نهایت، با اصرار امیرالمؤمنین(علیه السلام) و با دست وی حد جاری شد.^(۲)

عبیدالله- فرزند عمر- به بهانه ی اینکه هرزمان دستور قتل عمر را به ابولؤلؤ داده است، وی را به قتل رساند و همچنین همسر و دختر ابولؤلؤ را نیز کشت. وقتی از عثمان خواسته شد که فرزند عمر را قصاص نماید، زیر بار نرفت و خود را ولی دم مقتولین دانست که حق عفو دارد!^(۳)

ص: ۲۲۴

۱- . انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۳۷.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵.

۳- . همان، ص ۱۶۱.

- تبعید ابوذر به شام و سپس به ربه.

- ضرب و جرح عمّار یاسر.

- مضروب ساختن عبدالله بن مسعود و ممنوع الخروج کردن وی از مدینه.

- تبعید عبدالرحمن بن حنبل به منطقه ی خیبر و تبعید عامر بن قیس به شام.

- تبعید ۹ تن از بزرگان کوفه به شام، از جمله مالک اشتر، کمیل و صعصعه.

پیوست «۱۹»: نقش برجسته ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان

در کتاب الامامه و السیاسة نامه ای از طلحه خطاب به مردم مصر نقل شده که حاکی از شدت مخالفت وی با عثمان و تحریک مردم به شورش علیه وی میباشد. (۱)

و در کتب تاریخی نقل شده است که در بین اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ کس به اندازه ی طلحه بر علیه عثمان تلاش و کوشش نمیکرد. (۲)

همچنین در کتاب الفتوح، مشاجره ی بین زبیر و عثمان نقل شده که بسیار طولانی است و روشن میکند که زبیر نیز از عوامل اصلی تحریک مردم علیه عثمان بوده است. (۳)

اما تحریک مردم توسط عایشه از بدیهیات تاریخ میباشد و اغلب مورّخین شواهدی را بر این امر نقل کرده اند. جریان نشان دادن پیراهن و کفشهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم و فریاد برآوردن عایشه که ای مردم،

ص: ۲۲۵

۱- الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۵۳.

۲- تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۱۶۹.

۳- الفتوح، ج ۱، ص ۳۲.

هنوز پیراهن و کفش پیامبر(صلی الله علیه و آله) کهنه نشده که عثمان سنت وی را تغییر داده است، در بیشتر کتابهای تاریخی ثبت شده است.^(۱)

پیوست «۲۰»: داستان سقیفه ی بنی ساعده و نحوه ی انتخاب خلیفه ی اول

پس از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله) انصار در سقیفه ی بنی ساعده، که محلی برای اجتماع و سخنرانی بود، گرد آمدند. سعد بن عباده برای انصار سخنرانی کرد و آنها را ستود و برای بدست گرفتن خلافت، تحریکشان کرد و آنان را چنین مورد خطاب قرار داد: ای انصار، سابقه ای که شما در اسلام دارید، هیچ قبیله ای از عرب ندارد، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) ده سال و اندی در مکه، مردم را به عبادت خدا دعوت کرد و جز اندکی به او ایمان نیاوردند. آن تعداد اندک قادر به یاری اش نبودند و نمیتوانستند مشکلی را از رسول خدا رفع کنند. خداوند این فضیلت را نصیب شما کرده و این کرامت را به شما ارزانی داشت، و ایمان و اقرار به دین خود را روزی شما گردانید.

شما در برابر مخالفان پیامبر(صلی الله علیه و آله) سختگیرترین و بر علیه دشمنانش سرسخت ترین افراد بودید. سرانجام همه ی مخالفان پیامبر، فرمانبر وی شدند و شمشیر شما عرب را به زانو درآورد. خداوند وعده ی خود را درباره ی پیامبر به انجام رسانید و او را از دنیا به آخرت کوچ داد؛ در حالی که از همه ی شما راضی و خشنود بود، بنابراین خود را آماده ی عهده دار شدن امر خلافت سازید؛ زیرا شما سزاوارترین افراد به این امر هستید.

انصار در پاسخ سعد بن عباده گفتند: اگر موافقت کنی و آماده باشی، ما امر خلافت را به تو واگذار میکنیم.

ص: ۲۲۶

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵؛ الجمل، ص ۱۴۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹.

خبر این جریان، به ابوبکر و عمر رسید. شتابان به سقیفه ی بنی ساعده آمدند. ابوبکر انصار حاضر در سقیفه را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت: آیا شما نمیدانید که ما مهاجران اولین افرادی هستیم که اسلام آوردیم؟ ما فامیل، عشیره و قبیله ی پیامبریم. شما به دستور کتاب خدا برادر دینی ما، یاور دین و مشاور رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بودید. شما در ایثار و فداکاری ما را بر خود مقدم داشتید و خشنودترین افراد در برابر قضای الهی، و در برابر برادران دینی خود تسلیم فرمان خداوندی بودید، حال چنین نباشید که دین خدا بدست شما نقض شود.

من شما را برای بیعت با ابوعبیده و عمر دعوت میکنم. هر دو شایستگی خلافت را دارند و آن دو را برای عهده داری این امر میپسندم.

در برابر این پیشنهاد ابوبکر، ابوعبیده و عمر به اتفاق گفتند: ما هیچ فردی را در پذیرش امر خلافت به لیاقت و شایستگی تو نمیدانیم. زیرا تو یار غار پیامبری، و رسول خدا برای ادای نماز تو را به مسجد فرستاد. بنابراین تو از هر کسی به خلافت و جانشینی سزاوارتری. انصار نیز در پاسخ ابوبکر چنین اظهار داشتند: ما یاران پیامبریم. به او ایمان آوردیم و خانه ی خود را که مدینه باشد، مرکز ایمان قرار دادیم. خداوند تعالی جز در دیار ما آشکارا مورد پرستش قرار نگرفت، ایمان جز به وسیله ی شمشیرهای ما شناخته نشد و نماز جماعت جز در مساجد ما برپا نگردید. با این وصف، کسی جز از میان ما شایسته ی خلافت نخواهد بود، و اگر آنچه را که گفتیم، نپذیرید، از ما انصار یک امیر و از مهاجرین نیز یک امیر تعیین شود.

در این هنگام، عمر فریاد برداشت که این غیرممکن است و دو شمشیر در یک غلاف روا نیست. در حالی که مهاجران در میان ما هستند، قوم عرب فرمانروایی شما را نمیپذیرند.

حباب بن منذر در جواب عمر گفت: به خدا سوگند ما انصار در امر

خلافت از شما سزاوارتریم؛ زیرا آنها که دیانت اسلام را نداشتند، با شمشیر ما دین را پذیرفتند، و اگر شما مهاجران این حقیقت را نپذیرید، از دیار خود آواره تان خواهیم کرد. ما همواره به منزله ی درختان خرما ی پرثمری تکیه گاه شما بوده ایم، و اگر بخواهید چنین رفتار کنید، خرما به شما نخواهد رسید، و هر کس آنچه را که گفتم قبول نکند، با همین شمشیرم ادبش میکنم.

امّا اختلاف میان انصار کفّه را به نفع مهاجران سنگین کرد. یکی از بزرگان قبیله ی خزرج به نام بشر بن سعد خزرجی که نسبت به سعد بن عباد- کاندید خلافت- حسد میورزید و مایل نبود که وی به خلافت رسد، گفت: ما از جهاد و اسلاممان جز رضایت پروردگار را در نظر نداشتیم و مقصدمان امور دنیایی نبوده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی از قریش بود. قوم وی در میراث بردن خلافت از او سزاوارترند. ای گروه انصار، از خدا بترسید و با قریش نزاع نکنید.

پس از این سخنان، ابوبکر به پاخاست و گفت: با هر یک از این دو نفر (ابو عبیده و عمر) که مایلید، بیعت کنید. ابو عبیده و عمر خطاب به ابوبکر اظهار داشتند: خلافت را جز تو کسی قبول نخواهد کرد و تو از همه به این امر لایقتری. دستت را برای بیعت با مردم جلو بیاور. ابوبکر دستش را بعنوان رضایت بر این امر گشوده، جلو آورد. ابو عبیده و عمر با او بیعت کردند. سپس بشر بن سعد از قبیله ی خزرج با وی بیعت کرد. (۱)

پیوست «۲۱»: وصیت ابوبکر برای خلافت عمر

وصیت ابوبکر برای خلافت عمر:

هنگامی که ابوبکر در حال احتضار بود، عثمان را خواست و به او دستور داد عهدنامه ای بنویسد و گفت چنین بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم. این

ص: ۲۲۸

۱- شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۱۸۴.

عهد و وصیتی است که ابوبکر بن ابی قحافه برای مسلمانان مینویسد. اما بعد» در این هنگام ابوبکر از هوش رفت و عثمان از جانب خود نوشت: «همانا عمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم.» ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشتی بخوان، و چون عثمان آن را خواند، ابوبکر تکبیر گفت و شاد شد و گفت: خیال میکنم ترسیدی که من در این بیهوشی بمیرم و مردم در زمینه ی انتخاب خلیفه دچار اختلاف گردند. گفت: آری.

ابوبکر گفت: خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به تو پاداش دهد! این نامه را تمام کن. عثمان گفت: چه چیزی بنویسم؟

گفت: بنویس «ابوبکر این وصیت را در حالی که رأی و اندیشه ی خود را به کار گرفته، املاء میکند و او چنین می اندیشد که کار خلافت اصلاح نمیشود مگر همانگونه که آغاز آن اصلاح شد، و کار خلافت را کسی نمیتواند بر دوش کشد مگر آنکه از همه ی اعراب برتر و خویشتندارتر باشد، به هنگام سختی از همگان سختکوش تر و به هنگام نرمی از همگان نرمتر و به اندیشه ی خردمندان داناتر باشد، بر همه ی کارها توانا و از حد هیچ چیز تجاوز نکند و قصور نداشته باشد، و مراقب آنچه ممکن است پیش آید، باشد و از آن حذر کند.»

با پایان یافتن وصیت، ابوبکر دستور داد متن آن برای مردم خوانده شود. (۱)

پیوست «۲۲»: شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در توصیف شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت میفرماید:

ص: ۲۲۹

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۵.

«مردم بر سر من هجوم آوردند، همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند؛ شترانی که ساربان، مهار از سر و زانوبند از پایشان گشوده باشد. چنان فشار می آوردند که گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله ی بعضی دیگر از میان خواهند رفت و پایمال خواهند شد.»(۱)

و در جایی دیگر میفرماید:

«همچون شتران و گوسفندان که به فرزندان خود روی آورند، به سوی من روی آوردید. پیوسته میگفتید: بیعت بیعت. من دستم را میبستم و شما آن را میگشودید. من آن را از شما برمیگرفتم، شما به سوی خود میکشیدید.»(۲)

پیوست «۲۳»: کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگامی که از ایشان درخواست پذیرش خلافت را میکردند

هنگامی که مردم از حضرت پذیرش خلافت را درخواست میکردند، خطاب به آنان فرمود:

«مرا رها کنید و دیگری را طلب کنید؛ زیرا ما به استقبال چیزی میرویم که چهره های مختلف و جهات گوناگونی دارد. دلها بر این امر استوار و عقلها ثابت نمیماند. چهره ی افق حقیقت را ابرهای تیره ی فساد گرفته و راه مستقیم حق ناشناس مانده است.

آگاه باشید، اگر دعوت شما را اجابت کنم، طبق آنچه خود میدانم با شما رفتار میکنم، و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرانخواهم داد. اگر مرا رها کنید من همچون یکی از شما هستم. شاید من شنواتر و مطیع تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم، و در چنان حالی من وزیر و مشاورتان باشم، بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم.»(۳)

ص: ۲۳۰

۱- نهج البلاغه، کلام ۵۴، ص ۹۰.

۲- همان، کلام ۱۳۷، ص ۱۹۵.

۳- نهج البلاغه، کلام ۹۲، ص ۱۳۶.

عبدالله بن عمر- فرزند خلیفه ی دوّم- ده سال قبل از هجرت به دنیا آمد و در طول زندگی خویش کار چشمگیری انجام نداد. در مجموع، از لحاظ شخصیتی فرد ضعیفی بشمار میرفت؛ پشت سر هر امیری نماز میخواند و شعارش این بود که در فتنه ها دست به شمشیر نمیبرم؛ اما هر امیری که غلبه کند و پیروز باشد، میتوان پشت سر وی نماز خواند! او حتی پشت سر حجاج نیز نماز خواند.

از جمله شعارهای معروف وی این بود که من از کسی چیزی درخواست نمیکنم؛ اما هر کس چیزی به من بدهد، میپذیرم و رزق الهی را رد نمیکنم! و به همین دلیل بود که از معاویه و یزید و... نیز هدیه دریافت میکرد و محذوری در چنین موارد نداشت.

او با امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بیعت نکرد و بهانه ی وی این بود که من باید آخرین فرد بیعت کننده باشم، و حتی به امام (علیه السّلام) خبر آوردند که وی به مکه رفته و درصدد ایجاد فتنه بر علیه حکومت برآمده است. حضرت که از ضعف شخصیتی وی اطلاع کامل داشت، با بی اعتنایی از کنار این خبر گذشت. (۱)

نکته ی جالب این که همین عبدالله بن عمر پس از شهادت علی (علیه السّلام) با روی گشاده با معاویه بیعت کرد و حکومت وی را به رسمیت شناخت، هنگامی که معاویه برای فرزندش یزید بیعت میگرفت، عبدالله به جرگه ی مخالفان پیوست؛ اما معاویه به فرزندش توصیه کرد که با عبدالله مدارا کند؛ زیرا در مواقع لازم حمایت وی کارساز خواهد شد.

هنگامی که امام حسین (علیه السّلام) به مقابله با یزید برخاست، عبدالله بن عمر نیز که ابتدا از مخالفین یزید بود، در مکه به حضور حضرت حسین (علیه السّلام)

ص: ۲۳۱

رسید و وی را به بیعت و سازش با یزید دعوت نمود، و حتی امام را از عواقب ریخته شدن خون مسلمانان ترسانند! او به امام چنین گفت: یا ابا عبدالله! چون مردم با این مرد بیعت کرده اند و درهم و دینار نیز در دست اوست، قهراً به او روی خواهند آورد و با سابقه ی دشمنی ای که این خاندان با شما دارد، میترسم در صورت مخالفت با وی کشته شوی و گروهی از مسلمانان نیز قربانی این راه شوند؛ و من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود: «حسین کشته خواهد شد و اگر مردم دست از یاری و نصرت وی بردارند، به ذلت و خواری مبتلا خواهند گردید.» لذا پیشنهاد من این است که مانند همه ی مردم راه بیعت و صلح را در پیش گیری و از ریخته شدن خون مسلمانان بترسی! (۱)

امام (علیه السلام) به او فرمود: از خدا بترس و دست از نصرت و یاری ما بردار!

عبدالله نیز در پاسخ گفت: دوست دارم در هنگام خداحافظی اجازه دهید آن قسمت از بدن شما را که رسول الله (صلی الله علیه و آله) مکرراً میبوسید من هم ببوسم؛ و در حالی که سینه ی امام را میبوسید، گفت: یا ابا عبدالله تو را به خدا میسپارم و با تو خداحافظی میکنم؛ زیرا تو در این سفر کشته خواهی شد. (۲)

عبدالله پس از بازگشت به مدینه، طی نامه ای که به یزید نوشت، خلافت وی را با جان و دل پذیرفت و در این بیعت آنچنان قرص و محکم ایستاد که وقتی مردم مدینه بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) بر علیه یزید شوریدند و استاندار وی را از شهر اخراج کردند، عبدالله بن عمر اقوام و عشیره و فرزندان خود را جمع کرد و طی سخنانی که به پشتیبانی از حکومت یزید

ص: ۲۳۲

۱- . مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲- . امالی صدوق، مجلس ۳۰، ص ۲۱۷.

ایراد کرد چنین گفت: من از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که میفرمود: در روز قیامت برای هر فرد پیمان شکن پرچمی برافراشته خواهد شد که معرّف پیمان شکنی او گردد؛ و من خیانت و پیمان شکنی ای بالاتر از این نمیدانم که با کسی بیعت کنند و سپس به جنگ او برخیزند؛ و لذا اگر بدانم هر یک از شما دست از بیعت یزید برداشته و از مخالفین او حمایت کرده اید، رابطه ی من با او قطع خواهد گردید!^(۱)

پس از یزید، آنگاه که عبدالملک مروان به خلافت رسید، برای سرکوبی ابن زبیر، حجاج بن یوسف را به مکه اعزام کرد. حجاج وارد مدینه شد. عبدالله بن عمر شبانه برای بیعت به سراغ حجاج رفت و گفت: امیر، دستت را بده تا برای خلیفه بیعت کنم! حجاج سؤال کرد: این عجله برای چیست؟ میتوانستی این بیعت را به فردا موکول کنی؟ عبدالله گفت: چون از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: «هر کس بمیرد، در حالی که امام و پیشوایی نداشته باشد، مانند مردن زمان جاهلیت مرده است»، ترسیدم که شب هنگام مرگم فرا رسد و در اثر نداشتن امام، مشمول گفتار پیامبر شده و از مردگان جاهلیت محسوب شوم! چون گفتار عبدالله بن عمر به اینجا رسید، حجاج پای خود را از لحاف بیرون آورد و گفت: بیا به جای دست، با پایم بیعت کن!^(۲)

و این است معنی همان جمله ای که عبدالله بن عمر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرد که خودداری از نصرت و یاری حسین، موجب ذلت و زبونی خواهد گردید!

ص: ۲۳۳

۱- فتح الباری، ج ۱۳، ص ۶۰.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۲.

پیوست «۲۵»: توضیحی پیرامون سعد بن ابی وقاص

سعد بن ابی وقاص از صحابه ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و جزو رزمندگان بدر و احد است و فاتح عراق و مداین و قادسیه بوده؛ به همین دلیل وی را «فارسِ اسلام» (قهرمان اسلام) می‌گفتند. کوفه توسط وی بنا نهاده شد. زمینهای آن را بین قبایل مختلف تقسیم کرد و خود خانه ی بزرگی در آن بنا نهاد. به سرعت قبایل دیگر هم شروع به ساختن خانه در آن کردند و کوفه تبدیل به شهر شد و شخص سعد در دوره ی عمر استانداری آن را بر عهده گرفت. بعد از مدتی به دلیل شکایت مردم عزل شد، تا اینکه در دوره ی عثمان نیز مجدّد به استانداری کوفه منصوب و سپس عزل گشت. پس از آن به مدینه بازگشت و از جنگ و سیاست کناره گیری نمود و در اطراف مدینه خانه ی بسیار مجللی برای خویش ساخت و تا آخر عمر در آن به خوشگذرانی و راحت طلبی گذراند. اهل سنت او را از عشره ی مبشره میدانند. سعد بن ابی وقاص از جمله ی شش نفری است که خلیفه ی دوّم برای شورا و تعیین خلیفه معین کرد و او نیز رأی خویش را به عبدالرحمن بن عوف داد. بعد از کشته شدن عثمان و بیعت همگانی مردم با امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، از بیعت با آن حضرت امتناع کرد و در عین حال به حضرت اطمینان خاطر داد که شری از طرف وی متوجه ایشان نخواهد شد. امام نیز پذیرفت و اصراری بر بیعت کردن ننمود.

پیوست «۲۶»: زندگینامه ی اسامه بن زید

اسامه بن زید، فرزند همان زید میباشد که توسط پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قید بردگی آزاد شد و سپس بعنوان پسرخوانده ی پیامبر (صلی الله علیه وآله) نامیده شد، و آیاتی از قرآن که در صدد نفی احکام پسرخواندگی میباشد، مربوط

به همین زید است.

مادر اسامه، امّ ایمن است که از خدمتگزاران صادق و خالص پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است.

اسامه در ۱۸ سالگی از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی لشکری بزرگ که ابوبکر و عمر نیز جزو آن بودند، منصوب شد. این لشکر در روزهای واپسین زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) تجهیز شد و کسانی که از لشکر اسامه تخلف نمودند، مورد لعن آن حضرت (صلی الله علیه و آله) قرار گرفتند. پس از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و استقرار حاکمیت خلیفه ی اول، ابوبکر در نامه ای که به اسامه نوشت، خود را بعنوان خلیفه ی پیامبر و کسی که از طرف مردم به این مسئولیت انتخاب شده است، معرفی کرد و از وی درخواست نمود که به همراه لشکر خویش به مدینه باز گردد؛ اما اسامه در پاسخ تندی که به ابوبکر داد، نوشت:

«از اسامه کار گزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نبرد شام- به ابوبکر، فرزند ابی قحافه:

اما بعد؛ نامه ای از جانب تو بدست من رسید که ابتدای آن با انتهای آن سازگار نبود. در آغاز نامه نوشته ای که تو جانشین رسول الله هستی، و در پایان تصریح کرده ای که مسلمانان جمع شده و تو را به زمامداری خویش انتخاب کرده اند و خوشنود از این انتخاب هستند. اما بدان که به خدا سوگند، من و جماعتی از مسلمانان که همراه من میباشند، به این انتخاب راضی نبوده و تو را به زمامداری خویش برنگزیده ایم، و بهتر است هر چه سریعتر حق را به صاحب اصلی آن بازگردانده و خلافت را به اهل آن بسپاری، که آنان شایسته تر و اولی تر از تو به این امر میباشند، و بخوبی میدانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر چه سخنانی را درباره ی علی بر زبان آورد، و هنوز زمان زیادی از آن عهده ی که رسول الله گرفتند، نگذشته است

ص: ۲۳۵

تا به بوته‌ی فراموشی سپرده شود. بنابراین، بهتر است موقعیت خویش را بشناسی و از مخالفت با خدا و رسولش اجتناب نمایی، و کسی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعنوان جانشین خویش بر تو و همکار تو معرفی کرده بود، معصیت ننمایی.

تذکر این نکته را هم ضروری میدانم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی از دنیا رفت که مرا از فرماندهی لشکری که شما هم جزو آن بودید، عزل نکرده بود، و اکنون نیز شما تحت امر من میباشید و بدون اجازه‌ی من لشکر را ترک کرده و به مدینه برگشته اید! (۱)

اسامه در زمان خلفا بسیار محترم بود و مقرری او از بیت المال در زمان خلیفه‌ی دوم پنج هزار بود؛ در حالی که همان موقع دریافتی فرزند خلیفه‌ی دوم دوهزار بود. (۲)

اسامه در هنگام بیعت مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضر به بیعت نشد و عذرهایی را مطرح کرد. در دوره‌ی خلافت علی (علیه السلام) کسی را پیش حضرت فرستاد که: سهم مرا از بیت المال پرداخت نما! به خدا سوگند میدانم که اگر به کام شیر هم میرفتی، من همراهت بودم. حضرت در پاسخ فرمود: إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَمَنْ جَاهَدَ عَلَيْهِ، وَ لَكِنَّ لِي مَالًا بِالْمَدِينَةِ فَأَصِبْ مِنْهُ مَا شِئْتَ؛ این مال متعلق به کسانی است که برای آن جهاد کرده اند؛ ولی من در مدینه اموالی دارم که میتوانی از آن هر چه خواستی، برداری. (۳)

طبق نقلی که از امام باقر (علیه السلام) رسیده است، وی در اواخر عمر خویش توبه کرد و به همین دلیل امام (علیه السلام) فرمودند: در مورد وی جز خیر، مطلب دیگری گفته نشود. (۴)

ص: ۲۳۶

۱- . منهج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱.

۲- . اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲؛ الغارات، ص ۳۹۵.

۴- . رجال کشی، ص ۳۹.

امام مجتبی (علیه السلام) در تشییع جنازه ی وی حاضر شد و پارچه ی گرانبهائی را برای کفن وی اختصاص داد. (۱)

پیوست «۲۷»: برخورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عقیل و گفتگوهایی که بین دو برادر رد و بدل شد

ابن شهر آشوب جریان آمدن عقیل به خدمت امام (علیه السلام) را اینگونه نقل میکند:

عقیل خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و حضرت به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: برای عمویت لباسی تهیه کن. ایشان نیز پیراهنی و قبایی برای عقیل فراهم کرد؛ تا اینکه هنگام صرف غذا رسید. عقیل بر سر سفره جز نان و نمک چیز دیگری مشاهده نکرد و با تعجب گفت: غیر از آنچه که میبینم، چیز دیگری نیست؟ حضرت فرمود: او لیس هذا من نعمه الله؟ فله الحمد کثیراً؛ آیا این از نعمتهای الهی نیست؟ خدا را فراوان بر این نعمت سپاسگزاری میکنیم.

عقیل گفت: بدهی من فراوان است. مساعدت نما آن را پرداخت نمایم، و کار مرا به سرعت راه بینداز تا هر چه زودتر برگردم! حضرت فرمود: چه مقدار بدهی داری؟ گفت: صد هزار درهم!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: والله ما هی عندی ولا أملكها ولكن أصبر حتى یخرج عطاء فأواسیکه ولو لا أنه لا بد للعیال من شیءٍ لأعطیتک کله؛ به خدا سوگند این مقدار ندارم که به تو دهم. اما چند روزی صبر کن تا نوبت تقسیم بیت المال برسد و من سهم خویش را از بیت المال بگیرم و مقداری از آن را تقدیم تو کنم؛ و اگر حق خانواده نبود، همه ی آن را به تو میدادم.

عقیل گفت: بیت المال در اختیار توست و تو مرا به سهم خویش حواله میدهی؟ مگر سهم تو چقدر است که مرا به آن دلخوش مینمایی؟ اگر همه ی

ص: ۲۳۷

آن را به من بدهی، کدام مشکل من حل میشود؟!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ما أنا وأنت فيه إلما بمنزله رجلٍ من المسلمين؛ حق من و تو در بیت المال همانند بقیه ی مسلمانان میباشد.

در این هنگام که حضرت با عقیل سخن میگفت، صندوقهای تجار کوفه قابل مشاهده بود، حضرت رو به عقیل کرد و فرمود: إن أبيت يا أبا يزيد ما أقول فانزل إلي بعض هذه الصناديق فأكسر أقفاله وخذ ما فيه؛ حال که به سهم من قانع نیستی، برخیز و قفل این صندوقها را باز کن و هر آنچه در آنهاست، برای خود بردار!

عقیل پرسید: در این صندوقها چیست و متعلق به چه کسانی میباشد؟ حضرت فرمود: اموال تاجران در این صندوقهاست. عقیل با تعجب گفت: به من میگویی به اموال مسلمانانی که به خدا توکل کرده و اموال خود را گذاشته و رفته اند، دستبرد زنی و قفلهایشان را باز نمایم؟

حضرت فرمود: أتأمرني أن أفتح بيت مال المسلمين فأعطيك أموالهم وقد توكلوا على الله وأقفلوا عليها؛ آیا تو نیز از من میخواهی در بیت المال مسلمین را باز نمایم و اموال آنان را به تو ببخشم، در حالی که آنان به خدا توکل کرده و بر بیت المال قفل نهاده اند (و کلید آن را به من سپرده اند)؟

حضرت در ادامه فرمودند: وإن شئت أخذت سيفك وأخذت سيفي وخرجنا جميعاً إلى الحيرة فإن بها تجاراً مياسير فدخلنا على بعضهم فأخذنا ماله؛ اگر میخواهی، شمشیر خود را بردار و من نیز شمشیر خود را بردارم و به سمت حیره حرکت کنیم و راه را بر تجاری که از آن مسیر عبور میکنند، ببندیم و اموال بعضی از آنان را غارت نمایم!

عقیل با شگفتی اظهار کرد: مگر من برای سرقت نزد تو آمده ام؟

حضرت فرمود: تسرق من واحد خیر من أن تسرق من المسلمين جميعاً؛ سرقت از یک مسلمان، بهتر است از اینکه از جمیع مسلمانان سرقت کرده باشی! (۱)

ص: ۲۳۸

پیوست «۲۸»: توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه وی

ابوذر- صحابی معروف رسول خدا(صلی الله علیه وآله)- با صراحت لهجه ای که مختصّ وی بود، از خلیفه ی سوم انتقاد میکرد و به بخششهای وی از بیت المال و اسراف و تبذیری که در اموال مسلمین انجام میگرفت، معترض بود؛ تا آنجا که عرصه بر عثمان تنگ شد و تصمیم به تبعید ابوذر به شام گرفت، شاید که معاویه از عهده ی وی برآید و از گزند زبان حقگوی وی در امان بماند.

ابوذر با ورود به شام و مشاهده ی دستگاه سلطنتی معاویه، آرام نشست و به افشاگریهای خویش ادامه داد و مبارزه ای جدی و خستگی ناپذیر را با معاویه شروع کرد؛ تا آنجا که مشاوران معاویه از نفوذ کلام ابوذر نگران شده و او را از عواقب حضور ابوذر در شام آگاه ساختند. معاویه از راه تطمیع وارد شد و با فرستادن هدایا، سعی در جذب ابوذر به دستگاه خویش نمود. اما این راه نتیجه ای نداشت و بناچار از راه تهدید و حبس وارد شد. ابوذر با قامت استوار ایستادگی کرد؛ تا آنجا که معاویه طی نامه ای به اطلاع عثمان رساند که اگر شام را میخواهی، باید هر چه زودتر ابوذر را به منطقه ی دیگری اعزام نمایی. به دستور عثمان، ابوذر بر شتری چموش سوار و با بدترین شکل به مدینه اعزام شد، به گونه ای که پاهایش زخمی شد. بعد از رسیدن به مدینه، با حکم خلیفه به بیابان ربنده تبعید گردید و در همانجا در سال هشتم خلافت عثمان وفات کرد.

پیوست «۲۹»: داستان کتک خوردن عبدالله بن مسعود

عبدالله بن مسعود از اصحاب بزرگ رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود و از کاتبان وحی بشمار میرفت. او هنگامی که ولید از طرف خلیفه ی سوم به

استانداری کوفه منصوب شد، مسئولیت بیت المال کوفه را بر عهده داشت. ولید مبلغی پول بعنوان قرض از وی گرفت. پس از مدتی، عبدالله درخواست استرداد پول را نمود. ولید نامه ای به عثمان نوشت و از این رفتار عبدالله شکایت کرد. عثمان نیز طی نامه ای به عبدالله نوشت: تو نگهبان اموال ما هستی. مزاحم ولید نباش! عبدالله کلیدهای بیت المال را به نزد ولید پرتاب کرد و گفت: من فکر میکردم که تا امروز نگهبان اموال مسلمانان هستم؛ اما اگر بناست نگهبان اموال بنی امیه باشم، چنین مسئولیتی را نمیخواهم و به آن نیازی ندارم.

عبدالله بن مسعود با مشاهده ی بی تقواییهای ولید، و همچنین بذل و بخششهای عثمان، زبان به اعتراض و انتقاد گشود و در بین مردم کوفه به افشاگری پرداخت؛ تا آنجا که ولید طی نامه ای به عثمان، خطر عبدالله را به وی گوشزد نمود و درخواست فراخوانی وی به مدینه را کرد. عثمان نیز همین کار را انجام داد و عبدالله را به مدینه فرا خواند.

عبدالله بن مسعود وارد مدینه شد و به شدت مورد اهانت عثمان قرار گرفت و به دستور وی از مسجد اخراج و تحت شدیدترین ضربات قرار گرفت، تا آنجا که دنده های سینه اش شکست و مدتها در منزل بستری گشت تا اینکه از دنیا رفت.

پیوست «۳۰»: زندگینامه ی عایشه همسر رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

عایشه، دختر ابوبکر و همسر رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، بعد از ارتحال پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقشی بسیار فعال در امور سیاسی داشت و عداوت خاصّ وی با اهل بیت(علیه السلام) برای همگان روشن بود. عایشه از مخالفین شدید عثمان بود و مردم را تشویق به قتل عثمان میکرد و جمله ی اقتلوا نعثلا (این پیرمرد یهودی را بکشید) از وی بسیار مشهور است. عایشه فکر میکرد پس از عثمان، خلافت به طلحه خواهد رسید و برای همین، تلاش زیادی برای

نابودی عثمان کرد. در هنگام قتل عثمان، وی در مکه بود و به محض شنیدن خبر، عازم مدینه شد؛ اما وقتی در میان راه خبر خلافت علی (علیه السلام) را شنید، با اظهار تأسف شدید به طرف مکه بازگشت و بساط عزاداری برای عثمان را در مکه فراهم نمود و در توجیه رفتار متناقض خویش گفت: عثمان توبه کرده بود و علی بن ابی طالب و یارانش بدون توجه به توبه ی خلیفه، وی را به قتل رسانده اند! طلحه و زبیر با اطلاع از مواضع عایشه به مکه رفتند و همراه وی به طرف بصره حرکت کردند. فرماندهی عالی لشکر بر عهده ی عایشه بود و سخنرانیهای وی در تحریک مردم بسیار مؤثر می افتاد. هرگاه اختلافی پدید می آمد، حضور عایشه مشکل را حل میکرد. در هنگام جنگ، شتر وی بود که پرچم لشکر بشمار میرفت و همگان بر محور آن میجنگیدند، و لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناچار شد دستور کشتن شتر را صادر نماید و با همین اقدام نیز شکست لشکر جمل آغاز شد. بعد از جنگ و به دستور امام (علیه السلام) عایشه به مدینه بازگردانده شد و بنا بر سفارش حضرت، احترام وی محفوظ ماند؛ اما کینه ی عایشه نسبت به اهل بیت (علیه السلام) عمیقتر از آن بود که با این بزرگواری امام (علیه السلام) مقداری کاستی یابد، و متأسفانه عقده های فروخورده ی وی در هنگام تشییع جنازه ی امام مجتبی (علیه السلام) سر باز کرد و به تیراندازی به جنازه ی حضرت منجر شد.

جهت آشنایی با این چهره ی مهم و کلیدی، به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» اثر علامه مرتضی عسکری مراجعه شود.

پیوست «۳۱»: برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف استاندار بصره

عثمان بن حنیف از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) استاندار بصره بود. با نزدیک شدن لشکر جمل به بصره، چندین تن را برای مذاکره با طلحه

و زبیر و عایشه فرستاد؛ اما نتوانست آنان را از ورود به بصره منصرف نماید، مردم را برای مقابله با لشکر آنان آماده کرد. با ورود لشکر به بصره، در گیری‌هایی اتفاق افتاد؛ اما به دلیل دودستگی بین مردم بصره، عثمان بن حنیف ناچار شد قرارداد صلحی را با لشکر جمل منعقد نماید و منتظر رسیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. در متن صلحنامه، اداره‌ی دارالاماره و بیت المال و مسجد بر عهده‌ی عثمان بن حنیف بود و لشکریان جمل نیز آزاد بودند که در هر کجای بصره خواستند، رفت و آمد نمایند. متأسفانه بعد از عقد قرارداد صلح، عثمان بن حنیف به طرفداران خویش دستور خلع سلاح داد و آنان سلاح را بر زمین گذاشتند و همین امر موجب شد که لشکریان جمل شبانه به دارالاماره حمله نمایند و عثمان بن حنیف را دستگیر کرده و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دهند، و چون میدانستند که برادر وی - سهل بن حنیف - در مدینه جانشین امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌باشد و ممکن است در صورت کشته شدن عثمان بن حنیف، به خانواده‌ی طلحه و زبیر در مدینه آسیب وارد کند، از کشتن عثمان بن حنیف خودداری نمودند و در عین حال، تمام موه‌های صورت وی را کردند و از شهر بیرونش کردند. وقتی عثمان بن حنیف در ذی قار به خدمت امام (علیه السلام) رسید، حضرت با مشاهده‌ی وی بسیار متأسف شد و گریه کرد و فرمود: یا عثمان بعثتک شیخاً أَلحی فردوْک أَمرد إِلِی اللّهِمَّ إِنَّک تعلم أَنّهم اجترءوا علیک و استحلّوا حرما تک اللّهم اقلّهم بمن قتلوا من شیعتی و عَجِل لهم النّقمه بما صنعوا بخلیفتی؛ ای عثمان، تو را در حالی به بصره فرستادم که پیرمرد بودی، و اکنون با شکنجه‌هایی که بر تو روا داشته‌اند، تو را همانند نوجوانی که در صورتش مویی نرویده است، نزد من فرستاده‌اند!

سپس حضرت چنین دعا کرد: خداوندا! تو میدانی که آنان در برابر تو جرأت گناه یافتند و حرمت‌های تو را نادیده گرفتند. پروردگارا! در مقابل قتل

شیعیان من که بدست آنان اُتفاق افتاده است، مرگ را نصیب آنان بفرما، و در برابر رفتاری که با استاندار من داشتند، عذاب خویش را بر آنان هر چه زودتر نازل بفرما. (۱)

پیوست «۳۲»: مذاکره ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر

مسعودی نقل میکند: در روز جنگ جمل، علی (علیه السلام) سوار بر مرکب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شد و در حالی که سلاحی در دست نداشت، به میدان آمد و با صدای بلند از زبیر خواست که به دیدار وی آید. زبیر در حالی که غرق در سلاح بود، به ملاقات حضرت آمد و امام (علیه السلام) از وی پرسید: برای چه منظوری اینجا گرد هم آمده اید؟ زبیر پاسخ داد: خونخواهی عثمان دلیل قیام ما می باشد.

امام (علیه السلام) فرمود: هر کدام از ما که بیشترین سهم را در خون عثمان دارد، خداوند او را بکشد! آیا به یاد داری روزی را که تو همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودی و من خدمت ایشان رسیدم، پیامبر با مشاهده ی من متبسم شد، من نیز خندیدم، تو خطاب به پیامبر گفتی: یا رسول الله، علی دست از غرورش برنمیدارد! و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در پاسخ تو گفت: علی مغرور نیست. آیا او را دوست داری؟ و تو گفتی: به خدا قسم او را دوست میدارم. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: به خدا قسم روزی خواهد آمد که تو با او خواهی جنگید، در حالی که ستمکار بر او هستی!

زبیر با شنیدن این خاطره، در حالی که شگفت زده شده بود، گفت: استغفرالله. به خدا سوگند اگر این سخن پیامبر را به یاد داشتم، هرگز اقدام به این کار نمی کردم!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای زبیر، هم اکنون نیز میتوانی بر گردی. زبیر

ص: ۲۴۳

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۲۰؛ الجمل، ص ۲۸۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵.

گفت: اکنون چگونه برگردم، در حالی که دو لشکر حلقه‌ی محاصره را برای همدیگر تنگ کرده و آماده‌ی رویارویی هستند؟ به خدا سوگند که اکنون بازگشت من ننگی است که با هیچ چیزی شسته نخواهد شد.

امام (علیه السلام) فرمود: ای زبیر، اکنون ننگ و عار را پذیرا باش و برگرد، قبل از آنکه عار و نار (آتش جهنم) را برای خود جمع کرده باشی.

زبیر به طرف لشکر خویش برگشت، در حالی که اشعاری بر زبان داشت که حاکی از ندامت وی و پذیرش عار و ننگ دنیوی بود. عبدالله فرزند زبیر که متوجه پشیمانی پدر شده بود دست به کار شد و با تمام توان به تحریک پدر پرداخت. وی از زبیر پرسید: ما را رها کرده و به کجا میروی؟ زبیر گفت: ابوالحسن مطلبی را به یاد من آورد که فراموشش کرده بودم. فرزند زبیر پاسخ داد: نه. به خداوند سوگند که تو از ترس شمشیرهای بلند و بزان شجاعان بنی عبدالمطلب هراسناک شده و قصد فرار داری. زبیر گفت: به خدا سوگند چنین نیست که ترسیده باشم؛ ایا امروز متذکر مطلبی شدم که گردش روزگار موجب فراموشی آن شده بود. بنابراین من ننگ را بر آتش جهنم ترجیح میدهم. آیا مرا به ترس متهم مینمایی و اینگونه سرزنش میکنی، ای بی پدر؟!

زبیر برای اینکه نشان دهد نترسیده است، نیزه اش را در دست گرفت و به جناح راست لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) حمله ای شدید نمود. حضرت به یارانش فرمود: مراعاتش کنید، که تحریکش کرده اند و هیجان زده شده است.

زبیر در مرحله‌ی بعد به جناح چپ و بعد از آن به قلب لشکر حمله کرد، و سپس برگشت و به فرزندش گفت: آیا کسی که ترسیده است، میتواند چنین بجنگد؟ و بعد از این گفت و گو، به آرامی از لشکر فاصله گرفت و به سمت وادی السباع حرکت کرد. (۱)

ص: ۲۴۴

ابن ابی الحدید نقل میکند: امیرالمؤمنین (علیه السّلام) پرچم را از دست محمّد گرفت و در حالی که آن را در دست چپ داشت و ذوالفقار را در دست راست گرفته بود، به دشمن حمله کرد و در میان لشکر بصره نفوذ نمود. حضرت هنگامی برگشت که شمشیرش خمیده شده بود. آن را بر زانوی خود نهاد و راستش کرد. اصحاب و فرزندان و عمّار یاسر و مالک اشتر به حضرت عرضه داشتند: این کار را به ما واگذار. اما حضرت هیچ پاسخی نداد و حتّی گوشه چشمی هم به آنان نگاه نکرد، و بلافاصله حمله ی مجدّد خود را شروع کرد و در حالی که همانند شیر غرّش میکرد، همه ی کسانی را که در مقابلش بودند، پراکنده ساخت. او همچنان چشم به لشکر بصره دوخته بود؛ گویی کسانی را که در اطرافش بودند نمیدید، و هیچ سخنی و پرسشی را جواب نمیداد؛ تا اینکه برگشت و پرچم را به فرزندش محمّد سپرد و برای بار سوّم حمله کرد و خود را به عمق لشکر دشمن رساند. حضرت در حالی که به شدّت شمشیر میزد، پیشروی میکرد و همه ی مردانی که در مقابل او بودند، میگریختند و به سوی راست و چپ پراکنده میشدند؛ تا اینکه زمین از خون کشته ها رنگین شد. امام (علیه السّلام) برگشت و برای چندمین بار شمشیرش را که خم شده بود، با زانوی مبارک راست نمود. در این هنگام، اصحاب اطراف وی را گرفتند و او را به خدا سوگند دادند که بر جان خویش و بر اسلام ترخّم نما که اگر تو کشته شوی، به دین آسیب وارد میشود. حضرت فرمود: به خدا سوگند جز رضای خداوند و رسیدن به عنایات خاصّ او در آخرت، منظور دیگری ندارم. سپس خطاب به فرزندش محمّد فرمود: فرزندم، اینچنین حمله کن! (۱)

مسعودی نیز مینویسد: هنگامی که امام (علیه السّلام) بعد از چند حمله ی

ص: ۲۴۵

شدید به جمع لشکریان خویش بازگشت، بر اثر شدت تشنگی آب خواست. برای حضرت عسل و آب آوردند. امام(علیه السلام) عسل را چشید و فرمود: این عسل مربوط به منطقه ی طائف است و در این شهر چنین عسلی بدست نمی آید! عبدالله بن جعفر که بسیار تعجب کرده بود، گفت: عجیب است که شرایط سخت جنگ مانع از توجه شما به چنین مطلب کوچکی نشده است! و حضرت در پاسخ وی فرمود: فرزندم، در سینه ی عمومی تو برای کوچکترین چیز دنیا جایی وجود ندارد! (۱)

پیوست «۳۴»: پرسش و پاسخ در میدان جنگ

شیخ صدوق در کتاب التوحید جریان سؤال اعرابی از توحید را اینگونه نقل میکند:

یک فرد عرب در روزی که جنگ جمل برپا بود، به خدمت امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمد و به حضرت عرض کرد: آیا تو میگویی خدا واحد است؟ کسانی که در اطراف امام(علیه السلام) بودند، مرد عرب را سرزنش کردند که مگر نمیبینی امیرالمؤمنین(علیه السلام) درگیر مسئله ی فوق العاده مهم جنگ است؟ آیا اکنون وقت اینگونه پرسشهاست؟ اما امیرالمؤمنین(علیه السلام) اطرافیان را از اعتراضی که کرده بودند، منع نمود و به آنان فرمود: دعوه فَإِنَّ الذی یریده الأعرابی هو الذی یریده من القوم؛ او را آزاد بگذارید. حقیقت سؤال وی همان چیزی است که ما در همین جنگ از این قومی که در برابر ما صف آرایی کرده اند، انتظار داریم و مطالبه مینماییم.

سپس امام(علیه السلام) رو به مرد عرب کرد و در پاسخ سؤال وی فرمود:

وقتی گفته میشود خداوند واحد است، کلمه ی واحد دارای چهار معنی میباشد، که دو معنی درباره ی خداوند صدق نمیکند و استعمال «واحد» به

ص: ۲۴۶

آن دو معنی درباره‌ی خداوند جایز نیست؛ و دو معنی دیگر صحیح بوده و درباره‌ی خداوند صدق میکند. اولین مورد از آن دو معنی که در مورد خداوند صحیح نیست، واحد عددی میباشد که در باب اعداد گفته میشود. زیرا ذات خداوند دوّمی ندارد که در باب اعداد وارد شود. شاهد بر غلط بودن این معنی این است که اگر کسی بگوید خداوند سوّمین از سه تا (پدر، پسر، روح القدس، که در مسیحیت گفته میشود) میباشد، کافر شده است.

معنی دیگری که باز درباره‌ی خداوند صدق نمیکند، واحد نوعی میباشد، مانند اینکه گفته میشود: یکی از انسانها، و مقصود از این، نوع انسان میباشد (در مقابل نوع دیگری مانند پرندگان و نباتات). جایز نبودن این معنی به دلیل تشبیه خداوند به موجودات دیگر است و شأن خداوند بالاتر از این است که به موجودات تشبیه شود.

اما اولین معنی صحیح واحد که درباره‌ی خداوند صدق میکند، این است که کسی بگوید: خداوند واحد است و مقصود وی این باشد که خداوند تک است و مشابهی در میان اشیاء و موجودات ندارد. این معنی صحیح بوده و خداوند ما اینگونه است.

و معنی دیگر که آن هم در مورد خداوند صحیح است، این است که خداوند یک معنی واحد بوده و به هیچ وجه قابل تقسیم نیست؛ نه در وجود خویش قابل تقسیم است و نه در عقل و خیال آدمی قابل تقسیم میباشد، و این معنی نیز درست بوده و پروردگار ما اینگونه است. (۱)

پیوست «۳۵»: اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه

متن کامل اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه چنین است:

«اما بعد؛ ای مردم کوفه، شما در اسلام به فضیلتی دست یافتید که تا

ص: ۲۴۷

هنگامی که وضع خود را دگرگون نکنید، از آن فضیلت برخوردار خواهید بود. من شما را به یاری حق دعوت کردم و شما پذیرفتید و برای مقابله با منکر اقدام نمودید. همانا فضیلت و برتری شما، میان شما و خدایتان است؛ اما در مورد احکام و تقسیم اموال، شما باید سرمشق دیگرانی باشید که دعوت شما را پذیرفته و به راه و روش شما درآمده اند. بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم، پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و دراز است. پیروی از هوای نفس، از حق باز میدارد و آرزوهای طولانی، آخرت را از یاد میبرد. همانا دنیا در حال رفتن است و به مردمان پشت کرده و آخرت در حال آمدن است و به مردم روی آورده است، و برای هر کدام از دنیا و آخرت فرزندان است. پس بکوشید که از فرزندان آخرت باشید. امروز هنگام عمل است، بدون اینکه حسابی در کار باشد و فردا هنگام حساب است و دیگر مجال عمل وجود ندارد.

حمد و سپاس برای خداوندی است که اولیاء خویش را یاری نمود و دشمن خود را خوار ساخت، و اهل حق و صداقت را عزت بخشید و اهل باطل و پیمان شکنان را پست و زبون ساخت.

شما را به تقوای الهی توصیه میکنم و دعوت مینمایم به اطاعت از آن گروه از اهل بیت پیامبران که از خداوند اطاعت میکنند. اطاعت از اهل بیت پیامبر که مطیع فرمان خدا هستند، شایسته تر و سزاوارتر از اطاعت کسانی است که حرام خدا را حلال دانسته و مدعیان دروغین هستند. آنان در حالی که با فضیلت ما ادعای فضل دارند، امامت ما را انکار نموده و با حق ما مخالفت میکنند و ما را از آن کنار میزنند. به راستی که طعم تلخ آنچه را که مرتکب شدند، چشیدند و به زودی گمراهی و بدبختی آخری را خواهند دید.

بدانید که مردانی از شما از یاری من خودداری کردند، و من از آنان

ناراحتی، آنان را از پیش خود برانید و آنچه را که خوش نمدارند، به آنان بگویید، تا ناراحت شوند، و بدینگونه حزب الله به هنگام پراکندگی شناخته شود.» (۱)

پیوست «۳۶»: زندگینامه ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

سلیمان بن سرد خزاعی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از یاران وفادار امیرالمؤمنین (علیه السلام) می باشد که تنها نقطه ضعفی که از ایشان نقل شده است، عدم حضور وی در جنگ جمل می باشد که با عملکرد بعدی خود آن ضعف را هم جبران نمود. وی در صفین حضور جدی داشت و فرماندهی بخش پیاده نظام جناح راست را برعهده گرفته بود، و در جریان بسیار تلخ حکمیت، مقاومت زیادی به خرج داد و به شدت مضروب شد و در همان حال به امام (علیه السلام) عرض کرد: اگر یاورانی داشتیم، اجازه نمیدادم که حکمیت به شما تحمیل گردد. بعد از شهادت حضرت، در کنار امام مجتبی (علیه السلام) باقی ماند و جزو کسانی بود که بعد از مرگ معاویه به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و حضرت را به کوفه دعوت نمود؛ ولی به دلیل مشکلاتی که پیش آمد؛ نتوانست در کربلا حضور پیدا کند. بعد از جریان کربلا، نهضت بزرگ توأین را برپا نمود و در همین راه نیز به شهادت رسید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از پایان جنگ جمل و تشریف فرمایی به کوفه، با چند تن از بزرگان شهر که از همراهی ایشان در جنگ خودداری کرده بودند، برخوردهایی داشت، که از جمله ی آنان سلیمان بن سرد بود.

وقتی سلیمان بن سرد به خدمت امام (علیه السلام) رسید، حضرت با وی عتاب آلود سخن گفت و فرمود: ارتبت و تربصت و راوغت و قد كنت من

ص: ۲۴۹

أوثق النَّاسَ فِي نَفْسِي وَ أَسْرَعَهُمْ فِيمَا أُظَنَّ إِلَىٰ نَصْرَتِي فَمَا قَعَدَ بَكَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَ مَا زَهَدَكَ فِي نَصْرِهِمْ؛ تَرَدِيدَ نَمُودِي، مَتَوَقِّفَ شَدِي وَ بِه سَمْتِ دِيْگَرِي مِيْل كَرْدِي؛ دَر حَالِي كِه گَمَان مِيكِرْدَم بَاوْفَاتَرِيْنِ مَرْدَم بَرَاي مَن تُو خَوَاهِي بُوْد وَ قَبْلَ از دِيْگَرَان وَ شَتَابَانْتَرِ از هَمِه بِه يَارِي مَن خَوَاهِي آمَد. بِه رَاسْتِي، چِه عَامَلِي مَوْجِب شَد كِه خُود رَا كِنَار بَكْشِي وَ أَهْل بَيْتِ پِيَامْبَرْت رَا يَارِي نَكْنِي!؟

سليمان به حضرت عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، از گذشته صرفنظر نما و برای آنچه که تمام شده است، مرا سرزنش نکن. مطمئن باش که من از علاقه مندان و مشتاقان تو هستم و جز در مسیر خیرخواهی تو قدم برنخواهم داشت، و هنوز صحنه های دیگری باقی است، که دوستان تو از دشمنانت متمایز خواهند شد (و در آن صحنه ها دوستی خالصانه ی من برای شما ثابت خواهد شد).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) سکوت کرد و سليمان اندکی نشست و سپس برخاست و سراغ امام مجتبی (علیه السلام) که در مسجد نشسته بود، رفت و به ایشان گفت: آیا تعجب نمیکنی که بشنوی امروز من چه توبیخها و سرزنشها از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم!؟

حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: کسانی مورد سرزنش و عتاب قرار میگیرند که انتظار مودت و امید خیرخواهی از آنان میروند.

سليمان بن صرد اضافه کرد: فتنه ها و صحنه های مشکلی در پیش رو داریم که شمشیرها از نیام بیرون کشیده خواهند شد و نیزه ها آماده ی پرتاب خواهند گشت، و حضور افرادی مثل من در آن صحنه ها ضرورت خواهد داشت، و خیرخواهی مرا در آن صحنه ها خواهید دید. گلایه ی امروز مرا نیز حمل بر بی مهربی نکنید و مرا مورد اتهام قرار ندهید.

امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدا رحمت کند! مطمئن باش که تو در نزد ما متهم نیستی و نظر بدی نسبت به تو وجود ندارد. (۱)

ص: ۲۵۰

پیوست «۳۷»: پیشنهاد ابقای معاویه و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه السلام)

یکی از کسانی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد ابقای معاویه را نمود، مغیره بن شعبه بود که به حضرت عرض کرد: شما معاویه را خوب میشناسید، و میدانید که کسانی که قبل از شما بودند او را والی شام کرده اند (یعنی مسئولیت کارهای معاویه بر عهده ی شما نیست). پیشنهاد من این است که شما او را در ولایت شام ابقا کنید تا اینکه کارهای حکومت سر و سامان بگیرد و بعد از آن میتوانید معاویه را عزل نمایید!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: ا تضمّن لی عمری یا مغیره فیما بین تولیته إلی خلعه؟! آیا تو میتوانی تضمین نمایی که من بعد از ابقای معاویه زنده بمانم و فرصتی برای خلع وی پیدا کنم؟!

مغیره گفت: من چنین ضمانتی را نمیتوانم بدهم!

حضرت فرمود: لا- یسألنی الله عزّ و جلّ عن تولیته علی رجلین من المسلمین لیله سوداء أبداً: «و ما کنت متّخذ المضلّین عضداً»^(۱) لکن أبعث إلیه و أدعوه إلی ما فی یدی من الحقّ، فإنّ أجاب فرجلاً من المسلمین، له ما لهم و علیه ما علیهم، و إنّ أبی حاکمته إلی الله؛ «به گونه ای رفتار خواهم کرد که حتّی به اندازه ی یک شب تاریک، خداوند از من درباره ی حاکم نمودن معاویه بر دو تن از مسلمانان سؤال نکند «و من هیچگاه گمراه کنندگان را دستیار خود قرار نمیدهم.» در اولین فرصت کسی را به نزد معاویه خواهم فرستاد و او را به حقّی که در دست من قرار گرفته است، دعوت خواهم نمود. اگر به دعوت من جواب مثبت داد، با او همانند یکی از مسلمانان رفتار خواهم کرد و اگر زیر بار نرفت و دعوت مرا نپذیرفت، او را به خدا واگذار میکنم و وظیفه ی الهی خود را انجام میدهم.»^(۲)

ص: ۲۵۱

۱- .سوره ی کهف، آیه ی ۵۱.

۲- . اُمالی طوسی، مجلس ۳، حدیث ۴۲، ص ۸۷.

زیاد بن ابیه، فرزند سمیه- از زنان بدکاره ی عرب- بود، وی مدّتها در بصره کاتب مغیره بن شعبه و بعد از آن کاتب عبدالله بن عامر بود. سپس در دوران عبدالله بن عباس کاتب وی شد و مدّتی نیز بعنوان جانشین وی در بصره کار میکرد. وقتی زیاد بن ابیه جانشین ابن عباس در بصره بود، اقدام ناشایستی از او سر زد که از طرف امیرالمؤمنین (علیه السّلام) مورد توبیخ قرار گرفت.

در سال سی و نهم هجری، بعد از قتل ابن حضرمی در بصره، مردم دچار اختلاف شده بودند و بعضی هم بر ضدّ علی (علیه السّلام) شورش کردند. در این میان، اهل فارس و کرمان نیز به طمع افتادند که مالیات پردازند و عاملان خود را اخراج کردند. علی (علیه السّلام) با نزدیکان خویش مشورت کرد که مردی سیاستمدار و مدبّر و آگاه به اوضاع سیاست و باکفایت انتخاب کنند. ابن عبّاس برای ولایت فارس ابن زیاد را پیشنهاد کرد و جاریه بن قدامه نیز او را تأیید نمود. لذا امام (علیه السّلام) زیاد را با تعداد بسیاری نیروی نظامی و با همکاری ابن عبّاس به فارس فرستاد. ابن زیاد در این مأموریت بسیار موفق عمل کرد و توانست آرامش را به فارس و کرمان بازگرداند.

بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السّلام)، معاویه درصدد جذب ابن زیاد برآمد و او را بعنوان برادر خویش و فرزند ابوسفیان معرفی کرد و رسماً نام زیاد بن ابی سفیان را برای وی انتخاب نمود. (با توجه به اینکه وی پدر شناخته شده ای نداشت و فرزند زنا بشمار میرفت، این موقعیت جدید برای وی بسیار اهمیت داشت.) از این به بعد بود که بعنوان یکی از کارگزاران معاویه، زشت ترین رفتارها را در حقّ شیعیان روا داشت و ظلمهای فراوانی مرتکب شد و با بدست آوردن استانداری بصره و کوفه و شناختی که از یاران امیرالمؤمنین (علیه السّلام) داشت، به قلع و قمع آنان پرداخت و در نهایت

با نفرین امام حسن مجتبی (علیه السلام) از دنیا رفت. وی پدر ابن زیاد- قاتل امام حسین (علیه السلام)- میباشد. (۱)

پیوست «۳۹»: اصرار بر پذیرش حکمیت

در کتاب وقعه صفین مینویسد:

هنگامی که سپاهیان شام قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دعوت به حکم قرآن نمودند، میان پیروان امام اختلاف افتاد. گروهی فریاد زدند: جنگ را ادامه می‌دهیم؛ ولی بیشتر افراد صدا زدند، داوری کتاب خدا را قبول می‌کنیم؛ جنگ برای ما جایز نیست؛ زیرا ما را به حکمیت و داوری قرآن فراخوانده‌اند. از همه سو فریاد برآمد: ترک مخاصمه می‌کنیم و صلح را می‌پذیریم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که این وضعیت را مشاهده کرد، خطاب به لشکریانش فرمود:

«ای مردم، من برای پذیرش فرمان کتاب خدا سزاوارترین شما هستم. ولی معاویه، عمرو عاص، و پسر ابی معیط، طرفدار دین نیستند و از قرآن جانبداری نمی‌کنند. من آنها را از شما بهتر می‌شناسم، از دوره‌ی خردسالی تا بزرگسالی با آنها بوده‌ام. چه در کوچکی و چه در بزرگسالی، از بدترین افراد بوده‌اند. درخواست آنها که تسلیم داوری قرآن شویم، سخن حقی است که با آن اراده‌ی باطل کرده‌اند. قرآن بر نیزه کردن آنها به این معنا نیست که قرآن را می‌شناسند و بدان عمل می‌کنند. منظورشان از این امر، فریب، حيله و سست کردن اراده‌ی شماست. شما اگر یک ساعت بازو و جمجمه‌هایتان را به من عاریه دهید، حق در جایگاه خودش مستقر گردیده، چیزی جز

ص: ۲۵۳

۱- . اقتباس از: سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۷۳.

برافتادن قوم ستمکار باقی نخواهد ماند».

در این هنگام، بیست هزار نفر از لشکریان، اطراف امیرالمؤمنین (علیه السّلام) را گرفتند و به جای آنکه حضرت را امیر مؤمنان خطاب کنند، بی ادبانه فریاد زدند: یا علی به حکمیت کتاب خدا فراخوانده شده ای؛ پذیر، و گرنه چنانکه عثمان را کشتیم، تو را خواهیم کشت!

امام (علیه السّلام) فرمود:

«وای بر شما! من حکمیت قرآن را قبول ندارم؟ با اینکه اوّل کسی بودم که بدان ایمان آورده، آن را پذیرفتم و اوّل شخصی بودم که مردم را به پذیرفتن کتاب خدا فراخواندم، حال چگونه قرآن را قبول ندارم؟ با معاویه و اهل شام مبارزه میکنم تا آنها به کتاب خدا ایمان پیدا کنند. اما شما را آگاه کردم که قصد آنها از این پیشنهاد، فریب دادن شماست و نه عمل کردن به حکم قرآن».

آنها به اخطار حضرت توجهی نکردند و پیشنهاد کردند که امام (علیه السّلام) فرستاده ای را گسیل دارد تا مالک اشتر را از جنگ بازدارد. این تقاضا را وقتی مطرح کردند که مالک اشتر، صبح «لیله الهیر» بر لشکر معاویه مسلط شده، چیزی نمانده بود که وارد اردوگاه او شود، و پیروزی حتمی شده بود.

حضرت ناگزیر برای بازگشت مالک اشتر اقدام کرد. مالک با ناراحتی بازگشت و میان او و کسانی که امام (علیه السّلام) را به حکمیت قرآن دعوت میکردند، اختلافی درگرفت؛ اما از همه سو فریاد زدند، امیرالمؤمنین به حکمیت رضا داد! (۱)

پیوست «۴۰»: خیانت ابوموسی اشعری در حکمیت

بعد از سپری شدن مهلت حکمیت، ابوموسی اشعری (نماینده ی تحمیلی

ص: ۲۵۴

به امام) و عمرو عاص (نماینده ی معاویه) در دومه الجندل حاضر شدند تا پس از مشورت با همدیگر، حکم خویش را صادر نمایند. در مدّت مذاکرات، پیوسته عمرو عاص سعی میکرد ابوموسی اشعری را در هر کاری مقدّم بدارد و بدین ترتیب اعتماد وی را جلب نماید. عمرو عاص تلاش زیادی کرد نظر ابوموسی اشعری را نسبت به خلافت معاویه مساعد نماید؛ ولی موفق نشد؛ زیرا نظر وی بر خلافت عبدالله بن عمر بود. در نهایت به این تصمیم رسیدند که معاویه و علی را از خلافت خلع نموده و وظیفه ی انتخاب خلیفه را برعهده ی شورایی متشکل از بزرگان مسلمانان بگذارند.

در هنگام اعلام نتیجه ی حکمیت عمرو عاص با زیرکی خاصی که داشت ابوموسی اشعری را جلو انداخت و با احترام ویژه، او را به بالای منبر فرستاد تا نظر خویش را بیان نماید. ابوموسی بر بالای منبر قرار گرفت و گفت: نظر من و عمرو عاص این است که علی و معاویه را از خلافت خلع نمایم و تعیین خلیفه را به شورایی از مسلمین واگذار کنیم، تا آنان هر کس را که صلاح دیدند بعنوان خلیفه برای مسلمانان انتخاب نمایند. بنابراین من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم، و شما مردم بشتابید تا کسانی را که برای عضویت در شورا اهلیت دارند، انتخاب نمایید.

عمرو عاص بعد از ابوموسی اشعری بر بالای منبر رفت و گفت: سخنان نماینده ی علی بن ابی طالب را شنیدید که او را از خلافت خلع نمود. من نیز همانند ابوموسی، علی بن ابی طالب را از خلافت خلع مینمایم؛ و معاویه را برای خلافت مسلمین منصوب مینمایم، زیرا که وی از طرف عثمان به این مقام برگزیده شده است و ولیّ خون وی بوده و بیش از هر کس دیگری لیاقت خلافت مسلمین را دارا میباشد.

بعد از سخنان عمرو عاص، در گیریهای بین دو گروه پیش آمد و ابوموسی ناچار شد به مکه پناه ببرد و در نهایت، حکمیت بدون نتیجه به

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اخبار حکمین اطلاع یافت، فرمود:

ستایش مخصوص خداوند است؛ هرچند روزگار پیش آمدهای سنگین و خطیر و حوادث بزرگ پیش آورد. گواهی میدهم معبودی جز خداوند یگانه نیست؛ شریک ندارد و معبودی با او نیست. و گواهی میدهم محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده ی او است.

اما بعد: نافرمانی از دستور نصیحت کننده ی مهربان، دانا و باتجربه، باعث حسرت میشود و پشیمانی به دنبال دارد. من فرمان خویش را درباره ی حکمیت به شما گفتم، و نظر خالص خود را در اختیار شما گذاردم «ای کاش از رأی قصیر پیروی میکردند».

اما شما همانند مخالفان جفاکار، و نافرمانان پیمان شکن امتناع ورزیدید؛ تا به آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد و از پند و اندرز خودداری نمود. مثال من و شما همچون گفتار برادر «هوازن» است که گفت:

«من در سرزمین منعرج اللوی دستور خود را دادم؛ ولی این نصیحت تنها فردا ظهر آشکار شد» (۲).

پیوست «۴۱»: تلاش معاویه برای اهانت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ابن ابی الحدید مینویسد: معاویه در شام و عراق و نقاط دیگر به مردم دستور داد علی (علیه السلام) را دشنام دهند و از او بیزاری جویند. بعد از این دستور بود که هر کس بر فراز منابر مسلمین خطبه میخواند، علی (علیه السلام) را لعن میکرد! و این کار در دوره ی حکومت بنی امیه و بنی مروان سنت

ص: ۲۵۶

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۳۵، ص ۸۰.

معمول و رایج شد، تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و این سنت ناپسند را از میان برداشت. معاویه در آخر خطبه ی نماز جمعه چنین میگفت: «پروردگارا، همانا ابوتراب در دین تو کفر ورزید و مردم را از راه تو بازداشت. بار خدایا، او را نفرین کن؛ نفرینی سخت، و او را عذاب ده؛ عذابی دردناک» و همین الفاظ را به همه ی آفاق اسلام نوشت و تا روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز بر همه ی منابر همین کلمات را میگفتند.

گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین، به آنچه میخواستی، رسیدی. مناسب است از لعنت کردن این مرد دست برداری. گفت: نه. به خدا سوگند دست برنمیذارم تا آنکه کودکان با لعن او پرورش یابند و سالخوردگان فرتوت گردند و هیچ کس فضیلتی از او نقل نکند. (۱)

پیوست «۴۲»: اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت

هنگامی که متن قرارداد حکمیت نوشته شد و از طرف هر دو لشکر به امضاء شهود رسید، و در پی آن در میان هر دو لشکر قرائت شد، خوارجی که عامل اصلی فشار برای پذیرش حکمیت از طرف امام (علیه السلام) بودند، متوجه اشتباه بزرگ خود شدند و پشیمان گشتند و از حضرت خواستند که قرارداد تحکیم را ابطال نماید! آنان در جای جای سپاه کوفه شعار لا حکم الا لله سر دادند و اعلام کردند که ما اجازه نمیدهیم افرادی در مقابل حکم روشن خداوند، حکم دیگری صادر نمایند؛ زیرا حکم خداوند درباره ی معاویه و یارانش کاملاً واضح و روشن است: آنها دو راه بیشتر در پیش رو ندارند؛ یا باید حکومت ما را بپذیرند و یا کشته شوند.

خوارج برای توجیه اشتباه خویش در تحمیل حکمیت به امام (علیه السلام)

ص: ۲۵۷

نیز چنین گفتند: ما در پذیرش حکمیت گرفتار خطا و لغزش شدیم و اکنون از گناه خویش توبه میکنیم و درصدد جبران اشتباه خویش برمی آییم. آنگاه با کمال پررویی و گستاخی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم گفتند: تو نیز توبه نما و حکمیت را ابطال کن، و گرنه ما اعلام بیزاری از تو میکنیم و راه ما از راه تو جدا میگردد!

امام (علیه السلام) فرمود:

و يحكم بعد الرضا والعهد والميثاق أرجع؟! أ و ليس الله يقول: و أوفوا بعهد الله إذا عاهدتم و لا تنقضوا الأيمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلاً إن الله يعلم ما تفلحون؛ «وای بر شما! آیا بعد از اینکه به حکمیت راضی شده ایم و عهد و پیمانی نوشته شده است، به آن پشت پا بزنم؟ آیا خداوند نمیفرماید: «و هنگامی که با خدا عهد بستید، به عهد او وفا کنید و سوگندها را بعد از محکم ساختن نشکنید، در حالی که خدا را کفیل و ضامن بر (سوگند) خود قرار داده اید. به یقین خداوند از آنچه انجام میدهید، آگاه است.» (۱)

اما خوارج در مقابل استدلال متین امام (علیه السلام) تنها پاسخی که دادند، این بود که از حضرت اعلام بیزاری نمودند و حکم شرک برای ایشان صادر کردند! (۲)

پیوست «۴۳»: زندگینامه ی اشعث بن قیس و نفاق وی

اشعث بن قیس در سال دهم هجرت، همراه با گروهی از قبیله ی «کنده» که او ریاست آنها را به عهده داشت، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و مسلمان شد. وی در زمان خلافت ابوبکر مرتد گشت و بدست مسلمانان به اسارت درآمد. ابوبکر او را مورد عفو قرار داد و خواهرش امّ فروه را که از

ص: ۲۵۸

۱- .سوره ی نحل، آیه ی ۹۱.

۲- .وقعه صفین، ص ۵۱۷.

یک چشم نابینا بود، به عقد وی درآورد. محصول این ازدواج فرزندی به نام محمد بود که در کربلا از قاتلان امام حسین (علیه السلام) شد.

امام صادق (علیه السلام) درباره ی اشعث و خاندان او میفرماید: اشعث بن قیس در ریختن خون امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرکت داشت و دخترش جعده، امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد و پسرش محمد، در ریختن خون امام حسین (علیه السلام) شریک بود. (۱)

اشعث در زمان عثمان به استانداری آذربایجان منصوب شد و عثمان هر سال صد هزار درهم از مالیات آذربایجان را به او میبخشید. (۲)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از رسیدن به خلافت، نامه ای به اشعث نوشت و در آن تذکر داد که حکومت طعمه نیست؛ بلکه امانتی است که هر کارگزاری باید در مقابل رهبر مسلمین پاسخگوی آن باشد و نباید با خلافتکاری، خود را در معرض عقوبت قرار دهد. (۳)

اشعث با مشاهده ی نامه ی امام (علیه السلام) در جمع یارانش گفت: این نامه مرا نگران کرده است و فکر میکنم که اموال آذربایجان از من گرفته خواهد شد، و لذا میخواهم به معاویه بپیوندم. یارانش گفتند: مرگ برای تو بهتر از رفتن به سوی معاویه است. آیا شهر و قبیله ات را رها میکنی و طفیلی مردم شام میشوی؟ (۴)

هنگامی که سخن اشعث مبنی بر پیوستن به معاویه، به امام (علیه السلام) رسید، حضرت نامه ی دیگری به اشعث نوشت و به همراه حجر بن عدی فرستاد و دستور داد اشعث را به همراه اموالی که در اختیار دارد، به کوفه منتقل نمایند.

ص: ۲۵۹

۱- روضه کافی، ص ۱۶۷، روایت ۱۸۷.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۵.

۳- نهج البلاغه، نامه ی ۵، ص ۳۶۶.

۴- وقعه صفین، ص ۲۱.

ابن ابی الحدید مینویسد: اشعث در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جزو منافقین بود و نقش او در میان اصحاب حضرت، همانند نقش عبدالله بن ابی در میان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ هر یک از آنها در زمان خود در رأس گروه منافقین بودند. در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر توطئه و خیانتی که به وجود می آمد، منشأ آن اشعث بود. (۱)

اشعث به دلیل روحیه ی ریاست طلبی و مقام پرستی که داشت، بسیار سعی میکرد که نظر امام (علیه السلام) را به سوی خود جلب نموده و موقعیتی برای خود دست و پا نماید. داستان رشوه ای که بعنوان هدیه به امام (علیه السلام) تقدیم شده است و حضرت در یکی از بیاناتشان به آن اشاره نموده اند، مربوط به اشعث میباشد.

(و أعجب من ذلك طارق طرفنا...) (۲)

در جنگ صفین عامل اصلی فتنه حکمیت و زمینه ساز پذیرش اجباری آن، اشعث بود که برخلاف یاران دیگر حضرت، سخن از پایان دادن جنگ و پذیرش دعوت اهل شام به میان آورد و گروههایی را که بعدها به نام خوارج نامیده شدند، در مخالفت با امام (علیه السلام) تهییج نمود و در نهایت، در هنگام معرفی نماینده ی امام (علیه السلام) برای حکمیت، بیشترین مخالفت را با افراد پیشنهادی امام (علیه السلام) به عمل آورد و بر خلاف میل حضرت، ابوموسی اشعری را که از مخالفان امام (علیه السلام)، بود به وی تحمیل نمود!

اشعث در عین حالی که نقش مهمی در ایجاد فرقه ی خوارج و شعله ور شدن آتش فتنه ی آنان داشت، اما در ظاهر، خود را جزو سپاهیان حضرت وانمود میکرد و حتی در جنگ با خوارج نیز در میان سپاه امام (علیه السلام) حضور داشت.

بعد از پایان جنگ نهروان بود که اشعث خیانتی بزرگ را مرتکب شد

ص: ۲۶۰

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۴، ص ۳۴۷.

و از عزیمت لشکر امام (علیه السّلام) به شام و مقابله با معاویه ممانعت کرد و موجب از هم پاشیده شدن لشکر حضرت و بازگشت اجباری امام (علیه السّلام) و یارانش به کوفه گردید.

تردیدی نیست که اشعث در قتل امام (علیه السّلام) نقش داشت و در تشویق ابن ملجم و همفکرانش برای این کار مؤثر بود. او چهل روز پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) از دنیا رفت.

پیوست «۴۴»: جریان شهادت عبدالله بن خباب

عبدالله بن خباب از طرف امیرالمؤمنین (علیه السّلام) فرماندار نهروان بود و هنگامی که خوارج در اطراف نهروان تجمع کردند، عبدالله را به همراه همسرش که حامله بود و وضع حمل وی نیز نزدیک بود، دستگیر نمودند و از وی سؤالاتی پیرامون ابوبکر و عمر و عثمان کردند و در نهایت، نظر وی را درباره ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) پیش از حکمیت و پس از حکمیت جویا شدند، عبدالله پاسخ داد: اعتقاد من این است که علی (علیه السّلام) خدا را بهتر از شما میشناسد و در دین خویش بصیرت بیشتر و احتیاط کامل دارد. خوارج گفتند: تو از هوی و هوس خود پیروی میکنی و اشخاص را به واسطه ی نامهایشان دوست داری و نه کردارشان! به خدا سوگند تو را به گونه ای میکشیم که هیچ کس را چنان نکشته باشیم. شانه های عبدالله را بستند و در کنار نهر خوابانیده و سر بریدند، و سپس سراغ همسرش رفتند. همسر عبدالله گفت: من زن هستم، آیا از خدا نمیترسید؟! ولی خوارج شکم وی را پاره کرده و فرزند وی را به همراه مادر به قتل رساندند، و پس از وی سه زن دیگر را نیز که یکی از آنان امّ سنان صیداوی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده بود، به قتل رساندند.

وقتی خبر به امیرالمؤمنین (علیه السّلام) رسید، حارث بن مرّه عبدی را

مأموریت داد که در این مورد تحقیق نماید؛ ولی به محض نزدیک شدن حارث به محل خوارج، توسط آنان به قتل رسید. (۱)

پیوست «۴۵»: رفتارهای متناقض خوارج

هنگامی که خوارج عبدالله بن خباب را کنار نهر آوردند و قصد کشتنش را داشتند، وی را در زیر درخت خرمایی نگه داشته بودند. درخت خرما پربار بود و خرمایی از آن بر زمین افتاد. در همین حال، یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت، یکی دیگر از خوارج با عصبانیت به وی گفت: بدون پرداخت بهای خرما آن را میخوری؟! و او نیز خرما را از دهان بیرون انداخت. آنگاه خوکی که به شخصی ذمی تعلق داشت، در حال گذشتن از آنجا بود، یکی از خوارج با شمشیر خویش خوگ را کشت. دوستانش به وی اعتراض کردند که این کار تو مصداق فساد و تباهی در زمین است! قاتل خوگ به سراغ صاحب خوگ رفت و رضایت وی را جلب کرد. عبدالله که این رفتارها را از آنها دید، گفت: اگر در آنچه از شما دیدم، راستگو باشید، دیگر من از شما هراسی ندارم. امّا خوارج با قساوت تمام عبدالله بن خباب را به همراه همسرش به قتل رساندند! (۲)

پیوست «۴۶»: تجدید نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رفتن به سوی شام

امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصمیم جدی داشت که سپاه خویش را به سمت جنگ با معاویه سوق دهد؛ امّا وقتی خبر کشته شدن عبدالله بن خباب و همسرش رسید و معلوم شد که مزاحمتهای خوارج برای مردم بیشتر شده

ص: ۲۶۲

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱.

است، حضرت ناچار شد حارث بن مزه را مأموریت دهد که از وضعیت خوارج گزارش جامعی تهیه نماید. حارث نیز بدست خوارج کشته شد و رسیدن این خبر نیز لشکر حضرت را ملتهب تر نمود و جمعیت فراوانی به امام (علیه السلام) عرضه داشتند: یا امیرالمؤمنین، چگونه این گروه را آزاد میگذاری که بعد از رفتن ما به سوی شام، امتیت خانواده هایمان را مورد تهدید قرار دهند و اموالمان را به غارت ببرند؟ اجازه می‌خواهیم که در ابتدا به سراغ این گروه برویم و پس از حلّ و فصل مشکل خویش با آنان، به سوی شام و دشمن اصلی خویش حرکت نماییم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مشاهده ی عزم عمومی در سپاهیان‌ش برای حلّ مشکل خوارج، و با توجه به اخباری که رسیده بود، با درخواست سپاهیان‌ش موافقت نمود و مسیر خویش را تغییر داده و به سمت نهروان حرکت نمود. (۱)

پیوست «۴۷»: پرچم امان برای نجات خوارج

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابو ایوب انصاری دستور داد پرچم امان را نصب نماید و به خوارج اطلاع دهد که هر کس در زیر آن پرچم قرار گیرد، در امان می‌باشد.

ابو ایوب پرچم را برافراشت و با صدای بلند به خوارج اعلام نمود: هر کس از شما که قتلی را مرتکب نشده و دستش به خون مسلمانی آلوده نگشته است، اگر خود را به زیر این پرچم برساند، کشته نخواهد شد و کسی هم متعرض وی نخواهد گشت؛ و هر کس نیز به کوفه برگردد و یا به سوی مداین برود و یا اینکه از میان این جمعیت خارج گردد، او هم در امان می‌باشد؛ زیرا که ما فقط به دنبال دستیابی به قاتلان برادران خویش هستیم و با بقیه کاری نداریم.

ص: ۲۶۳

بعد از سخنان ابو ایوب انصاری، در میان سپاهیان خوارج شک و تردید فراوانی ایجاد شد. یکی از بزرگان خوارج به نام فروه بن نوفل به اطرافیاناش گفت: به خدا سوگند، من میدانم برای چه هدفی با علی بن ابی طالب می‌جنگیم! اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که از این لشکر جدا شوم و به دنبال فهم بیشتر باشم تا بصیرت لازم را برای جنگ و یا تبعیت از وی بدست آورم. او به همراه پانصد تن از سواران لشکر خوارج به طور دسته جمعی از لشکر جدا شدند. بعد از این گروه، جمعیت‌های دیگری نیز به طرف کوفه حرکت کردند، و صد تن نیز به لشکر امام (علیه السلام) پیوستند. (۱)

پیوست «۴۸»: کشته شدن عبدالله بن وهب به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام)

عبدالله بن وهب راسبی که فرماندهی سپاه خوارج را بر عهده داشت، در وسط میدان با صدای بلند فریاد زد: ای فرزند ابوطالب، تا چه زمانی نبرد را ادامه خواهی داد؟ به خدا سوگند که هرگز این عرصه را ترک نخواهیم کرد تا اینکه بر تو دست یابیم. پس بهتر است مردم را از جنگ معاف نمایی و هر چه زودتر به میدان آیی و مبارزه با من را به جان بخری!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) تبسمی کرد و فرمود: قاتله الله من رجل، ما أقل حياءه! أما إنه ليعلم أنني حليف السيف و خدين الزمخ، و لكنّه أيس من الحياه أو لعلّه يطمع طمعاً كاذباً؛ «خدا این مرد را بکشد که چقدر کم حیا می‌باشد! او نیک میداند که عمر من با شمشیر و نیزه سپری شده است. شاید او دیگر امیدی به زنده ماندن ندارد که مرا به نبرد خویش دعوت میکند و شاید گرفتار یک طمع دروغین شده است.»

عبدالله در میان صفها میتاخت و رجز میخواند و حضرت را به مبارزه دعوت میکرد. امام (علیه السلام) وارد میدان شد و بدون اینکه فرصتی دهد تا

ص: ۲۶۴

عبدالله حرکتی از خود نشان دهد، با یک ضربه وی را به قتل رساند و ملحق به سپاهیانش کرد!^(۱)

پیوست «۴۹»: داستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کمیل

در ارشاد القلوب آمده است: شبی از شبها، امام از مسجد کوفه به خانه میرفت. کمیل نیز با او بود. در راه از کنار خانه ای میگذشتند که در آن مردی با صدای حزین قرآن میخواند. آیه ای که میخواند، این بود: اَمَّنْ هُوَ قَانَتْ اَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذِرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ؛ «آیا کسی که در لحظات شب در حال سجود و قیام به نیایش مشغول است و از آخرت میترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است».^(۲)

این لحن قرآن برای کمیل بسیار خوشایند بود و در دل به حال آن مرد غبطه خورد. در این حال، حضرت رو به کمیل کرده و فرمود: یا کمیل لا- تعجبک طنطنه الرجل إنه من أهل النار و سأثبئك فيما بعد!؛ «ای کمیل! فریب آوای دلنشین این مرد را نخوری. او از اهل آتش است و به زودی برای تو روشن خواهم ساخت!» کمیل بسیار تعجب کرد که کسی با چنین حال خوبی از اهل جهنم باشد؛ تا اینکه جنگ نهران پیش آمد و خوارجی که بر سر عناد و لجاجت باقی مانده بودند، توسط سپاه امام (علیه السلام) کشته شدند. حضرت در میان کشته های خوارج راه میرفت و در کنار بعضی از آنان سخنانی را بر زبان می آورد، تا اینکه به یکی از جسدهای خوارج رسیدند. حضرت کمیل را صدا زد و در حالی که با سر شمشیر به آن اشاره میکرد، به کمیل فرمود: یا کمیل اَمَّنْ هُوَ قَانَتْ اَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا؛ یعنی این همان

ص: ۲۶۵

۱- الفتوح ابن اعثم کوفی، ج ۱، ص ۵۰۳.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۹.

مردی است که آن شب با آن صدای زیبا آیه ی اَمْنِ هُوَ قَانَتْ... را میخواند! (۱)

و در کتاب تنبیه الغافلین نقل شده است: کمیل با شنیدن قرائت قرآن آن مرد، آهی کشید و به حضرت عرضه داشت: ای کاش مویی بودم در بدن این مرد و همیشه این لحن حزین و صدای دلنشین قرآن را از وی میشنیدم! حضرت فرمود: آه مکش و این آرزو را مکن. تا اینکه در پایان جنگ نهروان امام (علیه السّلام) کمیل را خواست و با نشان دادن یکی از مقتولین خوارج از کمیل پرسید: آیا هنوز آن آرزو را داری؟ و کمیل عرضه داشت: استغفرالله من کلّ خطأٍ یجری علی اللسان. (۲)

پیوست «۵»: عیادت اصبح بن نباته از امیرالمؤمنین (علیه السّلام)

أصبح بن نباته میگوید: بعد از آنکه ضربه ابن ملجم بر سر مبارک امیرالمؤمنین (علیه السّلام) وارد شد و حضرت در بستر بیماری افتاد، با جمعی از دوستان و یاران در کنار درب منزل حضرت گرد هم آمده بودیم و همگی میگریستیم. امام حسن مجتبی (علیه السّلام) از منزل بیرون آمد و فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السّلام) میفرمایند که به منازل خود برگردید. همه برگشتند؛ ولی من نتوانستم برگردم.

یکباره صدای ناله و شیون از منزل حضرت به گوشم رسید. من نیز بیتاب شدم و با صدای بلند گریستم. امام حسن (علیه السّلام) بیرون آمد و فرمود: مگر نگفتم که به منازل خود برگردید؟ به ایشان عرض کردم: به خدا سوگند توان رفتن ندارم و پاهایم یاری نمیدهند. در حالی که به شدت میگریستم، از ایشان خواهش کردم که اجازه دهند یک بار دیگر مولایم را زیارت نمایم. امام مجتبی به داخل منزل برگشت و لحظاتی گذشت تا اینکه به من اجازه ی ورود دادند. هنگامی که خدمت امیرالمؤمنین (علیه السّلام)

ص: ۲۶۶

۱- . إرشادالقلوب، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲- . تنبیه الغافلین و تذکره العارفين، ج ۲، ص ۶۲۷.

رسیدم، مشاهده کردم سر مبارک حضرت را با پارچه ی زردرنگی بسته اند؛ اما چنان رنگ رخساره ی حضرت زرد شده بود که نتوانستم تشخیص دهم که رنگ پارچه زردتر است و یا رنگ رخساره ی امام(علیه السلام)؛ از خود بیخود شدم و بر روی پاهای حضرت افتادم و میوسیدم و گریه میکردم. حضرت دلداری ام داد و فرمود: لا تبک یا أصیغ فإِنَّهَا و الله الجنه؛ گریه مکن أصیغ. من رو به سوی بهشت دارم. عرض کردم: فدایت گردم. به خدا سوگند، میدانم که شما رو به بهشت میروید. اگر گریه میکنم، برای غم فقدان شماست. نمیدانم دوری شما را چگونه تحمل خواهم کرد!

به حضرت عرض کردم: میدانم که بعد از این، دیدار شما میسر نخواهد شد و دیگر سخنی از شما نخواهم شنید. سخنی را که از پیامبر(صلی الله علیه و آله) شنیده باشید، بفرمایید تا یادگاری از شما برایم بماند.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود:

روزی پیامبر(صلی الله علیه و آله) (در آن روزهایی که در بستر بیماری بود و روزهای آخر زندگی خویش را سپری میکرد) به من دستور داد: یا علی، به مسجد میروی و بر روی منبر من ایستاده و حمد و ثنای الهی را بجا آورده و بر من صلوات میفرستی، و خطاب به مردم میگویی: من فرستاده ی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هستم و پیام ایشان را به شما ابلاغ میکنم: لعنت خدا و لعنت ملائکه ی مقرب الهی و انبیاء مرسل خداوند و لعنت رسول الله(صلی الله علیه و آله) نصیب کسی باد که به غیر پدر خویش منتسب شود؛ کسی که به غیر ولی و مولای خویش منتسب شود، و کسی که به اجیر و کارگزارش ظلم نماید و حق او را نپردازد!

من به مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله) آمدم و بالای منبر رفتم. مردم با مشاهده ی من بر روی منبر، گرد هم آمدند و در اطراف من حلقه زدند، و من پیام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را همانگونه که فرموده بود، ابلاغ کردم.

ص: ۲۶۷

همه سکوت کرده بودند و کسی از آن جمعیت چیزی نگفت؛ تنها عمر بن خطاب بود که در آن جلسه خطاب به من گفت: ای ابوالحسن، مطلب را رسانیدی؛ اما توضیح ندادی و سخنانت را تفسیر نکردی. تنها پاسخی که به وی دادم، این بود که: این سخن تو را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهم رساند. به خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برگشتم و سخن عمر را با وی در میان گذاشتم. فرمود: به مسجد برمیگردی و بالای منبر میروی و بعد از بجا آوردن حمد و ثنای الهی به مردم اعلام میکنی: ای مردم، هر چه به شما تعلیم میدهیم، تأویل و تفسیر آن نیز در نزد ما میباشد. بدانید که من پدر شما هستم. بدانید که من ولی و مولای شما هستم، و بدانید که من اجیر و کارگزار شما میباشم.»

(یعنی من پدر شما میباشم و لعنت خدا بر کسی که به غیر پدر خویش منتسب باشد! و من مولای شما هستم و لعنت خدا بر کسی که به غیر مولای خویش منتسب گردد! و من کارگزار و اجیر شما هستم و لعنت خدا بر کسی که در حق کارگزار خویش ظلم و ستم روا دارد!) (۱)

ص: ۲۶۸

۱- . أمالی شیخ مفید، مجلس ۴۲، حدیث ۳، ص ۳۵۱.

۱. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵
۲. خطبه های نماز جمعه ۱۹ رمضان ۱۴۱۶ - ۲۰-۱۱-۱۳۷۴
۳. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۴. بیانات در سالروز میلاد حضرت علی (علیه السلام) ۲۹-۱۰-۱۳۷۰
۵. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۶۶
۶. دیدار با جوانان در مصلاّی بزرگ تهران ۱-۲-۱۳۷۹
۷. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۶۶
۸. خطبه های نماز جمعه ۱۶-۱-۱۳۷۰
۹. خطبه های نماز جمعه ۱۶-۱-۱۳۷۰
۱۰. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۱۱. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۶۶
۱۲. بیانات در میلاد حضرت علی (علیه السلام) ۱۰-۱۱-۱۳۶۹
۱۳. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۱۴. بیانات در ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۶۶
۱۵. بیانات در میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۹-۱۳۷۵
۱۶. خطبه های نماز جمعه ۱۶-۱-۱۳۷۰
۱۷. دیدار با دانش آموزان مدرسه ی علوی، ۲۰-۱۱-۶۰
۱۸. دیدار با اعضاء بزرگداشت سال امام علی (علیه السلام) ۱۸-۸-۱۳۷۹

۱۹. بیانات در میلاد حضرت علی (علیه السلام) - ۱۰-۱۳۷۰
۲۰. بیانات در دیدار با دست اندرکاران حج، ۱۳-۱۲-۱۳۷۶
۲۱. دیدار با اعضاء بزرگداشت سال امام علی (علیه السلام) ۱۸-۸-۱۳۷۹
۲۲. بیانات در جمع برادران اعزامی به جبهه، ۳۰-۳-۱۳۶۳
۲۳. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۲۴. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵
۲۵. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۲۶. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵
۲۷. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۱۳۶۶
۲۸. بیانات به مناسبت میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۵-۹-۱۳۷۵
۲۹. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵
۳۰. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۱۳۶۶
۳۱. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۳۲. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۱۳۶۶
۳۳. بیانات در ۲۰ ماه مبارک رمضان ۷-۸-۱۳۶۸
۳۴. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۳۵. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵
۳۶. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵
۳۷. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵
۳۸. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸

۳۹. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۴۰. خطبه های نماز جمعه ۱۰-۴-۱۳۶۲

۴۱. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۳۰-۲-۱۳۶۶

۴۲. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۳۰-۲-۱۳۶۶

۴۳. بیانات در ۲۰ ماه مبارک رمضان ۷-۸-۱۳۶۸

۴۴. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۳۰-۲-۱۳۶۶

ص: ۲۷۰

۴۵. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۴۶. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵
۴۷. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸
۴۸. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵
۴۹. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳
۵۰. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳
۵۱. خطبه های نماز جمعه ۲۱ رمضان ۱۴۲۲، ۱۶-۹-۱۳۸۰
۵۲. بیانات در دیدار مسئولین استان اراک ۲۷-۸-۱۳۷۹
۵۳. خطبه های نماز جمعه ۲۴-۱-۱۳۶۳
۵۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵
۵۵. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۳۰-۲-۱۳۶۶
۵۶. بیانات در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۲۷-۶-۱۳۷۰
۵۷. بیانات در دیدار با مردم قم ۱۸-۱۰-۱۳۶۷
۵۸. بیانات در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۲۷-۶-۱۳۷۰
۵۹. بیانات در روز ۲۹ ماه مبارک رمضان ۲۶-۱-۱۳۷۰
۶۰. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷
۶۱. بیانات در سالروز عید غدیر خم ۱۲-۱۲-۱۳۸۰
۶۲. بیانات در دیدار فرماندهان سپاه، سال ۱۳۷۵
۶۳. بیانات در جمع لشکر ۵ نصر خراسان ۲۷-۵-۱۳۶۷
۶۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵

۶۵. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵-۳-۹

۶۶. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷-۲-۱۷

۶۷. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵-۳-۹

۶۸. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵-۳-۹

۶۹. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵-۳-۹

۷۰. خطبه های نماز جمعه ۱۳۶۳-۴-۱

ص: ۲۷۱

۷۱. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵

۷۲. بیانات در نهاد ریاست جمهوری به مناسبت آخر ماه رمضان ۲۶-۲-۱۳۶۷

۷۳. بیانات به مناسبت میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۳۰-۶-۱۳۸۱

۷۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵

۷۵. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۹-۳-۱۳۶۵

۷۶. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۷۷. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۷۸. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۷۹. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۸۰. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۸۱. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۸۲. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۸۳. خطبه های نماز جمعه ۲۶-۹-۱۳۷۸

۸۴. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۸۵. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۸۶. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۸۷. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۸۸. بیانات در جمع علما و روحانیون استان لرستان ۳۰-۵-۱۳۷۰

۸۹. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۷-۸-۱۳۶۸

۹۰. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۹۱. خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۹۲. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۹۳. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

۹۴. بیانات در دیدار با خانواده های شهدای هفتم تیر ۱۲-۴-۱۳۶۲

۹۵. بیانات در خطبه های نماز جمعه ۱-۴-۱۳۶۳

۹۶. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۷-۲-۱۳۶۷

ص: ۲۷۲

۹۷. بیانات به مناسبت سالگرد شهادت شهید مطهری ۱۱-۲-۱۳۶۸

۹۸. بیانات به مناسبت سالگرد شهادت شهید مطهری ۱۱-۲-۱۳۶۸

۹۹. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۲۶-۱-۱۳۷۰

۱۰۰. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۲۶-۱-۱۳۷۰

۱۰۱. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۲. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۳. خطبه های نماز جمعه ۲۶-۱-۱۳۷۹

۱۰۴. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۵. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۶. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۷. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۸. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۰۹. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۲۶-۱-۱۳۷۰

۱۱۰. بیانات در درس تفسیر ریاست جمهوری ۳۰-۴-۱۳۶۲

۱۱۱. بیانات در دیدار با رزمندگان به مناسبت سوم خرداد ۳-۳-۱۳۷۸

۱۱۲. بیانات در ۱۸ ماه مبارک رمضان ۱۰-۱۲-۱۳۷۲

۱۱۳. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۲۸-۲-۱۳۶۶

۱۱۴. خطبه های نماز جمعه ۱۳-۱۲-۱۳۷۲

۱۱۵. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۱۶. خطبه های نماز جمعه ۱۰-۵-۱۳۵۹

۱۱۷. خطبه های نماز جمعه ۲۵-۹-۱۳۷۹

۱۱۸. خطبه های نماز جمعه ۲-۳-۱۳۶۵

۱۱۹. خطبه های نماز جمعه، ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۴، ۱۳-۱۲-۱۳۷۲

۱۲۰. خطبه های نماز جمعه ۱۳-۱۲-۱۳۷۲

۱۲۱. خطبه های نماز جمعه ۸-۲-۱۳۶۸

۱۲۲. خطبه های نماز جمعه ۱۳-۱۲-۱۳۷۲

ص: ۲۷۳

فهرست آیات قرآن کریم

۱۵۳، ۱۳۷، ۷۴	۱	فاتحه	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.
۲۲۸			
۳۷، ۳۶	۲۰۷	یقره	و من الناس من یشری نفسه...
۴۸	۱۸۸	آل عمران	لا تحسین الذین یفرحون...
۱۱۸	۸۸	نساء	فما لکم فی المنافقین...
۳۳	۳۰	انفال	و إذ یمکر بک الذین...
۱۹۷	۱۵	انفال	یا ایها الذین آمنوا إذا...
۱۹۷	۱۲۳	توبه	یا ایها الذین آمنوا قاتلوا...
۲۵۸	۹۱	نحل	و أوفوا یعهد الله إذا...
۲۵۱	۵۱	کهف	ما... و ما کنت متخذ...
۱۸۰	۱۱	حج	و من... خسر الدنیا و...
۲۰۴، ۲۳	۲۱۴	شعرا	و أنذر عشیرتک الاقربین.
۱۳۵	۳۳	احزاب	و قرن فی بیوتکن...
۱۴	۱۵	یس	قالوا ما انتم الا بشرٌ مثلنا...
۲۰۰، ۱۸۴، ۱۵۸	۳۵	صافات	انهم... لا اله الا الله...
۲۶۵، ۱۸۰، ۱۷۹	۹	زمر	أمن هو قانتٌ اثناء اللیل...
۱۵۴	۲۷-۲۵	دخان	کم ترکوا من جناتٍ و...



فهرست روایات

۱۴	رسول اکرم (ص)	یا علی تو را جز خدا و من ...
۴۳، ۲۲	امام علی (ع)	و لقد علم المستحفظون ...
۲۰۶۶ - ۲۰۴	رسول اکرم (ص)	... فرمان آشکار ساختن دعوت ...
۲۵ - ۲۳	امام علی (ع)	... من ایمان می آورم! البتّه ...
۲۶	امام صادق (ع)	... تشویق به جسارت به پیامبر ...
۴۱، ۲۷	امام علی (ع)	ما رأیت منذ بعث الله محمداً (ص) ...
۲۰۸ - ۲۰۶، ۳۷ - ۳۱	رسول اکرم (ص)	... توطئه‌ی قریش برای قتل من ...
۳۶	امام علی (ع)	... لَمَّا وَقَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) لَيْلَةَ ...
۴۲	امام علی (ع)	قد علموا یقیناً أنه لم یکن ...
۴۵، ۴۴	امام علی (ع)	... تصمیم به فتح مکه گرفت ...
۴۶، ۴۵	امام علی (ع)	و لقد کنا مع رسول الله (ص) نقتل ...
۴۷	امام علی (ع)	نشدتکم یا الله هل کان فیکم ...
۲۰۹، ۴۸، ۴۷	امام علی (ع)	... یا دست خود عمامه بر سرم ...
۲۱۰		
۴۹	رسول اکرم (ص)	أما ترضی أن تكون منی بمنزلة ...
۲۱۳، ۲۱۲، ۵۳	امام علی (ع)	در میان همه مسلمین مونسی جز ...
۲۱۳، ۵۴	امام علی (ع)	... تنها من بودم که عنان صبر ...



۵۵	امام علی (ع)	لقد علمتم انی احق الناس...
۲۱۵-۲۱۳، ۶۱، ۵۷	امام علی (ع)	حتی رأیت راجعة الناس قد ...
۵۸، ۵۷	امام علی (ع)	ایها الناس شقوا أواج...
۲۱۵-۲۱۳، ۶۲، ۶۱	امام علی (ع)	فأمسک یدی، حتی رأیت...
۶۲	امام علی (ع)	...وقتی دیدم ظرفیت جامعهی ...
۶۳، ۶۲	امام علی (ع)	... من وزیر باشم، بهتر از این ...
۶۵، ۶۴	امام علی (ع)	... هذا أصل العرب
۶۵	امام علی (ع)	... عثمان چیزی نمیخواهد مگر ...
۸۵، ۸۱، ۸۰، ۶۵	امام علی (ع)	اما والله لقد تمّصها ...
۸۶		
۴۸، ۶۷	امام علی (ع)	... أسیر فیکم یکتاب الله و...
۷۳	امام علی (ع)	و امرت به لکننت قاتلاً...
۸۰-۷۸	امام علی (ع)	... من قبول نمیکنم...
۸۵، ۷۹	امام علی (ع)	... دعونی و اتمسوا غیری...
۸۷، ۸۶	امام علی (ع)	اللهم انک تعلم أنه لم یکن ...
۸۷	امام علی (ع)	الا أن أقیم حقاً...
۸۸	امام علی (ع)	الذلیل عندی عزیز حتی...
۸۸	امام علی (ع)	و ایم الله لأنصفن المظلوم...
۹۳، ۹۲، ۹۱	امام علی (ع)	... او در جوانی هم بداخلاق...
۹۷	امام علی (ع)	و اعلموا انی إن أجبیکم...
۹۹	امام علی (ع)	الذلیل عندی عزیز حتی آخذ...
۱۰۰	امام علی (ع)	... این چراغ مال بیت المال...
۱۰۱	رسول اکرم (ص)	... مهاجرین بر انصار فضیلت ...
۱۰۲	امام علی (ع)	والله لو وجدته قد تزوج...
۱۰۳	امام علی (ع)	نظرت الی کتاب الله و ما...
۱۰۴	امام علی (ع)	أتأمرونی أن أطلب النصر...



۱۰۵-۱۰۷، ۲۳۷، ۲۳۸	امام علی (ع)	... رنگ صورتش از فقر...
۱۰۷	امام علی (ع)	لو كان المال لي لسويت...
۱۱۱	رسول اکرم (ص)	السّلام علیکم یا اهل القیول...
۱۱۲، ۱۱۳	امام علی (ع)	الا و انّ یلیتکم عادت...
۱۱۳	رسول اکرم (ص)	أشرف امتی حملة القرآن...
۱۱۵	امام علی (ع)	ولکن یؤخذ من هذا ضعت...
۱۱۶	امام علی (ع)	... من اصحاب عیدالله بن مسعود...
۱۱۷	رسول اکرم (ص)	یا عمّار تقتلک الفتنه...
۱۱۹	امام یاقرب (ع)	أما لو أنّ رجلاً قام ليله و...
۱۲۰، ۱۲۱	امام علی (ع)	یأخذون مال الله دولاً...
۱۲۵، ۱۲۴، ۱۳۵	امام علی (ع)	این شمشیر چه روزهایی که...
۱۲۷	امام علی (ع)	والله لا اكون كالضبع تنام ...
۱۲۷	امام علی (ع)	و الله ما انكروا علی منكرأ...
۱۲۷، ۱۲۸	امام علی (ع)	... این کفش چند می ارزدد؟...
۱۲۹	امام علی (ع)	... بیعت را شکستند، بچنگیم...
۱۳۰، ۱۳۱	امام علی (ع)	ولکن ألق الزّییر...
۱۳۱، ۱۳۲	امام علی (ع)	... مگر شما یا من بیعت نکردید؟...
۱۳۲، ۱۳۳، ۲۴۵	امام علی (ع)	... اگر کوهها متزلزل شوند...
۲۴۶		
۱۳۴	امام علی (ع)	... ما برای همین میجنگیم...
۱۳۵، ۱۳۶	امام علی (ع)	... برو خواهرت را دریاب...
۱۳۶	امام علی (ع)	... وساطت کردند، تا حضرت...
۷۴، ۱۳۷، ۱۳۸	امام علی (ع)	بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد...
۲۲۸		
۱۳۸-۱۴۴	امام علی (ع)	... یا اهل الکوفه فانّ لکم...



۱۴۸	رسول اکرم(ص)	قولوا لا اله الا الله...
۱۵۱، ۱۵۰	امام علی(ع)	اگر من حاکمم، او نمیتواند...
۱۵۲	امام علی(ع)	و سأجهد فی أن أظهر..
۱۵۳، ۱۵۲	امام علی(ع)	... معاویه را عزل کرد...
۱۵۵، ۱۵۴	امام علی(ع)	...إن هؤلاء كانوا وارثین...
۱۵۶، ۱۵۵	امام علی(ع)	...فوالله ما دفعت الحرب يوماً...
۱۵۷	امام علی(ع)	رووا السیوف من الدماء...
۱۵۷_۱۵۹، ۱۶۹	امام علی(ع)	...و لا یحمل هذا العلم إلا ...
۱۷۰		
۱۶۰	امام علی(ع)	...علی ما نقاتلهم؟ إنما نقاتلهم...
۱۶۷، ۱۶۶	امام علی(ع)	أیها الناس، فأنی فقتأت عین...
۱۷۴	امام علی(ع)	... سخن حقی است که از آن...
۱۷۷، ۱۷۶	امام علی(ع)	لکم عندنا ثلاث خصال...
۱۷۷	امام علی(ع)	...هرکسی بیاید زیر این پرچم...
۱۷۸، ۱۷۷	امام علی(ع)	... مصارعهم دون الأنطفة...
۱۷۹، ۱۷۸	امام علی(ع)	...الله اکبر الآن حل قتالهم...
۱۷۹	امام علی(ع)	...یدا به حال شما! آن کسی که...
۱۷۹، ۱۸۰، ۲۶۵	امام علی(ع)	...زود قضاوت نکن...
۲۶۶		
۱۸۳	امام علی(ع)	...یا علی، آن روزی که تو را ...
۱۸۴، ۱۸۳	امام علی(ع)	...یکی از اینها را بردار! آیا...
۱۸۶، ۱۸۵	امام علی(ع)	...ملکنتی عینی و أنا جالس...
۱۸۷، ۱۸۶	-	...تهدمت و الله ارکان الهدی...
۱۸۸، ۱۸۷	امام علی(ع)	...سلونی قبل أن تفقدونی...
۱۸۷	امام علی(ع)	... مرا به منزل منتقل نمایند ...
۲۶۷، ۱۸۹	امام علی(ع)	...ای اصیغ، در لحظات واپسین...





۱۸۹	امام علی (ع)	جاهد فی الله حقّ جهاده
۱۹۰-۱۹۹	امام علی (ع)	و من وصیة له (ع) للحسن و الحسین...
۱۹۱	امام علی (ع)	ان الذین اتقوا اذا مسهم...
۱۹۳	امام علی (ع)	ألا حرّ يدع هذه اللماظة لأهلها...
۱۹۵	رسول اکرم (ص)	صلاح ذات البین أفضل من عامّة...
۲۰۰	امام صادق (ع)	امیر المؤمنین (ع) به فرزندش امام حسن...
۲۰۸	امام علی (ع)	...من در کنار رسول خدا (ص) یاقی ...
۲۱۱	امام علی (ع)	قد شتم امی و ثقل فی وجهی...
۲۱۲، ۲۱۳	امام علی (ع)	در میان همهی مسلمین مونسی جز...
۲۱۵، ۲۱۶	امام علی (ع)	ارجع یا ایاسفیان فوالله...
۲۱۶-۲۱۸	امام علی (ع)	جایگاه فرمانده سپاه همانند ...
۲۳۰	امام علی (ع)	مردم پر سر من هجوم آوردند...
۲۳۰	امام علی (ع)	همچون شتران و گوسفندان که به ...
۲۳۰	امام علی (ع)	مرا رها کنید و دیگری را طلب...
۲۳۲، ۲۳۳	رسول اکرم (ص)	حسین کشته خواهد شد و اگر...
۲۳۲	امام علی (ع)	از خدا پترس و دست از نصرت...
۲۳۳	رسول اکرم (ص)	هرکس بمیرد، در حالی که امام...
۲۳۶	امام علی (ع)	... انّ هذا المال لمن جاهد علیه...
۲۳۶	امام باقر (ع)	... در مورد وی چیز خیر، مطلب...
۲۴۲، ۲۴۳	امام علی (ع)	یا عثمان یعتک شیخا ألحی...
۲۴۳، ۲۴۴	امام علی (ع)	برای چه منظوری به اینجا گرد هم...
۲۴۶، ۲۴۷	امام علی (ع)	... دعوه فإنّ الذی یریده الأعرابی...
۲۴۷-۲۴۹	امام علی (ع)	... ای مردم کوفه، شما در اسلام...
۲۴۹، ۲۵۰	امام علی (ع)	... ارتیت و تریصت و راوغت...
۲۵۰	امام حسن (ع)	... کسانی مورد سرزنش و عتاب قرار ...
۲۵۱	امام علی (ع)	... أ تضمن لی عمری یا مغیره...



۲۵۴، ۲۵۳	امام علی (ع)	ای مردم، من برای پذیرش فرمان...
۲۵۶	امام علی (ع)	...ستایش مخصوص خداوند است...
۲۵۷	-	لا حکم الا لله...
۲۵۸	امام علی (ع)	و يحکم بعد الرضا و العهد...
۲۵۹	امام صادق (ع)	...اشعت ین قیس در ریختن خون ...
۲۶۰	امام علی (ع)	...و أعجب من ذلك طارق...
۲۶۵، ۲۶۴	امام علی (ع)	... قاتله الله من رجلف ما اقل...
۲۶۶	امام حسن (ع)	...امیرالمؤمنین (ع) میفرمایند که به ...
۲۶۸، ۲۶۷	امام علی (ع)	...یا علی به مسجد میروی و بر روی...





فایده‌ها



فهرست اشعار عربی

۱۸۴	۱	-	اشدد حیا زیمک للموت فإن الموت لاقیک
۲۱۵	۳	-	بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم
۱۸۹	۲	-	خلموا سبیل الجاهد المجاهد



تفسیر نگار

فهرست اشعار فارسی

۴۸	۲	مولوی	او خدو انداخت بر روی علی
۲۱۲، ۲۱۱	۱۴	مولوی	از علی آموز اخلاص عمل





فهرست اسامی اشخاص

ایبراهیم(ع)، ۳۳	این مغازلی (ابو الحسن علی بن محمد بن طیب واسطی)، ۲۱، ۴۹
این ابی الحدید (فخرالدین ابو حامد عیدالحمید بن ابوالحدید)، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۰۶	این ملجم مرادی (عیدالرحمان بن عمرو)، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۶۱، ۲۶۶
۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶	این میثم بحرانی، ۲۲۸
۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰	ایویوب انصاری (خالد بن زید)، ۱۷۷، ۲۶۳، ۲۶۴
این اثیر جزری، ۳۶، ۲۰۶	ایویکر بن اییحافه، ۴۴، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۱۰۲، ۱۱۹، ۲۱۵
این اعثم کوفی (ابومحمد احمد بن علی)، ۱۸۹، ۲۶۵	۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۱
این حضرمی (عبدالله بن عامر)، ۲۲۴، ۲۵۲	ایوذر غفاری (جنادة بن چندب)، ۱۱۳، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۹
این شهر آشوب (ابوجعفر محمد بن علی)، ۱۰۰، ۲۳۷، ۲۳۸	ایوسعید خدری (سعد بن مالک بن سنان)، ۴۹
این عباس، ۱۶۰	ایوسفیان (صخر بن حرب)، ۵۷، ۱۴۸
این عساکر (ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله شافعی)، ۳۶	





ام كلثوم بنت علي بن ابي طالب، ١٨٣، ١٨٤	١٤٩، ١٥٠، ١٥٨، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٤، ٢٥٢
اويس قرني (ابو عمرو اويس بن عامر بن جزء بن مالك)، ١٠٠	ابوطالب بن عبدالمطلب، ٢٥، ٢٦، ٩٨، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢١٢، ٢٦٤
يشر بن سعد خزرجي، ٢٢٨	ابوعبيده جراح (عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال)، ٢٢٧، ٢٢٨
يلادري (احمد بن يحيى)، ٧٩	ابونهب (عبدالعبي بن عبدالمطلب)، ٢٠٥
پسر وليد بن عقيه، ٢٥٣	ابونؤنؤ (فيروز)، ٢٢٤
پسر نوح، ٤٦	ابوموسي اشعري (ابن قيس)، ١٦٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦٠
پطروشفسكي، ايليا ياوليج، ١٠٧	احمد حنبل (ابوعبدالله احمد بن محمد)، ٢٠٦
جارية بن قدامه، ٢٥٢	اردشير بابكان، ١٥٥
جيران خليل جبران، ١٠٧	اردوان بنجم، ١٥٥
جيرئيل(ع)، ٣٣، ٤٤، ٢٠٩، ٢٠٥، ٢٠٧	اسامة بن زيد (ابومحمد اسامه بن زيد بن حارثه كليبي)، ٩١، ٩٣، ٢٣٤-٢٣٦
جيلة بن عمرو انصاري، ٧٣	اسماعيل(ع)، ٣٣
جرير بن عبدالله بجلي، ١٣٧، ١٣٨	اشعث بن قيس (ابو محمد معدى كرب بن قيس)، ١٧١، ١٧٣، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠
جعدة بن هبيرة مخزومي، ٢٠٠، ٢٥٩	اصيف بن نياته تميمي مجاشعي (ابوالقاسم كوفي)، ١٨٨، ١٨٩، ٢٦٦، ٢٦٧
جعفر بن محمد، امام صادق(ع)، ٢٦، ١٣١، ٢٠٠، ٢٥٩	ام ايمن (مادر اسامة بن زيد)، ٢٣٥
جعفرى (محمدتقى)، ١٠٧	ام سنان صيداوى، ٢٦١
جهجاه غفارى، ٧٣	ام فروه، ٢٥٩
حارث بن حكم، ٢٢٣، ٢٢٤	ام كلثوم بنت رسول الله(ص)، ٢٢١
حارث بن مرّة عدى، ٢٦١ - ٢٦٣	
حياب بن منذر، ٢٢٧	
حجاج بن يوسف، ١٥١، ١٧١، ٢٢٣، ٢٣١	
حجر بن عدى كندى، ٢٥٩	
حسان بن ثابت، ٩١، ٩٣	



زید بن ایبہ، ۲۵۲، ۲۵۳	حسکانی نیشاپوری (ابوالقاسم عبیداللہ
زید بن حارثہ، ۹۳، ۲۳۴	عبیداللہ)، ۳۶، ۲۰۶
زید بن صوحان، ۷۳	حسن بن علی، امام مجتہبی (ع)، ۷۲، ۸۱،
زینب بنت جحش (دختر عمہ پیامبر)،	۱۳۶، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳،
۹۳	۱۹۴، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳،
سعد بن ابی وقاص، ۶۶، ۹۱ - ۹۳،	۲۶۶، ۲۵۹
۲۳۴، ۲۱۹	حسین بن علی، سیدالشہداء (ع)، ۷۲،
سعد بن عیادۃ بن دلیم، ۲۲۶، ۲۲۸	۸۱، ۹۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴،
سعید بن عاص بن امیہ، ۹۱، ۱۱۴، ۲۲۳	۲۳۱ - ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۹
سقراط، ۳۴	حکم بن عاص (پدر مروان حکم)،
سلمان فارسی، ۱۱۳، ۱۴۹	۲۲۱ - ۲۲۳
سلیمان بن سرد خزاعی، ۱۴۴، ۲۴۹،	حکیم بن جبیلہ، ۷۳، ۱۲۸، ۱۲۹
۲۵۰	حمزہ سید الشہداء، ۱۱۷، ۲۰۵
سلیمان بن سرد خزاعی، ۲۴۹	خدیجہ بنت خویلد، ۲۱، ۲۰۴
سمیہ مادر زید بن ایبہ، ۲۵۲	خوارزمی، ۲۳۲
سہل بن حنیف انصاری، ۲۴۲	خواہر عثمان، ۲۱۸
سید رضی (ابوالحسن محمد بن الحسین	دختر ابو نؤنؤ، ۲۲۴
بن موسیٰ)، ۱۸۵	دختر اردوان پنجم، ۱۵۵
شیلہ شمیم، ۱۰۷	دختر عثمان، ۲۲۳
شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن	ربیع بن خثیم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
حسین بن موسیٰ بن یایویہ قمی)، ۴۵،	ربیع بن خثیم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
۱۱۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۲،	رقیہ بنت رسول اللہ (ص)، ۲۲۱
۲۴۶، ۲۴۷	زبیر بن عوام، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۳،
شیخ طوسی (محمد بن حسن)، ۳۳،	۱۵۰، ۲۱۸، ۲۲۰ - ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۱
۳۴، ۳۶، ۴۷، ۲۵۱	۲۴۴ -
شیخ مفید (محمد بن محمد بن نعمان)،	زرارۃ بن اعین، ۱۱۹



عبدالله بن ابی سرح بن عامری، ۲۲۴	۲۷، ۴۱، ۴۵، ۸۷، ۸۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹
عبدالله بن ابی، ۲۶۰	۱۶۲، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰
عبدالله بن جعفر بن ابوطالب، ۲۴۶	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶ - ۲۱۸، ۲۶۸
عبدالله بن خالد، ۲۲۳	شیطان، ابلیس، ۱۱۵، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۷
عبدالله بن خیاب ارت، ۱۶۹، ۱۷۵	صعصعة بن صوخان، ۱۰۰، ۲۲۵
۲۶۱، ۲۶۲	صُهیب ابن سنان بن مالک، ۲۲۱
عبدالله بن زبیر، ۱۲۹، ۲۳۳، ۲۴۴	طبری (محمد بن جریر)، ۷۱، ۷۴، ۷۸
عبدالله بن سلام، ۹۱، ۹۳	۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۶۲ - ۲۶۴
عبدالله بن عباس، ۶۵، ۷۸، ۱۲۸، ۲۵۲	طلحة بن ابی طلحة، ۲۶، ۶۴، ۶۶، ۷۲
عبدالله بن عباس، ۸۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱	۷۴، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۵ - ۱۲۳
عبدالله بن عمر، ۹۱ - ۹۳، ۲۳۱ - ۲۳۳	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰
۲۵۵	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵ - ۲۴۰
عبدالله بن مسعود، ۵۴، ۱۱۳، ۱۱۶	۲۴۲
۱۵۴، ۱۷۰، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۰	عامر بن قیس، ۲۲۵
عبدالله بن وهب راسبی، ۱۷۸، ۲۶۴	عایشه، ۷۲ - ۷۴، ۱۱۷، ۱۲۵ - ۱۲۷
۲۶۵	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴
عبدالمطلب بن ها شم، ۱۹۸، ۲۰۳	۱۴۴، ۲۲۵ - ۲۴۰، ۲۴۲
۲۰۵، ۲۰۹، ۲۴۴	عباس ۵۷
عبدالملک بن مروان، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۳۳	عباس بن ابوطالب، ۲۰۵
عبدمناف بن قصی بن کلاب، ۲۱۶	عباس محمود عقّاد، ۱۴۷
عبیدالله بن زیاد بن ابیه، ۲۵۲، ۲۵۳	عبدالله بن خَبَاب پسر اَرْتِ نَجْدی
عبیدالله بن عمر، ۲۲۴	تمیمی، ۱۷۵
عثمان بن حنیف، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۴۱	عبدالرحمان بن ابی بکر، ۱۳۶
۲۴۲	عبدالرحمان بن حنبل، ۲۲۵
عثمان بن عفان، ۵۵، ۶۲ - ۶۹، ۷۱ -	عبدالرحمان بن عوف، ۶۶ - ۶۸، ۷۸
۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳	۹۸، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۴



فاطمه بنت سعد، ۲۱۱	۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۰
فاطمه زهرا بنت رسول الله (س)، ۲۰۰	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۱، ۲۱۸ - ۲۲۶، ۲۲۸
۲۲۳، ۲۲۵	۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۴
فخر رازی (ابو عبدالله محمد بن عمر)،	۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱
۳۶	عسکری (مرتضی)، ۲۴۱
فروة بن نوفل اشجعی، ۲۶۴	عقیل بن ایطالپ، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۳۷
قطام بنت شجنه، ۱۶۷، ۱۷۶	۲۳۸
کشفی حنفی (محمد صالح ترمذی)، ۱۰۰	علی بن ایطالپ، در بسیاری از صفحات
کعب بن مالک انصاری (عمرو بن قین)،	علی بن حسین، امام سجاد (ع) ۱۳۱،
۹۳، ۹۱	عمار یاسر، ۷۳، ۷۷، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷
کمیل بن زیاد نخعی یمانی، ۱۷۹، ۱۸۰	۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۵، ۲۴۵
۲۶۵، ۲۶۶	عمر بن سعد بن ابی وقاص، ۹۲
مالک اشتر نخعی (مالک بن حارث)،	عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم
۵۷، ۷۳، ۹۲، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۰	، ۲۲۳، ۲۵۷
۲۱۳، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶	عمر بن خطاب أبو حفص، ۶۲، ۶۴ -
محمد بن ابی بکر، ۱۳۵، ۷۳	۶۸، ۷۷، ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲
محمد بن اشعث بن قیس، ۲۵۹	۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲
محمد بن حذیفه بن عتبه بن عبد شمس	۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳
۷۳،	۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲
محمد بن حنفیه، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۷	۲۳۴ - ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۸
محمد بن طلحه، ۱۲۹	عمران بن حصین خزاعی، ۱۳۱
محمد بن عبدالله، رسول اکرم (ص)، ۱۴	عمرو بن جرmoz، ۱۳۴، ۲۲۱
۲۱ - ۲۷، ۳۱ - ۳۶، ۴۱ - ۴۹، ۵۳، ۵۴	عمرو بن حمق، ۷۳
۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷	عمرو بن عاص، ۱۶۱، ۲۵۳، ۲۵۵
۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰ - ۱۰۴	عمرو بن عیدود، ۴۷، ۴۸، ۲۰۹، ۲۱۰
۱۱۱ - ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹	عیسی بن مریم، مسیح (ع)، ۱۹۷، ۲۴۷



مغيرة بن شعيب، ١٥٠، ٢٥١	١٢٠، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١
مغيرة بن شعيب، ٢٥١	١٢٥، ١٢٨، ١٤٩، ١٥٨، ١٦٥، ١٦٦
موسى بن عمران (ع)، ٤٩	١٧١، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٣-١٨٦، ١٨٩
مولوى يلخى (جلالدين محمد)، ٤٨	١٩٦-١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣-٢٠٩
٢١١	٢١١، ٢١٣-٢١٥، ٢١٨-٢٢١، ٢٢٣
هارون (ع)، ٤٩	٢٢٦-٢٢٨، ٢٢٣-٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤٣
هيل، ١٢٥	٢٤٨، ٢٤٧، ٢٤٦، ٢٥٨، ٢٤٨
هرمزان، ٢٢٤	محمد بن على، امام ياقر (ع)، ١١٩، ٢٣٦
همسر ابولؤلؤ، ٢٢٤	محمد بن مسلمة، ٩١
همسر عبدالله بن خياب، ١٧٥، ٢٦١	مروان بن حكم بن عاص، ٩١، ١٢٩
٢٦٢	١٣٦، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٤
وليد بن عقبة بن ابى معيط، ٩١، ١١٤	مسعودى (على بن حسين)، ١١٤، ١٣٢
٢٥٣، ٢٤٠، ٢٣٩، ٢٢٤	١٣٦، ١٧٨، ١٨٥، ٢٤٣، ٢٤٥
يزيد بن ايوسفيان، ١٤٨، ١٤٩	مظهرى (مرتضى)، ١٦٥، ١٦٦
يزيد بن معاوية، ١٥١، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣	معاوية بن ايوسفيان، ١٤، ٧٢، ٧٤، ١١٣
يعقوبى (ابو العباس أحمد بن إسحاق بن جعفر)، ٦٧، ١١٤	١١٦، ١١٧، ١٣٦، ١٤٣، ١٤٧-١٦٢
	١٦٨، ١٧٢، ١٧٧، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٣١
	٢٣٩، ٢٤٩، ٢٥١-٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦١
	٢٦٢





فایده‌ها

فهرست اسامی کتابها

قرآن کریم	۱۶، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۷، ۲۶۸
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۹	امالی (شیخ مفید)، ۲۶۸
۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۲	الامامة و السياسة، ۲۲۵
۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶	انجيل، ۱۹۷
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۱۳	أيو الشهداء، ۱۴۷
۲۲۷، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶	الفتوح، ۱۸۹، ۲۶۵
الاخبار الطوال، ۱۵۳	طبقات كبرى، ۲۲۲
اختصاص، ۴۵، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳	مناقب ابن شهر آشوب، ۲۳۸
الارشاد في معرفة حجج الله على العباد،	الغدیر، ۲۰۶
۲۷، ۴۱، ۶۴، ۸۰، ۸۷، ۱۲۸، ۱۲۹	امالی (شیخ صدوق)، ۲۳۲
۱۶۲، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۱۶ - ۲۱۸	الفارات، ۲۳۶
ارشاد القلوب، ۱۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶	روضه كافی، ۲۵۹
اسد الغایة، ۲۱، ۳۶، ۲۳۶	روضه كافی، ۲۵۹
الاسلام في القرآن العشرين، ۱۴۷	انساب الاشراف، ۷۹، ۲۲۳، ۲۲۴
اعیان الشیعه، ۲۰۰	بحار الانوار، ۴۹، ۸۷، ۱۲۸، ۱۸۴، ۱۸۷
امالی (شیخ طوسی)، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۲۵۱	۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۱
	تاریخ طبری، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۲۰۶، ۲۲۲
	۲۶۲ - ۲۶۴، ۲۵۶



- تاریخ مدینة دمشق، ۲۱، ۳۶، ۴۹، ۷۲، ۲۰۶
- تاریخ یعقوبی، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۱۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۵۹، ۱۶۱
- تفسیر ابن کثیر، ۲۰۶
- تفسیر فرات کوفی، ۲۰۶
- تفسیر قمی، ۲۶
- تفسیر کبیر، ۳۶
- تفسیر نهج البلاغه (علامه جعفری)، ۱۰۷
- تنبيه الغافلین و تذكرة العارفين، ۲۶۶
- توحيد (صدوق)، ۲۴۷
- الجمال، ۷۲، ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۴۳
- حياة امير المؤمنين (ع) عن لسانه، ۵۴
- حیات المسيح، ۱۴۷
- خصال، ۴۵، ۱۱۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳
- خصائص الائمه، ۱۸۵
- دعائم الاسلام، ۱۷۷
- ربيع بن خثيم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
- رجال کشی، ۲۳۶
- زندگینامه مختصری از عایشه، ۱۲۵
- سيرة الحلييه، ۲۰۶
- سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، ۱۶۵
- سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (ع)، ۲۵۳
- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴
- ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳
- ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰
- شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ۲۲۸
- شواهد التنزیل، ۲۱، ۳۶، ۲۰۶
- العقريّات الاسلامیة، ۱۴۷
- عقريّة الاسلام، ۱۴۷
- عقريّة محمد (ص)، ۱۴۷
- عقريّة الامام، ۱۴۷
- علل الشرايع، ۲۰۶
- الغارات، ۲۳۶
- الغدیر، ۲۰۶
- فتح الباری، ۲۳۳
- الفتوح، ۱۸۹، ۲۲۵
- فرحة الغری، ۲۰۰
- کافی، ۱۱۹، ۲۳۷
- کامل ابن اثیر، ۲۰۶
- الکامل ابن اثیر، ۲۰۶
- اسرار آل محمد (کتاب سلیم بن قیس هلالی)، ۴۲
- کنز العمال، ۲۱، ۲۰۶
- مجمع الزوائد، ۲۱، ۴۹
- مجموعه ورام، ۸۷
- مروج الذهب، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۴
- ۲۴۶
- المسترشد، ۴۷



ف
ی
م
ط

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ۲۳۶
نقش عایشه در تاریخ اسلام، ۲۴۱
نهج البلاغه، در بسیاری از صفحات
وقعه صفین، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۴،
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹

مسند أحمد بن حنبل، ۲۰۶
معاویة فی المیزان، ۱۴۷
مقتل خوارزمی، ۲۳۲
مناقب ابن مغازلی، ۲۱
مناقب آل أیطانب، ۱۰۰، ۲۱۱
المناقب المرتضویة، ۱۰۰



١. احتجاج، أحمد بن علي طبرسي (قرن ٦)، نشر مرتضى، مشهد، ١٤٠٣ هـ. ق.
٢. أخبار الطوال، دينوري (٢٨٢)، منشورات شريف رضى، ط ١.
٣. اختصاص، شيخ مفيد (٤١٣) جماعة المدرسين، قم.
٤. ارشاد، شيخ مفيد (٤١٣)، مؤسسه آل البيت، قم.
٥. ارشاد القلوب، أبو محمد حسن ديلمى (٧٧١)، منشورات شريف رضى.
٦. أسد الغابه، ابن أثير جزرى (٦٣٠)، دارالكتب العلميه، بيروت، ط ٢، ١٤٢٤ هـ. ق.
٧. اعيان الشيعه، سيد محسن امين، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٦ هـ. ق.
٨. أمالى، شيخ مفيد (٤١٣)، جماعة المدرسين، قم.
٩. أمالى، شيخ صدوق (٣٨١)، انتشارات كتابخانه اسلاميه، ط ٤، ١٣٦٢ هـ. ش.
١٠. أمالى، شيخ طوسى (٤٦٠)، دارالثقافه، قم ١٤١٤ هـ. ق.
١١. إمامه و السياسه، ابن قتيبه دينورى (٢٧٦)، منشورات شريف رضى.
١٢. أنساب الأشراف، بلاذرى (٢٧٩)، دارالفكر، بيروت، ط ١، و مؤسسسه الأعلمى، بيروت.
١٣. بحار الانوار، علامه مجلسى (١١١٠)، مؤسسسه الوفاء بيروت، لبنان، ١٤٠٤ هـ. ق.
١٤. تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر شافعى (٥٧١)، مؤسسسه المحمودى، بيروت، ط ٢، ١٣٩٨ هـ... ق. و دارالفكر، بيروت، ١٤١٥ هـ. ق.
١٥. تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى (٣١٠)، مؤسسسه الأعلمى، بيروت.

۱۶. تاریخ المدینه، عمر بن شبه النمیری (۲۶۲)، دارالفکر، قم.

۱۷. تاریخ یعقوبی، احمد بن جعفر یعقوبی (۲۸۴)، منشورات شریف رضی.

۱۸. تذکره الخواص، ابن جوزی (۶۵۴)، مکتبه نینوی الحدیثه، طهران.

۱۹. تفسیر ابن کثیر دمشقی (۷۷۴)، دارالمعرفه، بیروت، ط ۲، ۱۴۰۷ هـ. ق.

۲۰. تفسیر کبیر، فخر رازی (۶۰۶).

۲۱. تفسیر فرات کوفی (از اعلام غیب صغری)، وزارت ارشاد اسلامی تهران، ط ۱، ۱۴۱۰ هـ. ق.

۲۲. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم القمی (۳۰۷)، دارالکتاب للطباعه والنشر قم، ط ۳، ۱۴۰۴ هـ. ق.

۲۳. تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ش.

۲۴. تنبیه الغافلین و تذکره العارفين، ملّا فتح الله کاشانی (قرن ۱۰)، انتشارات پیام حق، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.

۲۵. التّوْحید، شیخ صدوق (۳۸۱)، جماعه المدرّسین، قم، چاپ چهارم.

۲۶. الجمل، شیخ مفید (۴۱۳)، مکتب الاعلام الاسلامی، ط ۲، ۱۴۱۶ هـ. ق.

۲۷. حیاة امیر المؤمنین (علیه السلام) عن لسانه، محمّد محمّدیان، جماعه المدرّسین، قم، ط ۱.

۲۸. خصائص الائمة، سید الرضی (۴۰۶) بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ هـ. ق.

۲۹. خصال، شیخ صدوق (۳۸۱)، جماعه المدرّسین، قم، ط ۴.

۳۰. دعائم الاسلام، قاضی أبی حنیفه النعمان... (۳۶۳)، دارالمعارف، مصر، ط ۲، ۱۳۵۸ هـ. ق.

۳۱. رجال کشی، شیخ طوسی (۴۶۰)، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ هـ. ش.

۳۲. سلیم بن قیس، تحقیق: أنصاری زنجانی نشر الهادی، قم، ط ۲، ۱۴۱۶ هـ. ق.

۳۳. الشیره الحلبیه، حلبی شافعی (۱۰۴۴)، داراحیاء التراث العربی، بیروت.

۳۴. سیری در سیره ی ائمه ی اطهار (علیهم السلام)، استاد شهید مطهری.

۳۵. سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (علیه السلام)، علی اکبر ذاکری، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ

سوم، ۱۳۷۵ شمسی.

ص: ۲۹۴

٣٦. شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد معتزلى (٦٥٥)، دارالجيل، بيروت، ط ١، ١٣٩٣ هـ. ق.
٣٧. شرح نهج البلاغه (ابن ميثم)، ميثم بن علي بن ميثم بحراني (قرن ٧)، دفتر نشر الكتاب، ط ٢، ١٣٦٢ ش.
٣٨. شواهد...التنزيل، حاكم... حسانى حنفى (القرن ٥)، وزارة ارشاد اسلامى تهران، ١٤١١ هـ. ق.
٣٩. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد واقدى (٣٣٠)، دارالكتب العلميه، بيروت، ط ١، ١٤١٠ هـ. ق.
٤٠. علل الشرايع، شيخ صدوق (٣٨١)، انتشارات داورى، قم.
٤١. الغارات، الثقفى (٢٨٣)، دار الكتاب الإسلامى، ط ١، ١٤١٠ هـ. ق.
٤٢. الغدير، علامه أمينى (١٣٩٠)، دار الكتاب العربى، بيروت، ط ٤، ١٣٩٧ هـ. ق.
٤٣. فتح البارى، ابن حجر العسقلانى (٨٥٢)، دارالمعرفه للطباعه والنشر، بيروت، ط ٣.
٤٤. الفتوح، ابن أعثم كوفى (٣١٤)، دارالفكر، بيروت، ط ١، ١٤١٢ هـ. ق.
٤٥. فرحه الغرى، سيد عبدالكريم بن طاووس (٦٩٣)، انتشارات رضى، قم.
٤٦. كافى، شيخ كلينى (٣٢٩)، دارالكتب الاسلاميه، طهران، ط ٣، ١٣٨٨ هـ. ق.
٤٧. الكامل فى التاريخ، ابن الاثير (٦٣٠)، دار صادر، بيروت، ط ١، ١٣٩٩ هـ. ق.
٤٨. كنز العمال، متقى هندى (٩٧٥)، مؤسسه الرساله، بيروت، ط ٥، ١٤٠٥ هـ. ق.
٤٩. مثنوى معنوى، مولوى، نسخه نيكلسون، انتشارات مولى، تهران.
٥٠. مجمع الزوائد، على بن أبى بكر هيثمى (٨٠٧)، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٨ هـ. ق.
٥١. مجموعه ورام، ورام ابن ابى فراس (٦٠٥)، انتشارات مكتبه الفقيه قم.
٥٢. مروج الذهب، مسعودى (٣٤٦)، دارالكتب العلميه، بيروت، ط ١.
٥٣. المسترشد، محمد بن جرير طبرى (قرن ٤)، المكتبه الحيدريه، النجف.
٥٤. مسند أحمد، أحمد بن حنبل (٢٤١)، دارالحديث، القاهره، ط ١، ١٤١٦ هـ. ق.
٥٥. معانى الاخبار، شيخ صدوق (٣٨١)، جماعه المدرسين، قم.

٥٦. مقتل خوارزمي، موفق بن احمد مكّي خوارزمي (٥٦٨)، انتشارات انوار الهدى، قم، ط ٢، ١٤٢٣ هـ. ق.

٥٧. المناقب، ابن مغازلي شافعي (٤٨٣)، المكتبة الإسلامية، تهران.

ص: ٢٩٥

٥٨. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب (٥٨٨)، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ١٣٧٩ هـ...ق.

٥٩. المناقب المرتضويّه، كشفى حنفي.

٦٠. منهاج البراعه في شرح نهج البلاغه، ميرزا حبيب الله هاشمي خوئي، مكتبه الاسلاميه، تهران، ط ٤، ١٣٥٨ ش.

٦١. نهج البلاغه (صبحي صالح)، سيد رضي (٤٠٦)، دار الهجره، قم.

٦٢. وقعه صفين، نصر بن مزاحم (٢١٢)، منشورات مكتبه آيه الله المرعشي النجفي، قم.

ص: ٢٩٦

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

